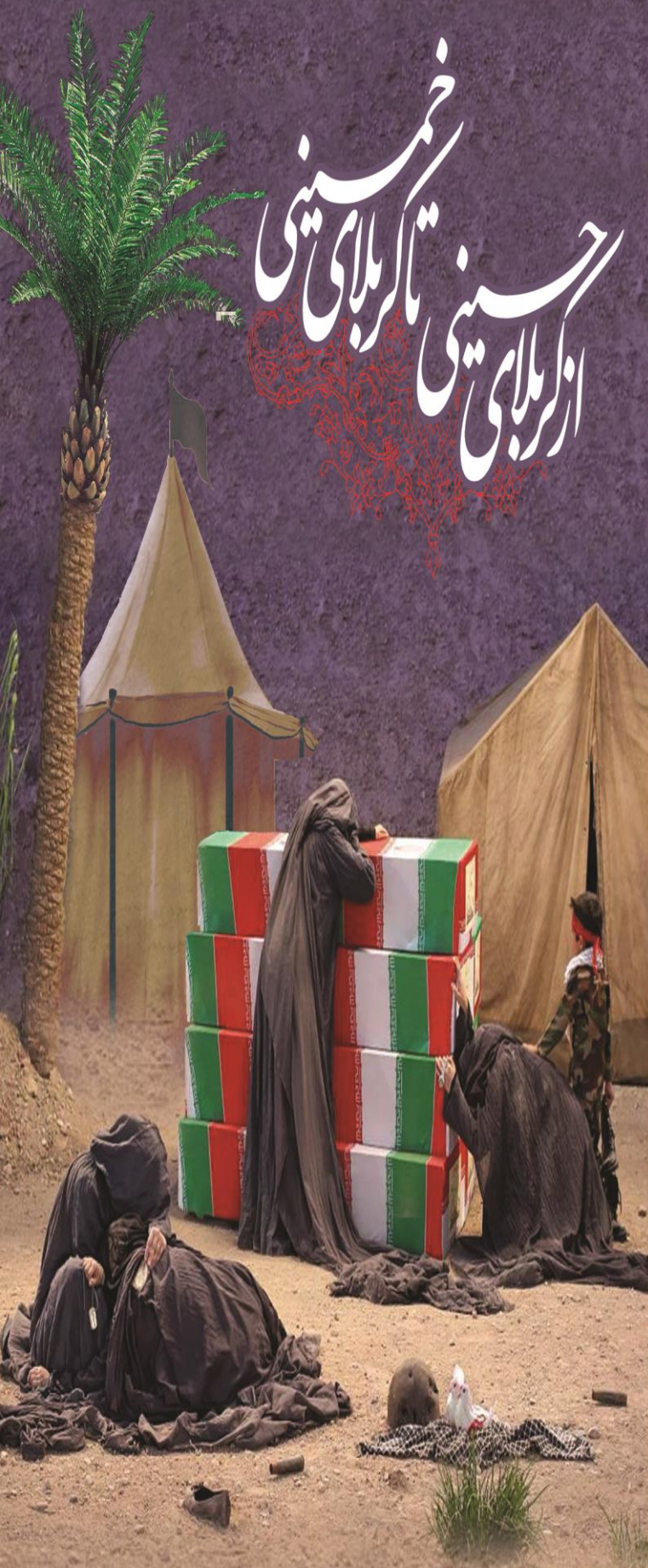


خمسین تا اربعین از ربلمای تنی تا اربعلمای تنی



از کربلای حسینی تا کربلای خمینی

مؤسسه امیر بیان



آقایان مبلغین، وعاظ، گویندگان مذهبی، خوانندگان و مداحان مذهبی، فراموش نکنند که در زمان ما، نمونه کاملی از حوادث عاشورا، همین بسیجیه‌ایند. همین بچه‌ها و جوانان بسیج اند. این یادتان نرود. عده‌ای از آنها شهید شدند، عده‌ای هم هستند. اینهایی که هستند، اگر شهید نشدند به خاطر این نبود که از شهادت گریختند. به سراغ شهادت رفتند؛ اما شهادت به سراغشان نیامد. فراموش نشود که ماجرای عاشورا و محرم، با شهدای ما و با بقایای آن بسیجیه‌ها که امروز بحمدالله از پیر و جوان در جامعه ما زیادند پیوند دارد. این ماه تبلیغ، مقابل ما و شماست. مواظب باشید از این ماه، حداکثر بهره را در راه دین و برای خدا ببرید.

بیانات در جمع علما، طلاب و روحانیین
در آستانه ماه محرم ۱۳۷۲/۲/۲۶ حوزه و روحانیت، ص ۵۴



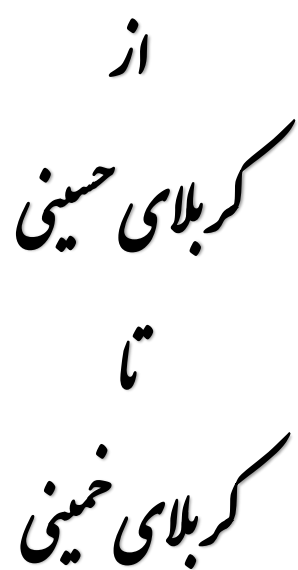
مؤسسه امیر بیان

سامانه دریافت پیامک ۳۰۰۰۷۶۵۰۱۱۰۱۱۰

تلفن: ۰۹۱۹۵۴۱۴۷۸۲

www.amirebayan.ir

السلامة للجميع





سلسبیل واژه ها (۸) از کربلای حسینی تا کربلای خمینی

سخنرانی روشمند ویژه ایام محرم

موسسه تخصصی امیر بیان	کاری از
معاونت پژوهش موسسه	ناظر کیفی
حجت الاسلام رضائی	طراح جلد
موسسه امیر بیان	ناشر
اول / تابستان ۱۳۹۶	نوبت چاپ
۱۰۰۰ نسخه	شمارگان

مرکز بخش

سامانه دریافت پیامک: ۳۰۰۰۷۶۵۰۱۱۰۱۱۰

تلفن: ۰۹۱۹۵۴۱۴۷۸۲

قم . خیابان شهداء (صفائیه)

کوچه ۲۱ . پلاک ۱۲

www.Amirebayan.ir

فهرست

مقدمه.....	۶
شب اول: اصحاب الامامین.....	۱۰
شب دوم: عقلانیت معنوی.....	۲۲
شب سوم : مدافعان حریم و حرم.....	۳۱
شب چهارم: گذشت و ایثار.....	۴۲
شب پنجم: قدرت روحی.....	۵۲
شب ششم: ایمان راسخ.....	۶۲
شب هفتم: تجافی.....	۷۲
شب هشتم: روشنگری.....	۸۴
شب نهم: وفاداری.....	۹۴
شب دهم: عشق به امام.....	۱۰۵
شب یازدهم: خانواده همراه.....	۱۱۸

مقدمه

بی شک اصحاب اباعبدالله الحسین، نقش بی بدیلی در آفرینش حماسه عاشورا داشته‌اند و اگر نبودند معلوم نبود چقدر حماسه حسینی و خبر آن عالم گیر شود. آدم‌های فراوانی به این دنیا می‌آیند و می‌روند و رفت و آمد آن‌ها چندان اثری در این عالم ندارد! اما لحظه شناسی، سرعت عمل در تصمیم‌گیری و عدم تردید در نصرت ولی خدا و بسیاری از او صاف دیگر... عده‌ای را آن چنان بالا برد و شهره‌ی آفاق کرد که همگان انگشت به دهان ماندند که اینان چه کسانی بودند؟ در میان اصحاب ابی‌عبدالله الحسین (علیه السلام) افرادی هستند به ظاهر معمولی و حتی خدمت کار که قبل از کربلا غریب و ناشناس بودند؛ اما خدا در کربلا پرده از گوهر درونی آنان برداشت. آنان در امتحان ولایت مداری روسفیدان بودند و امروز هم می‌توانند لب تشنه‌ی بشریت را سیراب کنند؛ بشری که زبان حالش این است: انسانم آرزوست. اگر کفی از خاک کربلا که قدمگاه اصحاب ابی‌عبدالله است بر کام بشریت ریخته شود، خدا می‌داند چه غوغایی در عالم پدید خواهد آمد.

ما همچنان لب تشنه‌ی شناخت شخصیت اصحاب هستیم؛ ساقیا بده جامی زین شراب روحانی! قرار شده دو امام به کوفه بیایند و کوفه را مرکز حکومت خود قرار دهند: اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و فرزند برومندش بقیه‌الله اعظم. اولین امام در یک قدمی کوفه در کربلا زمین گیر شد و دیگری در پس پرده غیبت. تا من و تو بوی اصحاب نگیریم آخرین ذخیره خدا روی زمین از پرده غیبت بیرون نمی‌آید. بر آن شدیم نمی‌ازیم آن رجالی که جگر گوشه ابی‌عبدالله، دختر سالار کربلا به آنان فرمود: «أَيُّهَا الطَّيِّبُونَ! بگیریم. باشد که به تماشای آن قله‌های زیبا و دامنه‌شان یعنی اصحاب آخرالزمانی امام زمان (شهادی انقلاب ما) که مات کربلا و حرکت اباعبدالله الحسین و یارانش بودند بتوانیم قدمی برای رسیدن عزتمند امامان به آرمان شهر کوفه برداریم؛ تا جهان را کوی یار کنیم و معطر به عطر دل انگیز یار! که خدا وعده داده ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱ و وعده خدا حتمی است.

تقارن خوش‌یمن و مقدس دهه محرم امسال با هفته دفاع مقدس که تا ۳۰ سال آینده دیگر هرگز اتفاق نمی‌افتد ما را بر آن داشت تا به خم سربهمهر لب زنییم و نام آن را «از کربلای حسینی تا کربلای خمینی» نهیم. چه خوش می‌گفت پیر جمارانی ما که نهضتش بوی نهضت حسینی می‌دهد.

بی شک اصحاب این دو امام بزرگوار - سید و سالار شهیدان (علیه السلام) و بقیه‌الله الاعظم (علیه السلام) - به شهادت کلام اهل بیت (علیهم السلام) برترین اصحاب طول تاریخ هستند و سربازان خمینی کبیر (علیه السلام) از بارزترین اصحاب آخرالزمانی امام مهدی (علیه السلام) می‌باشند. از این رو این تلاقی خوش‌یمن را غنیمت شمرده و به بررسی شاخصه‌های مشترک شخصیتی این گوه‌ران عالم بشریت پرداختیم.

امام خامنه‌ای دام‌ظله‌العالی به همین مهم اشاره فرمودند، آنجا که فرمودند:

آقایان مبلغین، وعاظ، گویندگان مذهبی، خوانندگان و مداحان مذهبی، فراموش نکنند که در زمان ما، نمونه کاملی از حوادث عاشورا، همین بسیجی‌هایند. همین بچه‌ها و جوانان بسیج‌اند. این یادتان نرود. عده‌ای از آن‌ها شهید شدند، عده‌ای هم هستند. این‌هایی که هستند، اگر شهید نشدند به خاطر این نبود که از شهادت گریختند. به سراغ شهادت رفتند؛ اما شهادت به سراغشان نیامد. فراموش نشود که ماجرای عاشورا و محرم، با شهادی ما و با بقایای آن بسیجی‌ها که امروز بحمدالله از پیر و جوان در جامعه ما زیادند پیوند دارد. این ماه تبلیغ، مقابل ما و شماست. مواظب باشید از این ماه، حداکثر بهره را در راه دین و برای خدا ببرید.^۲

قدم اول مطالعه شخصیت اصحاب و عملکرد آن‌ها در کربلا بود. هرچند که تاریخ بخل ورزیده و کمترین آگاهی را از آن قله‌های باشکوه در اختیار ما گذاشته ولی با همان اندک اندوخته‌ها بر آن شدیم کلید شخصیت این رادمردان و

۱ اعراف، ۱۲۸.

۲ بیانات در جمع علما، طلاب و روحانیون، در آستانه ماه محرم ۱۳۷۲/۳/۲۶، حوزه و روحانیت، ص ۵۴۲.

همراهان عاشورایی اباعبدالله الحسین را بیایم و از شخصیت آن‌ها رمزگشایی کنیم. در نهایت به کلیدهای ده‌گانه مهمی دسترس پیدا کردیم. در هر جلسه به تبیین و توضیحی یکی از ویژگی‌ها از منظر معارف دینی می‌پردازیم. در ادامه این ستاره‌های دنباله‌دار به شهادتی می‌رسیم که به تأسی و پیروی از شهادت کربلا، مسیر همراهی و فدا شدن برای ولی خدا را مشق کرده‌اند و کربلایی دیگر آفریده‌اند به نام کربلای خمینی!

آنچه به عنوان نتیجه برای ما مهم و حیاتی است، بهره‌برداری الگویی و معرفی شاخص‌های شخصیتی به مخاطبین و بررسی ویژگی‌های شاخص یاران امام حسین (علیه السلام) و تطبیق آن بر شهادت دفاع مقدس جهت نهادینه کردن این ویژگی‌ها در مخاطبین امروز است. شهادت کربلای حسینی و کربلای خمینی در جنگ فرهنگی و اقتصادی که امروز در مواجهه با آن قرار داریم الگوهای راه‌گشایی هستند.

ویژگی‌های مشترک عبارت‌اند از:

۱. اصحاب‌الامامین

اصحاب امام حسین و امام زمان (علیه السلام) بر تمام انسان‌ها برتری دارند.

۲. عقلانیت معنوی

عقلانیتی که در روایات ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان معرفی شده، مایه عاقبت به‌خیری شهدا شد.

۳. مدافعان حریم و حرم

برای دفاع از حریم و حرم امام خود از هیچ‌گونه تلاشی خودداری نمی‌کردند.

۴. گذشت و ایثار

از خودگذشتگی و فدا کردن تمام هستی خود در راه تحقق اهداف دین و رضایت امام ویژگی ایشان بود.

۵. قدرت روحی

بالا بودن قدرت روحی، باعث اقتدار و عظمت یافتن در چشم دیگران می‌شد.

۶. ایمان راسخ

مهم‌ترین عامل در استقامت و پایداری اصحاب و شهدا ایمان قوی و راسخی است که در اعماق وجودشان شعله‌ور بوده است.

۷. تجافی

آمادگی بالایی برای یاری امام خویش داشتند و هیچ‌کدام از دل‌بستگی‌های دنیایی نمی‌توانست جلوی حرکتشان را بگیرد.

۸. روشنگری

در همه حال به دنبال تبیین حق و باطل و هدایتگری مردم بودند تا جایی که دشمنان را به ستوه می‌آوردند.

۹. وفاداری

ویژگی که امام حسین در مقام توصیف یاران خود به عنوان برترین اصحاب دوران ، آنها را وفادارترین انسان ها معرفی می کند.

۱۰. عشق به امام

مقام «حلت بفنائک»؛ در جذبه امام خود فنا می شدند و تنها رضایت امام برایشان مهم بود.

۱۱. خانواده همراه

برای رسیدن به مقام یاری و نصرت امام، خانواده را با خود همفکر و همدل و همراه می نمودند.

معرفی شاخصه های شخصیتی اصحاب الحسین عليه السلام و تطبیق آنها بر شهدای دفاع مقدس به عنوان اصحاب آخرالزمانی امام مهدی عج و الگو گیری برای سربازان حضرت در این دوران آخرالزمان می تواند زیباترین ارمغان کشتی نجات بشریت در ماه خون خدا باشد.

التماس دعا

معاونت پژوهش موسسه امیر بیان



شب اول

اصحاب الامامین



شب اول: اصحاب الامامین



علامه محمدتقی جعفری رحمته الله می‌گفتند: عده‌ای از جامعه شناسان برتر دنیا در دانمارک جمع شده بودند تا پیرامون موضوع مهمی به بحث و تبادل نظر بپردازند. موضوع این بود: «ارزش واقعی انسان به چیست». برای سنجش ارزش بسیاری از موجودات، معیار خاصی داریم. مثلاً معیار ارزش طلا به وزن و عیار آن است. معیار ارزش بنزین به مقدار و کیفیت آن است. معیار ارزش پول پشتوانه‌ی آن است؛ اما معیار ارزش انسان‌ها در چیست؟

هر کدام از جامعه شناسان صحبت‌هایی داشتند و معیارهای خاصی را ارائه دادند. بعد وقتی نوبت به بنده رسید گفتم: اگر می‌خواهید بدانید یک انسان چقدر ارزش دارد ببینید به چه چیزی علاقه دارد و به چه چیزی عشق می‌ورزد. کسی که عشقش یک آپارتمان دوطبقه است در واقع ارزشش به مقدار همان آپارتمان است. کسی که عشقش ماشینش است ارزشش به همان میزان است؛ اما کسی که عشقش خدای متعال است ارزشش به اندازه‌ی خداست. علامه می‌گفت: من این مطلب را گفتم و پایین آمدم. وقتی جامعه شناسان صحبت‌های مرا شنیدند برای چند دقیقه روی پای خود ایستادند و کف زدند. وقتی تشویق آن‌ها تمام شد من دوباره بلند شدم و گفتم: عزیزان! این کلام از من نبود. بلکه از شخصی به نام علی علیه السلام است. آن حضرت در نهج البلاغه می‌فرمایند: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»^۱ «ارزش هر انسانی به اندازه‌ی چیزی است که دوست می‌دارد». وقتی این کلام را گفتم دوباره به نشانه‌ی احترام به وجود مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جا بلند شدند و چند بار نام آن حضرت را بر زبان جاری کردند.

حضرت علامه در ادامه می‌گفتند: عشق حلال به این است که انسان (مثلاً) عاشق ۵۰ میلیون تومان پول باشد. حال اگر به انسان بگویند: «آی! پنجاه میلیونی!». چقدر بدش می‌آید؟ در واقع می‌فهمد که این حرف توهین در حق اوست. حالا که تکلیف عشق حلال اما دنیوی معلوم شد ببینید اگر کسی عشق به گناه و معصیت داشته باشد چقدر پست و بی‌ارزش است! اینجا است که ارزش و مفهوم «ثارالله» معلوم می‌شود. ثارالله اضافه‌ی تشریفی است خونی که در واقع آن قدر شرافت و ارزش پیدا کرده که فقط با معیارهای الهی قابل ارزش‌گذاری است و ارزش آن به اندازه‌ی خدای متعال است.^۲

۱ نهج البلاغه (الصبحی صالح)، ص ۴۸۲.

۲ باشگاه خبرنگاران جوان، کد خبر: ۷۹۹۰۶۸، تاریخ انتشار: ۲۸ دی ۱۳۹۰ - ۱۹:۵۸.



در جوار همین ثارالله که در بالاترین درجه انسانیت قرار دارد، یارانی بودند که بر اساس همان ملاک ارزش گذاری برترین انسان های روی کره زمین شناخته شدند. عشق و علاقه و معرفت آن ها به ثارالله بر هر گونه عشق و علاقه ای برتری یافت و آن ها را نیز به مانند خون حسین که ارزش خدایی پیدا کرد، قیمت الهی داد.

تا جایی که خود اباعبدالله علیه السلام در وصف شان فرمودند: **فَأِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي**^۱ من یارانی وفادارتر و بهتر از یاران خویش سراغ ندارم. یاران باوفا همچون خود حضرت از ارزشی والا برخوردارند. این برتری اصحاب امام بر تمام انسان ها بر اساس همان ملاک ارزش گذاری است که حضرت فرمودند: **«قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»**^۲ چرا که عشق و علاقه و معرفت این ها به ارزشمندترین مسئله عالم، ثارالله تعلق گرفته است.

بر همین اساس در قسمتی از زیارتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده، آمده است: **«أَنْتُمْ خَاصَّةُ اللَّهِ اخْتَصَّكُمْ اللَّهُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ^۳ شَما خاصان درگاه الهی هستید. خداوند شما را ویژه ابا عبد الله قرار داد.»**

جالب اینجا است که ما در طول تاریخ بشریت این امتیاز را فقط درباره یک گروه دیگر از اصحاب مشاهده می کنیم. اصحاب آخرالزمانی امام مهدی علیه السلام:

امام سجاد علیه السلام فرمودند:

يَا أَبَا خَالِدٍ إِنَّ أَهْلَ زَمَانٍ غَيَّبَتْهُ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ وَ الْمُنْتَظَرِينَ لِظُهُورِهِ أَفْضَلُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَكَرَهُ أَعْطَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ وَالْأَفْهَامِ وَالْمَعْرِفَةِ مَا صَارَتْ بِهِ الْغَيْبَةُ عَنْهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمَشَاهِدَةِ وَ جَعَلَهُمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ بِمَنْزِلَةِ الْمَجَاهِدِينَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّيْفِ أَوْلَئِكَ الْمُخْلِصُونَ حَقًّا وَ شَيْعَتُنَا صِدْقًا وَ الدُّعَاءُ إِلَى دِينِ اللَّهِ سِرًّا وَ جَهْرًا^۴

آنان که در روزگار غیبت او، امامتش را باور داشته و ظهورش را منتظر باشند، از مردم هر روزگار دیگری برترند زیرا خداوند به اندازه ای به آنان فهم و عقل مرحمت کرده که غیبت در نظر آنان به منزله مشاهده است و مردم آن زمان مانند کسانی که در مقابل حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جهاد پرداخته باشند محسوب خواهند شد، آن ها حقا بندگان خالص و شیعیان راست گو هستند و همین افراد هستند که مردم را به طرف دین خداوند آشکارا دعوت می کنند.

برتری این اصحاب نیز به عشق و علاقه و معرفتشان به امام زمان علیه السلام، برمی گردد تا جایی که به گفته روایت، غیبت امام زمان برایشان به منزله مشاهده است. اینان کسانی هستند که ندیده دل در گروی امام خود نهادند و عشق به حضرت را بر هر دل بستگی و علاقه ای ترجیح دادند.

بر این اساس می توان گفت اصحاب الامامین (اصحاب الحسین و اصحاب المهدی علیه السلام) برترین اصحاب دوران بشریت به شمار می آیند و این ویژگی مشترک این دو گروه، قابل تأمل و بهره برداری است.

اگر بخواهیم در بین اهل زمان غیبت و حال حاضر شبیه ترین افراد از اصحاب المهدی علیه السلام به اصحاب الحسین علیه السلام را پیدا کنیم، شاید نزدیک تر و شبیه تر از شهدای دفاع مقدس پیدا نکنیم. یارانی که جزء اصحاب آخرالزمانی ائمه شمرده می شوند و شباهت های زیادی با اصحاب عاشورایی اباعبدالله علیه السلام دارند.

۱ مفید، محمد بن محمد، الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد - قم، چاپ: اول، ۱۴۱۳ ق. ج ۲، ص ۹۱.

۲ نهج البلاغه (للصبحی صالح)، ص ۴۸۲.

۳ کامل زیارات، النص، ص ۲۴۲.

۴ الاحتجاج، ص ۳۱۸.

۱) اصحاب آخرالزمانی دفاع مقدس مانند اصحاب عاشورایی امام حسین، به بالاترین درجه عالم یعنی شهادت رسیدند: امام علی علیه السلام در عظمت آنان می‌فرماید: **إِنَّ أَفْضَلَ الْخَلْقِ بَعْدَ الْأَوْصِيَاءِ الشُّهَدَاءُ**^۱ برترین خلق پس از اوصیاء و جانشینان پیغمبر صلی الله علیه و آله شهدا هستند.

این مقام و جایگاه چنان عظمتی دارد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: **ثَلَاثَةٌ يَشْفَعُونَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ سه گروه نزد خدای عز و جل شفاعت می‌کنند و شفاعتشان پذیرفته می‌شود: فَيُشَفَّعُونَ الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الْعُلَمَاءُ پیامبران، سپس عالمان، ثُمَّ الشُّهَدَاءُ و بعد شهیدان.**^۲

۲) اصحاب آخرالزمانی دفاع مقدس مانند اصحاب عاشورایی امام حسین، کربلایی دیگر به پا کردند: کربلا، زنده، زاینده و فزاینده است؛ کوثری است که می‌جو شد و هر عصر و نسلی به نسبت توان و تکاپو و ظرفیت خویش از آن بهره می‌گیرد. دفاع مقدس ما نیز مُلْهَم و متأثر از فرهنگ عاشورا است. خون شهیدان دفاع مقدس در زلال کربلا ریشه دارد و دفاع مقدس ما بارقه و شعاعی از آتش ستم سوزی است که در سال ۶۱ هجری در ساحل فرات شعله کشید.

شهید حسین خرازی شب عملیات کربلای ۵ گفت: بچه‌ها امشب، عاشورای امام حسین است؛ ما داریم امتحان می‌شویم، آمده‌ایم که به تکلیف خودمان عمل کنیم. بچه‌ها امشب هوا خیلی سرد، عملیات سخت و نفس‌گیر، موقعیت خاص شلمچه، بچه‌ها شاید یک نفر هم برنگردیم. (زنده نمانیم) ببینید ما خیلی وقته که با هم هستیم؛ اما تا ساعتی دیگر فرق دارد، هر کسی ذره‌ای شک دارد توی دلش. ترس دارد، منتظر دارد (برود). بچه‌اش منتظره، زنش منتظره، پدر و مادر پیر دارد، خواهر و برادر بی سرپرست دارد. دلش جایی گیر است، برود. وسط صحبت، گفت: بچه‌ها فانوس‌ها را خاموش کنید. فانوس‌ها یکی‌یکی خاموش و کانال سراسر تاریک شد. چشم چشم را نمی‌دید.

حاج حسین ادامه داد: بچه‌ها الآن دیگه اینجا تاریکه، ما هم همدیگر را نمی‌بینیم. من دارم می‌روم. ده دقیقه دیگر برمی‌گردم. من وقتی آمدم، باید ببینم چند نفر از شما مانده‌اید که تصمیم بگیرم باید چه کار بکنم تا حاج حسین گفت باید چه کار بکنم ناگهان کانال منفجر شد. گریه سراسر کانال را گرفت. مگر بچه‌ها گذاشتند که حاج حسین برود تا ده دقیقه دیگر برگردد. خودش هم در همین عملیات شهید شد.

امام خمینی رحمه الله در یکی از سخنرانی‌های خویش فرموده است:

اگر سیدالشهدا نبود، این نهضت (انقلاب اسلامی) هم پیش نمی‌برد، سیدالشهدا همه‌جا هست «کل ارض کربلا» همه‌جا محضر سیدالشهدا است، همه منبرها محضر سیدالشهدا است، همه محراب‌ها از سیدالشهدا است... امام حسین نجات داد اسلام را، ما برای یک آدمی که نجات داده اسلام را و رفته کشته شده‌ای سکوت کنیم؟ ما هر روز باید گریه کنیم، ما هر روز باید منبر برویم برای حفظ این مکتب، برای حفظ این نهضت‌ها؛ این نهضت‌ها مرهون امام حسین علیه السلام است.^۳

شباهت و همسانی کربلای حسینی و کربلای خمینی، این همه ایثارها، شجاعت‌ها، صبوری‌ها و عظمت‌ها را رقم زد و صحنه‌هایی آفرید که در آن‌ها، شور، شعور، شوکت و شکوه عاشورایی را می‌توان یافت. رزمندگان ما که در هشت سال دفاع مقدس حما سه آفریدند و امت بزرگ ما که صبورانه در مقابل شداید و سختی‌ها ایستاد و رهبری که ناشر همان

۱ کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی (ط - الإسلامية) - تهران، چاپ: چهارم، ۱۴۰۷ ق. ج ۱، ص ۴۵۰.

۲ ابن بابویه، محمد بن علی، الخصال - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۲ ش. الخصال: ج ۱، ص ۱۵۶.

۳ سخنرانی [در جمع وعاظ تهران (تکالیف روحانیون)]، زمان: ۱۷ تیر ۱۳۵۸ / ۱۳ شعبان ۱۳۹۹، مکان: قم / صحیفه امام، ج ۸، ص ۵۲۷.

فرهنگ و بر دوش دارنده همان رایت بود، نشان داد که عاشورا تنها حادثه سال ۶۱ هجری نیست، که در هر زمان و مکان تکرارپذیر است و به هر نسبت که یک حادثه هویت فرهنگی عاشورا را بیابد، تأثیر، دوام و عمق خواهد یافت. شاید بتوان گفت در طول قرن ها مبارزه در تاریخ شیعه، هیچ انقلاب و حرکتی همچون حرکت انقلاب اسلامی و هیچ صحنه‌هایی همچون صحنه‌های دفاع مقدس، شبیه انقلاب عاشورا و کربلای حسینی نیست.

رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز می‌فرماید:

شما ببینید این نصف روز حادثه (کربلا)، چه قدر در تاریخ ما برکت کرده و تا امروز هم زنده و الهام‌بخش است... این در انقلاب و جنگ و گذشته تاریخ ما محسوس بوده است... ما اگر نخواهیم هشت سال جنگ خودمان را با آن هشت- نه ساعت عاشورای امام حسین مقایسه کنیم یا آن را خیلی درخشان‌تر بدانیم- که واقعاً هم همین است، یعنی من حادثه‌ای را در تاریخ نمی‌شناسم که با فداکاری آن نصف روز قابل مقایسه باشد؛ همه چیز کوچک‌تر از آن است- لیکن بالاخره طرحی از آن یا نمی‌آید؟^۱

(۳) اصحاب آخرالزمانی دفاع مقدس در کلیدهای شخصیتی خود را شبیه به اصحاب عاشورایی امام حسین کردند:

شهید مطهری بحثی را درباره کلید شخصیت انسان‌ها مطرح می‌کند:

روانشناس‌ها خصوصاً کسانی که سرگذشت می‌نویسند، کوشش می‌کنند برای روحیه‌ها یک کلید شخصیت پیدا کنند. می‌گویند شخصیت هر کس یک کلید معین دارد، اگر آن را پیدا بکنید سراسر زندگی او را می‌توانید توجیه بکنید. البته به دست آوردن کلید شخصیت افراد خیلی مشکل است، خصوصاً شخصیت‌های خیلی بزرگ. عباس محمودعقاد دانشمند متفکر مصری، کتابی نوشته بنام عبقریه‌الامام و در این کتاب اظهارنظر می‌کند که: من کلید شخصیت علی را در فروسیت جستجو و پیدا کردم. علی، مردی است که در سراسر زندگی‌اش چه در میدان جنگ، چه در محیط خانواده، چه در محراب عبادت، چه در مسند حکومت و در هر جایی، روح مردانگی وجود دارد. فروسیت یعنی مردانگی و مردانگی مافوق شجاعت است. او می‌گوید کلید شخصیت علی، مردانگی است.

خود شهید مطهری درباره امام حسین (علیه السلام) می‌فرماید:

در حدودی که تاریخ عاشورا را که خوشبختانه این تاریخ مضبوط است مطالعه کرده و خطابه‌ها و نصایح و شعارهای حسین (علیه السلام) را به دست آورده‌ام، می‌توانم این‌طور بگویم که از نظر من کلید شخصیت حسین حماسه است، شور است، عظمت است، صلابت است، شدت است، ایستادگی است، حق‌پرستی است.^۲

یکی از نقاط مشترک مهم و حیاتی شهدای اصحاب آخرالزمانی دفاع مقدس و اصحاب عاشورایی امام حسین (علیه السلام) در کلیدهای شخصیت آن بزرگواران است. شهدای دفاع مقدس به خاطر عشق و علاقه‌ای که به عاشورای حسینی داشتند و به خاطر انس و الفتی که با این حادثه داشتند الگوپذیری بسیار بالایی از امام حسین (علیه السلام) و اصحاب آن حضرت داشتند. اصحاب این دو جریان عاشورایی امروز می‌توانند بهترین ستارگان هدایت و نجات بشریت باشند. به فرموده مقام معظم رهبری:

این‌ها جاودانگان تاریخ ما و ستارگان اسلام‌اند، هر چیزی با گذشت زمان کم‌رنگ و بی‌اثر می‌شود و اینان، همچون همه‌ی شهیدان راه خدا، روزبه‌روز در چشم اهل دل و در متن تاریخ ما، برجسته‌تر و درخشان‌تر می‌گردند.^۳

۱. بیانات در دیدار مسئولان دفتر هنر و ادبیات مقاومت ۱۳۷۰/۰۴/۲۵.

۲. حماسه حسینی ۱، شهید استاد مرتضی مطهری، ج ۱، ص ۱۴۹.

۳. ۰۴/۰۷/۱۳۷۰ پیام به مناسبت روز تجلیل از شهدا در هفته‌ی دفاع مقدس.

بهترین ستارگانی که می‌توانند در این تاریکی‌ها، راه را به من و شما نشان دهند، شهدای عاشورایی کربلای حسینی و کربلای خمینی هستند. شهدایی که شباهت‌های زیادی در کلیدهای شخصیت دارند و الگو قرار دادن این کلیدهای شخصیت می‌تواند در شخصیت ما نیز اثر بگذارد و ما را نیز به خیل این شهدای عزیز که برترین انسان‌های دوران بشریت هستند ملحق نماید.



اگر اصحاب الامامین الگوی زندگی امروز ما شدند، ما هم مانند این شهدای عزیز مورد عنایت و توجه ویژه امام حسین قرار می‌گیریم. اباعبدالله علیه السلام فقط بالای سر اصحاب خود در کربلا نرفت. بلکه اصحاب عاشورایی کربلای خمینی نیز به‌مانند اصحاب عاشورایی کربلای حسینی مورد عنایات ویژه امام حسین علیه السلام بودند. شهدای دفاع مقدس خوب فهمیده بودند که اگر خود را شبیه یاران عاشورایی کنند امام حسین بالای سر آن‌ها نیز حاضر می‌شود.

دوست صمیمی و داماد شهید محمد زمان ولی پور تعریف می‌کند:
فرمانده سپاه بابل به من خبر داد که برادرانم شما شهید شدند و این در حالی بود که بیست روز از ازدواج ما می‌گذشت. به بیمارستان شهید یحیی نژاد رفتم، رئیس بیمارستان مانع شد. گفت: شما تحمل نداری. وقتی تابوت را باز کردم، دیدم که شهید دست بر سینه دارد و با حالت تبسم، لبخند می‌زند. تعجب کردم که دست بر سینه، چرا لبخند می‌زند؟
شب شهید بزرگوار را در خواب دیدم که گفت: «می‌دانی چرا لبخند زدم؟ به خاطر آنکه حضرت سیدالشهدا علیه السلام را دیدم و گفتم: السلام علیک یا اباعبدالله الحسین علیه السلام، ایشان را در بغل گرفتم و لبخند زدم.»^۱

در دوران حاضر نیز این قصه ادامه دارد، شهدای مدافع حرم به‌خوبی فهمیده‌اند که اگر خود را شبیه شهدای دفاع مقدس و شهدای عاشورایی امام حسین نمایند، حضرت آن‌ها را نیز تنها نخواهد گذاشت. سردار حاج قاسم سلیمانی تعریف می‌کند:

ذوالفقار حسن عزالدین یک جوان هفده‌ساله لبنانی بود که فقط دو سال از سن تکلیفش می‌گذشت. قبل از اینکه که برای دفاع از حرم حضرت زینب علیها السلام به سوریه برود، به سراغ مادرش می‌رود و می‌گوید: مادر دیشب خواب دیدم که امروز روز آخری است که با هم هستیم. امروز روز آخری است که با همدیگر ناهار می‌خوریم. (این حرف یعنی اینکه مادر هرچه می‌خواهی فرزندت را ببینی. هرچه می‌خواهی فرزندت را ببوسی ببوس. هرچه می‌خواهی قد و بالای فرزندت را ببینی. ذوالفقار می‌رود پیش امام حسین علیه السلام ... خداحافظ.)

می‌خواست خواب را برای مادر تعریف کند. مادر با ناراحتی اجازه نداد. (هیچ مادری طاقت شنیدن این حرف‌ها را ندارد) اما او برای دوستانش این‌گونه تعریف می‌کند: دو شب است که خواب می‌بینم تکفیری‌ها روی سینه‌ام نشسته‌اند تا سرم را از تنم جدا کنند و من آن لحظه فریاد می‌زدم تا اینکه ارباب بی کفن حسین بالای سر من می‌آید و می‌گوید نترس. درد ندارد. غصه نخور. عزیزم سر تو را خواهند برید همان‌طوری که در واقعه کربلا سر من را بریدند؛ اما دردی را حس نخواهی کرد^۲ چون فرشتگان از هر طرف تو را در بر خواهند گرفت.

۱ کتاب اسوه‌های تبلیغ، سیره‌های اخلاقی شهدای روحانی مازندران.

۲ الشَّهِيد لَا يَجِدُ الْمَوْتَ الْقَتْلَ أَلَا كَمَا يَجِدُ أَحَدُكُمْ مَسَّ الْقَرْصَةِ. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شهید درد کشته شدن را احساس نمی‌کند، مگر در حدی که یکی از شما پوست دست خود را بین دو

بعد از خداحافظی با مادر رفت سوریه. چند روز بعد از این ماجرا درگیری شدیدی بین نیروهای داعش و مدافعین حرم در اطراف حرم شریف حضرت زینب (علیها السلام) رخ می‌دهد تا اینکه ذوالفقار حسن عزالدین در این درگیری به شدت زخمی و بی‌هوش می‌شود و به اسارت تکفیری‌ها درمی‌آید. در فیلمی کوتاه که تکفیری‌ها از اسارت او پخش می‌کنند، او همین‌طور به سؤالات پی‌درپی تکفیری‌ها جواب می‌دهد که هدف من دفاع از حرم حضرت زینب است و بعد از آن همان‌طور که در خواب دیده بود مثل آقا ابی‌عبدالله سرش را از بدنش جدا می‌کنند. پیکرش را تحویل خانواده‌اش ندادند. شاید طبق رسم و رسوماتشان بدن را آتش زدند یا بدن را تکه‌تکه کردند.^۱

و چه سعادت بالتر از این که امام حسین (علیه السلام) خریدار ما بشود. دوست داریم عاقبت ما به کجا ختم شود؟ به جایی که مورد عنایت و توجه امام حسین (علیه السلام) قرار بگیریم یا به جایی که آخر عمر شیطان بالای سر ما بیاید و بخواهد ما را از اهل بیت (علیهم السلام) جدا کند.

یکی از ابزارهای فرهنگی دشمن که بیشترین تأثیر را دارد رسانه است. تاکتیک دشمن در جنگ نرم به قول یکی از فرماندهان ارشد آمریکا «تسخیر قلب‌ها و ذهن‌هاست» یعنی با استفاده از ابزارهای جدید به جای از بین بردن دشمنانشان توسط سلاح‌های مرگبار، ذهن او را به سمت خود جذب می‌نمایند. یکی از کارهای دشمن در این زمینه ساختن قهرمان‌ها و ابرقهرمان‌های پوشالی و تخیلی با فرهنگ و نمادهای غربی و ضد دینی برای کودکان و نوجوانان و حتی جوانان دنیاست از جمله این قهرمان‌های پوشالی می‌توان به بت من، سوپرمن، اسپایدرمن، بن تن، باربی، باب اسفنجی و... اشاره نمود. ویژگی عمده این قهرمان‌ها کارهای خارق‌عادت آن‌هاست که در دنیای واقعی قابل انجام نیست و همچنین رفتارهای ضد دینی و بعضاً انسانی و اخلاقی آن‌هاست. با تبلیغ مکرر و ساخت انواع کارتون‌ها و فیلم‌ها و انیمیشن‌ها و پخش مداوم آن‌ها در تمامی ابعاد رسانه‌ای کم‌کم در ذهن کودک این قهرمان جا می‌افتد و به او القا می‌شود که او نیز می‌تواند مثل این قهرمان باشد و به نوعی ذهن و قلب او تسخیر می‌شود و کودک مدام سعی می‌کند که خود را شبیه این قهرمانان کند و در نظر خودش مثل او یک قهرمان واقعی شود. حال پس از پخش این قهرمان‌ها توسط رسانه‌ها و تسخیر قلب و ذهن کودک نوبت به طریقه دوم یعنی استفاده از این قهرمان‌ها بر روی وسایل موردنیاز کودک مثل لوازم التحریر می‌رسد. کودک در بازار به محض روبرو شدن با هر وسیله‌ای که عکس قهرمان موردنظر او را دارد آن را به عنوان انتخاب اول خود خریداری خواهد کرد و تمام زندگی و وسایل خود را از آن قهرمان پر می‌کند و به همین راحتی آن را به الگوی اول خود در زندگی بدل خواهد کرد غافل از اینکه دشمن چه خوابی برای او دیده و قرار است چه بلایی بر سرش بیاورند.

برای نمونه می‌توان به یک مورد اشاره کرد که کودکی قصد داشت خود را شبیه اسپایدرمن نماید با پوشیدن لباس او و پرت کردن خود از پشت بام خانه دچار مرگ شد و دختری که قصد داشت اندام خود را مانند باربی کند با رژیم سخت و غذا نخوردن دچار بیماری گوارشی و سپس مرگ گردید.

انگشت فشار دهد./ حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، ۱۰ جلد، دار الفکر - لبنان - بیروت، چاپ: ۱، ج ۲، ص ۱۲۵.

۱ کتاب مدافعان حرم، ص ۲۸، انتشارات هادی.

زفارسازی

ما باید علی‌الدوام نگران عاقبت زندگی خود باشیم که به چه ختم می‌شود. عاقبت ما ختم به خیر می‌شود یا ختم به شر؟ قال رسول الله ﷺ: لَا يَزَالُ الْمُؤْمِنُ خَائِفًا مِنْ سُوءِ الْعَاقِبَةِ، لَا يَتَيَقَّنُ الْوُصُولَ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ حَتَّى يَكُونَ وَقْتُ نَزْعِ رُوحِهِ وَظُهُورِ مَلِكِ الْمَوْتِ لَهُ.^۱

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: مؤمن پیوسته از آینده قیامت بیمناک است و یقین ندارد که آیا مقام خشنودی و رضای خدا را دریافت خواهد کرد یا نه. تا هنگام مرگ و آمدن ملک‌الموت جریان چنین است. ملک‌الموت در هنگام شدت بیماری و کمال ناراحتی او از رها کردن اموال و خانواده و گرفتاری‌های دیگر می‌آید. حاج آقا مگر ممکن است ما که این همه کار خوب انجام می‌دهیم و نوکری اباعبدالله ﷺ را می‌کنیم عاقبت به شر بشویم؟

بله عزیزم. چرا که نه. امام صادق ﷺ فرمودند: يُسَلِّكُ بِالسَّعِيدِ طَرِيقَ الْأَشْقِيَاءِ حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ: مَا أَشَبَّهُهُ بِهِمْ، بَلْ هُوَ مِنْهُمْ! ثُمَّ يَتَدَارَكُهُ السَّعَادَةُ. گاه انسان سعادت‌مند، راه اشقیاء را می‌پیماید، چندان که مردم می‌گویند: چقدر او شبیه اشقیاء است، بلکه یکی از آنان است؛ اما سرانجام، سعادت به سراغش می‌آید.

و قَدْ يُسَلِّكُ بِالشَّقِيِّ طَرِيقَ السُّعَدَاءِ حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ: مَا أَشَبَّهُهُ بِهِمْ، بَلْ هُوَ مِنْهُمْ! ثُمَّ يَتَدَارَكُهُ الشَّقَاءُ؛ و گاه انسان شقی [در آغاز]، راه اهل سعادت را می‌پوید تا آنجا که مردم می‌گویند: چقدر او شبیه سعادت‌مندان است، بلکه از خود آنان است، اما سرانجام، شقاوت، او را فرامی‌گیرد.

إِنَّ مَنْ عَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى سَعِيداً وَ إِنْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا فُوقُ نَاقَةِ خَتَمَ لَهُ بِالسَّعَادَةِ.^۲ کسی که علم خدا، بر سعادت او تعلّق گرفته است، اگر از عمر دنیا [زمانی] به اندازه فاصله میان دو شیر دوشیدن شتر باقی‌مانده باشد، سرانجام خوشبخت می‌شود.

خب چه کنیم که خیالمان از عاقبت کارمان راحت بشود؟ رسول خدا به من شما یک راه کار داده است.

رسول الله ﷺ فرمود:

يَا ابْنَ مَسْعُودٍ، أَحِبَّ الصَّالِحِينَ؛ فَإِنَّ الْمَرْءَ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرْ عَلَى أَعْمَالِ الْبِرِّ فَأَحِبَّ الْعُلَمَاءَ، فَإِنَّهُ يَقُولُ: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^۳

ای ابن مسعود! صالحان را دوست بدار که انسان، همراه کسی است که دوستش می‌دارد. اگر توان نیکوکاری نداری،

۱ تفسیر منسوب به امام عسکری ﷺ.

۲ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۵۴.

۳ نساء، ۶۹.

پس عالمان را دوست بدار که [خداوند] می‌فرماید: «هر که از خدا و پیامبرش اطاعت کند، همراه کسانی خواهد بود که خدا نعمتشان داده است، چون انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان؛ و اینان، چه نیکو رفیقان‌اند»^۱.

شاید در ذهنتان این سؤال شکل بگیرد با این همه مقام و عظمتی که نزد خداوند متعال دارند چطور ممکن است؟ آن‌ها خاص بودند به قول معروف شهدا تافته جدا بافته بودند، آن‌ها کجا؟ ما کجا؟ ما اگر بخواهیم هم نمی‌توانیم مثل آن‌ها بشویم! در واقع نسل ما نسبت به شهدا خیلی احساس دوری می‌کند. تصور اکثرمان این است که آن‌ها از شکم مادر، شهید به دنیا آمده‌اند! هیچ خطا و اشتباهی نکرده‌اند و ما هیچ وقت نمی‌توانیم مثل آن‌ها باشیم.

در جواب باید گفت: اگر نگاهی به زندگی شهدا بکنیم، می‌بینیم آن‌ها هم مثل ما فوق بشر نبوده‌اند. انسان بودند با همه‌ی مقتضیات انسانی. البته این مفهوم به معنای قداست زدایی از مقام والای شهدا نیست. شاید فرق شهدا با ما در این است که آن‌ها در موقعی که باید، وظیفه‌شان را انجام داده‌اند و هدایت الهی شامل حالشان شده. اگر ما هم در جایگاهی که هستیم وظیفه‌مان را درست تشخیص دهیم می‌توانیم مثل آن‌ها شویم و مثل آن‌ها باشیم. چنان که مقام معظم رهبری چندی پیش در بیانات خود اشاره داشتند:

«همین شهید عزیزی که اخیراً به شهادت رسید - شهید محسن حُجّجی - او یک جوان از همین جوانه‌ای امروز است، او هم یک جوانی است در سن ۲۵ سالگی؛ یعنی همین اینترنت و همین کانال‌های اجتماعی و همین روزنه‌های اغواگر صوتی و تصویری و همه‌جوری، این جوان را هم احاطه کرده، مثل هزاران جوان دیگری که احاطه کرده، اما او این‌جوری از آب درمی‌آید. البته شهید حُجّجی را خدای متعال مثل یک حُجّتی امروز در مقابل چشم همه گرفت اما زیادند کسانی که این احساس، این انگیزه، این ایمان در آن‌ها وجود دارد. این رویش‌های جدید انقلابی و اسلامی را نباید دست‌کم گرفت، این‌ها خیلی باارزش‌اند، قدرشان را باید دانست. به بنده نامه‌هایی نوشته می‌شود از طریق [واحد] ارتباط مردمی، برای حضور در جبهه‌های جنگ؛ جبهه‌ی جنگ در کجا؟ در سوریه، در حلب! همین‌طور مدام نامه می‌نویسند، التماس می‌کنند. بعضی‌ها خودشان التماس می‌کنند، بعضی‌ها والدینشان التماس می‌کنند که «جوان ما خیلی بی‌تابی می‌کند، فلان می‌کند، شما این‌ها را بفرستید مثلاً [بروند]». این‌ها پدیده‌های باورنکردنی است؛ یعنی اگر واقعاً این‌ها را نقل می‌کردند برای ما از یک زمان دیگر و خودمان ندیده بودیم، به‌آسانی حاضر نبودیم باور کنیم این‌ها را؛ اما در زمان ما دارد اتفاق می‌افتد»^۲.

همسر شهید مصطفی احمدی روشن در مصاحبه خود درباره این مسئله که شهدا تافته جدا بافته نبودند می‌گوید:

«من از همان روز اول مصاحبه کردن‌ها را قبول کردم چرا که به همه بگویم مصطفی (شهید مصطفی احمدی روشن) که بود. بگویم او یک آدم دست‌نیافتنی نبود. ممکن بود نماز صبحش قضا شود، نماز شب نمی‌رسید بخواند، دائم تسبیح دستش نبود، چفیه نمی‌انداخت، خیلی وقت‌ها، نماز جمعه نمی‌توانست برود. دلش می‌خواست مسجد برود اما نمی‌توانست. می‌خواهم بگویم این‌ها خیلی درجات آدم را بالا می‌برد اما اصل کار این است که سیمت وصل باشد. مصطفی آن قدر توکلش بالا بود که حتی به علیرضا گفت اگر سم هم بخوری اما بسم‌الله بگویی، چیزیت نمی‌شود! اعتقادش این بود. فقط و فقط از

۱ مکارم الأخلاق: ۳۵۷/۲، ۲۶۶۰، جامع الأخبار: ۵۱۸/۱۴۶۷، عن الإمام علی (ع)، بحار الأنوار: ۷۷/۱۰۷/۱.

۲ گزیده‌ای از بیانات در دیدار جمعی از مسئولان و فعالان فرهنگی استان‌های یزد و همدان ۱۳۹۶/۵/۳۰.

خدا می‌ترسید. دوست دارم به دوستانش بگویم اگر شما هم فقط از خدا بترسید و هر جایی که حق ضایع شد، کوتاه نیایید، قطعاً به آنچه می‌خواهید، می‌رسید.

منفعت‌طلب نباشید، مصطفی در زندگی‌اش همه چیز داشت؛ پست خیلی مهم، وضع مالی خوب، زن و بچه، پدر و مادر و خواهرهایی که یکی از استثنائی‌ترین علاقه‌ها را به او داشتند، اما از همه این‌ها چشم‌پوشی کرد. پس می‌شود. او را بت نکنیم. اگر شهدای زمان جنگ قبر می‌کنند و داخلش نماز می‌خوانند، آن طبیعت آن زمان بود اما الآن فرق می‌کند. می‌توانیم به آن‌ها برسیم به شرطی که بدانیم چه کار باید بکنیم.

آن زمانی که شنیدم دانشجویها می‌خواهند تغییر رشته بدهند، گفتم من خیلی خوشحالم اما به شرطی که جو زده نشویم. مصطفی می‌دانست که چه راه سختی را در پیش دارد. خسته نمی‌شد. او همیشه به دوستانش می‌گفت، ظهور اتفاق می‌افتد، مهم این است که ما کجای این ظهور باشیم! شاید بتوانم بگویم او شدیدترین وابستگی را به پسرش داشت به‌طوری‌که کمترین پدری را این‌گونه دیده‌ام و من همیشه می‌گویم تو چطور توانستی علاقه از همه را به کنار، علاقه به علیرضا را رها کنی و بروی. این خیلی مهم است.^۱

شهدا انسان‌های فوق تصور نبودند که دست‌نیافتنی به نظر برسند. شهدا از جنس همین مردم بودند و مثل همه در این جامعه زندگی می‌کردند و از همین هوایی که من و شما تنفس می‌کنیم نفس می‌کشیدند ولی آن‌ها بر اعمال و رفتار خود مراقبت داشتند؛ مراقبتی که آن‌ها را به درجه کمال رساند.

امام صادق علیه السلام فرمود: حَقُّ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ تَصِيرُوا مَعَ مَنْ عِشْتُمْ مَعَهُ فِي دُنْيَاهُ.

خداوند عز و جل بر خود لازم کرده است که سرانجام، همراه کسی شوید که در دنیا با او زیسته‌اید.^۲

ما بنا داریم در شب‌های آینده هر شب به یکی از کلیدهای شخصیت اصحاب امامین بپردازیم تا با شناخت کلیدهای شخصیت این اصحاب نورانی؛ یعنی اصحاب عاشورایی امام حسین علیه السلام و اصحاب آخرالزمانی امام زمان بتوانیم با این ستارگان عالم بشریت انس بگیریم و انشاء الله با این عزیزان محشور شویم.



شب اول محرم است. خیلی‌ها دلشان گرفته. شاید علتش این باشد که روضه کسی قرار است خوانده بشود که خیلی دلش برای سیدالشهدا گرفته بود.

من بمیرم برای آقایی که توی کوچه‌های کوفه راه می‌رفت: فَمَضَى عَلَى وَجْهِهِ مُتَلَدِّدًا فِي أَرْقَةِ الْكُوفَةِ...^۳ و هی دست روی دست می‌زد و می‌گفت حسین جان.

چه کنم نامه نوشتیم که بیایی کوفه کاش برگردی از این راه و نیایی کوفه

فکر زینب کن و تا دیر نگشته برگرد آسمانش بدهد بوی جدایی کوفه
همین طور که داشت درد دل می کرد رسید به خانه طوعه. بعد از اینکه این شیر زن علوی فهمید این آقا، سفیر آقايش حسین است، او را مهمان خانه اش کرد.
بهترین پذیرایی را از مسلم کرد. زمانی که آن ملعون ها فهمیدند که مسلم اینجا پناه آورده طوعه به مسلم گفت نگران نباش من در را باز می کنم.
شب اول است ... بی بی جان (مادر جان) شما باید اذن رو ضه به ما بدهید؛ اذن اشک برای پسران را به ما عنایت کنید.
تا طوعه خواست پشت در برود، مسلم گفت کجا می روی؟ گفت می روم در را باز کنم... اینجا انگار مسلم ناراحت شد.
شاید هم با خودش گفت: همین که یک بار یک زن رفت پشت در برای همه عالم بس است...
شب اول بدون روضه حضرت زهرا نمی شود ... من بمیرم برای خانمی که وقتی آمد پشت در ... همین قدر بگویم یک وقت ناله مادر سادات بلند شد بابایش رسول الله را صدا زد یا ابتاه، جوابی نشنید. خواست علی را صدا بزند دید دست های علی را بستند. یک وقت نگاه به فضه کرد صدا زد: یا فضة خذینی...
اینجا یک بار طوعه از مسلم حمایت کرد اما جای دیگر هم مردمی که دیر رسیده بودند دیدند یک بدن بی سر روی زمین افتاده، دیدند طوعه دارد از دور می آید. تا رسید بالای بدن بی سر مسلم، گفت من این بدن را می شناسم. این آقا یک شب مهمان من بوده. (خاطره همسر شهید حججی که گفت من تا عکس بدن بی سر محسن را دیدم، شناختمش).
اینجا طوعه بدن مهمان یک شبه خودش را شناخت اما من بمیرم برای خانمی که ۵۴ سال با حسینش بوده اما وقتی وارد گودال شد من نمی دانم چه بلایی سر این بدن آوردند که خواهرش او را شناخت. ارباب مقاتل می فرمایند اولین جمله ای که زینب گفت: صدا زد آنت اخی آیا تو حسین منی...
هر جا نشستی هم ناله با مادرش صدا بزن:
حسین... آرام جانم حسین... روح و روانم^۱

^۱ از این متن مستند نیز می توان در روضه بالا استفاده نمود:

هنگامی که دشمنان برای دستگیری حضرت مسلم وارد خانه ی طوعه شدند. مسلم ترسید که خانه را به آتش بکشند، با شمشیر به آن ها حمله کرد و کار را بر آن ها سخت گرفت و سرانجام آن ها را از خانه بیرون کرد و در بیرون خانه درگیری سختی درگرفت، عده ای به بالای بام ها رفتند، سنگ به سوی مسلم پرتاب می کردند و دسته های نی را آتش زده و از بالا بر سرش می ریختند، مسلم با شمشیر در کوچه به آن ها حمله می کرد و همچنان می جنگید ... (ترجمه مقتل ابی مخنف ص ۶۲، معالی السیطین ج ۱ ص ۲۳۵ ... سوگنامه آل محمد ﷺ ص

۴۱۳... ثمرات الحیات، ج ۲، ص ۶۹۴ بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۴).



عقلائیہ معنوی

[illegible]

شب دوم: عقلائیّت معنوی



خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) و یارانش زودتر از سرهای شهدا و کاروان اسرا به کوفه رسید. به همین خاطر خانواده‌های بسیاری از مردانی که از کوفه با عمر سعد به جنگ با حسین بن علی رفته بودند، در نگرانی و ناراحتی و اضطراب شدیدی چشم‌انتظار برگشت مردان خود بودند.

مردانی که دیگر جزء قاتلان فرزندان رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) به شمار می‌آمدند و به خاطر این جنایت از چشم زن و بچه و فامیل افتاده بودند. از جمله این خانواده‌ها، خانواده دو برادر خوارجی به نام سعد بن حارث و ابو الحتوف بودند. خانواده‌های این دو برادر از اینکه همسرانشان در ریختن خون حسین بن علی (علیه السلام) شریک شده‌اند به شدت ناراحت و خشمگین بودند اما با ورود سر شهدای کربلا به کوفه، تمام آن ناراحتی‌ها به گریه تبدیل شد. وقتی دیدند سر این دو برادر نیز در کنار سر سالار شهیدان قرار گرفته است، از عاقبت‌به‌خیر شدن این دو برادر که بعد از جنگ صفین در زمره خوارج وارد شده بودند و اینک به خیل شهدای کربلایی ملحق شدند، بسی خوشحال و شادمان شدند.

هو وأخوه أبو الحتوف العجلانی خرجا من الكوفة مع عمرو بن سعد وكانا من الخوارج فلما كان يوم عاشوراء سمعا استنصار مولانا الحسين (علیه السلام) و بكاء اهل بيته، أدرکتھما السعادة ولحقا بالحسين (علیه السلام) وقاتلا مع أعدائه و فازا بسعادة الشهادة.^۱

«سعد بن حارث بن سلمه انصاری و برادرش ابو الحتوف عجلانی از کوفه با عمر بن سعد خارج شدند در حالی که این دو از جمله خوارج بودند. وقتی روز عاشورا فرا رسید، فریاد یاری طلبی مولای ما حسین (علیه السلام) را شنیدند و گریه‌ی اهل بیت آن حضرت را دیدند، سعادتی نصیبشان شد و به امام حسین (علیه السلام) پیوستند و با دشمنان ایشان جنگیدند و به سعادتی شهادت نائل آمدند.»

ماجرا از چه قرار بوده است؟ این دو برادر که از بعد از جنگ صفین جزء خوارج شده بودند، از کوفه به قصد جنگ با امام به کربلا رفته بودند، اما بعد از ظهر عاشورا هنگامی که تمامی اصحاب و یاران امام (علیه السلام) به شهادت رسیدند و سپاه کوفه امام (علیه السلام) را محاصره کرده بود، حضرت ندای «أَلَا مِنْ نَاصِرٍ فَيَنْصُرُنَا، أَلَا مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله)» سر داد.

زنان و کودکان خیمه‌گاه حسینی ندای استغاثه سیدالشهدا علیه السلام را شنیدند و شروع به ناله و فریاد کردند. سعد و برادرش ابوحثوف بن حارث صدای زنان و کودکان آل رسول الله صلی الله علیه و آله را شنیدند، شعار خوارج را سر دادند «لا حکم الا لله و لا طاعة لمن عساه»، سپس اعلام کردند که حسین فرزند دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که ما آرزوی شفاعت جد او را در روز قیامت داریم، چگونه با وی بجنگیم در حالی که آن حضرت در این حال است و یار و یابوری ندارد و تنها در صحرای کربلا طلب کمک می‌کند. سپس شمشیرهای خود را از غلاف خارج نموده و به سپاه بنی امیه و لشکر ابن سعد حمله کرده و عده‌ی زیادی را کشته و جمع کثیری را زخمی و مجروح کردند و هر دوی آن‌ها در یک مکان به شهادت رسیدند. البته طبق نقل دیگری ایشان پس از شهادت امام علیه السلام با شنیدن صدای ضجه و ناله زنان، به سوی سپاه عمر سعد حمله کرده و به شهادت رسیدند.



آنچه در داستان این دو برادر شهید قابل توجه و تأمل است، انتخاب عاقلانه و بجایی است که در بزنگاه جریان کربلا انجام دادند. فرق این دو برادر که الآن جزء شهدای کربلا شمرده می‌شوند با لشکر عمر سعد در عقلانیتی است که از خود نشان دادند. نفرت دیگری از لشکر عمر سعد نیز بودند که در کربلا مانند این دو برادر متوجه اشتباه خود شدند و با یک انتخاب عاقلانه مسیر زندگی خود را به سمت کمال مطلق اصلاح کردند. عقلانیت معنوی در بزنگاه‌های زندگی انسان‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. یکی از ویژگی‌های بارز اصحاب الحسین علیه السلام، عقلانیت معنوی بود. چه آن‌ها اصحابی که از ابتدای مسیر پا در این مطاف عشق گذاشتند و چه آن‌هایی که در ابتدا مسیر اشتباه می‌رفتند اما با یک تصمیم عاقلانه مسیر زندگی را رو به امام خود جهت‌دهی کردند. مسئولیت تصمیم‌گیری خصوصاً در تصمیم‌های مهم زندگی بسیار بالاست و بسیاری از ما، از پذیرش این مسئولیت‌ها ترس داریم. شاید علت واقعی تصمیم‌گیری‌های خام و نادرست در زندگی، عدم آگاهی به نیازهای واقعی باشد. اشخاص موفق واقعی، ابتدا در پی چیزی می‌گردند که به آن نیاز دارند و در زندگی نسبت به آنچه نیاز واقعی آن‌هاست، تصمیم‌گیری عاقلانه دارند و تحت تأثیر محیط و اطرافیان، به دنبال نیاز نماها نیستند. امام علی علیه السلام می‌فرماید: مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الْبَهِيمَةِ. آن که خوبی را از بدی بازشناسد، بسان چارپایان است.^۱

طبق این فرمایش مولی علی علیه السلام، فرق انسان با حیوانات در قدرت تشخیص است. اگر انسان در انتخاب‌هایش خیر و شر را از هم تشخیص نداد و بر اساس عقل و خرد تصمیم‌گیری نکرد او هم مانند بهایم عمل کرده است. بهایم بی‌حساب و کتاب از محیط تأثیر می‌پذیرند و بدون هیچ فکری از بقیه تبعیت می‌کنند مثلاً اگر گله رم کرد بدون اینکه علت ترس را بررسی کنند و ببینند آیا واقعاً خطری بوده یا نه، آن‌ها هم به دنبال بقیه فرار می‌کنند. در مورد ما انسان‌ها هم همین‌طور است. هر چه انسان از بینش و آگاهی، اعتقادات محکم، نیروی اراده، عقل و اعتماد به نفس بیشتری برخوردار باشد در برابر تأثیرپذیری منفی دیگران بیشتر مقاومت می‌کند و می‌تواند کنترل خود را حفظ کند و طبق اصول عقلانی رفتار نماید و از همراهی دیگران بدون دلیل جلوگیری نماید. حال این سؤال مطرح می‌شود که این عقلی که باید محور تصمیم‌گیری و انتخاب قرار گیرد تا مایه تفاوت انسان‌ها با

حیوانات بشود چیست؟

از محضر امام صادق (ع) سؤال کردند: مَا الْعَقْلُ؟ عقل چیست؟

قَالَ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ؛ عقل، چیزی است که به وسیله آن، بندگی خدا بشود و بهشت به واسطه آن به دست آورده شود.

راوی گوید: گفتیم: فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ؟

پس آنچه معاویه داشت چه بود؟

فَقَالَ تِلْكَ النُّكَرَاءُ تِلْكَ الشَّيْطَنَةُ وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ.

فرمود: آن نیرنگ و شیطنت بود، آن شبیه عقل است نمایش عقل را دارد ولی عقل نیست.

پس عقل آن است که به وسیله آن خدا عبادت شود و بهشت کسب گردد؛ بنابراین انسان یا عاقل است یا غیر عاقل و غیر عاقل یا عالم است یا جاهل. به عبارت دیگر انسان یا بهشتی است یا جهنمی و جهنمی ها یا عالم و باسواد هستند یا غیر عالم و بی سواد. حضرت امیر (ع) می فرماید: رَبُّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَمْ يَنْفَعَهُ^۱ چه بسا عالمی که جهل او باعث نابودی او شده است. این روایت ثابت می کند نقطه مقابل عقل جهل است. با اینکه انسان عالم است چون عاقل نیست جاهل است.

مقام معظم رهبری می فرمایند:

عقل این است که انسان را به راه راست هدایت می کند. اشتباه می کنند آن کسانی که خیال می کنند با سیاسی کاری، عقلانی عمل می کنند؛ نه، عقل آن چیزی است که راه عبادت خدا را هموار می کند. شاخصش هم برای ما، بین خودمان و خدا، این است که نگاه کنیم ببینیم در بیان این حرف اخلاص داریم یا نه؟ به فکر خداییم یا نه؟ من دارم برای خاطر خدا، رضای خدا حرف می زنم یا برای خاطر جلب توجه شما دارم حرف می زنم؟ برای خاطر خداست یا برای خاطر دل مستمع و غیر مستمع است؟ معیارش این است. به خودمان مراجعه کنیم؛ اقصی القضاات نسبت به انسان، خود انسان است. خودمان را فریب ندهیم؛ بفهمیم چه کار می کنیم؛ بفهمیم چه می گوییم؛ چه حرکتی می کنیم.^۲

این عقل والای زرنگ های عالم در طول تاریخ بود که شهادت در راه خدا را بر زندگی در دنیا و در نهایت، مرگ در بستر ترجیح دادند و معامله آن ها با خدا، پرسودترین معامله است چون عقل می گوید به دنبال سود بیشتر باش. عاقلان به این آیه عمل کردند:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾.

خداوند از مؤمنان، ژوئن ها و اموالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد (به این گونه که): در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند. این وعده حقی است بر او، که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است؟! اکنون بشارت باد بر شما، به دادوستدی که با خدا کرده اید و این است آن پیروزی بزرگ.^۳

^۱ نهج البلاغة (للصالحی صالح)، ص: ۴۸۷.

^۲ بیانات در سالروز عید سعید مبعث ۱۳۸۸/۰۴/۲۹.

^۳ التوبة: ۱۱۱.



اگر این عقلانیت در وجود انسان تقویت شود، در بزنگاه‌های مهم زندگی به انسان کمک می‌کند ولو اینکه در اوج انحراف قرار گرفته باشد.

امام علیه السلام می‌فرمایند:

مَا اسْتَوَدَعَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَمْرًا عَقْلًا إِلَّا لِيَسْتَنْفِذَهُ بِهِ يَوْمًا.

(خداوند نزد هیچ کس عقل را به ودیعه نگذاشت مگر اینکه روزی به و سیله عقل او را نجات دهد)^۱ در طول تاریخ همواره انسان‌هایی بوده‌اند که در مسیر انحرافی قرار داشته‌اند اما خداوند متعال به واسطه عقلانیتشان آن‌ها را نجات داده و عاقبت به‌خیر نموده است.

هنگامی که ابن زیاد، حرّ بن یزید ریاحی را به‌سوی حسین علیه السلام اعزام نمود و حرّ از دارالاماره بیرون رفت، از پشت سر، ندایی شنید که: ای حرّ! به تو مژده بهشت می‌دهم. راوی گفت: حرّ به پشت سر نگاهی کرد ولی کسی را نیافت، با خود گفت: خدایا! من که درگیر جنگ با حسینم، پس این مژده چیست؟ او باور نمی‌کرد اهل بهشت باشد.

روز عاشورا، امام حسین علیه السلام با صدای بلند از مردم یاری خواست و گفت:

«أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا لَوَجْهِ اللَّهِ؟ أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟»

حر ریاحی با شنیدن سخنان جان‌سوز امام، مضطرب و پریشان شد، با ناراحتی نزد عمر بن سعد آمد و به او گفت: آیا می‌خواهی با حسین علیه السلام بجنگی؟ عمر بن سعد با کمال بی‌شرمی گفت: آری، چنان نبردی کنم که کمترین آن بریده شدن سرها و جدا شدن دست‌ها را به دنبال دارد. حرّ که دوست نداشت با امام روبه‌رو شود، به او گفت: بهتر نیست او را به حال خود واگذاری تا اهل‌بیت خود را از اینجا دور کند؟ عمر سعد که جیره‌خوار عبیدالله بود، در جواب گفت: اگر کار دست من بود، پیشنهاد تو را عملی می‌کردم، ولی امیر اجازه نمی‌دهد.

حرّ نگران و آشفته در گوشه‌ای ایستاد و به فکر فرو رفت. به دنبال بهانه‌ای می‌گشت که از لشکر عمر سعد جدا شود، نزد «قره بن قیس» آمد و گفت: اسببت را آب داده‌ای؟ گفت: نه، حر گفت: نمی‌خواهی آبش دهی؟ من می‌روم و او را سیراب می‌کنم و با این بهانه از لشکر عمر سعد فاصله گرفت و راهش را به‌طرف خیمه‌گاه امام کج کرد. مهاجر بن اوس که همراهش بود، به حرّ گفت: از کارهایت متحیر شده‌ام، به خدا قسم هرگز تو را این‌گونه ندیده‌ام، اگر از دلیران کوفه سؤال می‌کردند، نام تو را می‌بردم. حرّ ریاحی در جواب گفت:

«به خدا قسم، خود را در میان بهشت و جهنم می‌بینم، ولی چیزی را بر بهشت ترجیح نخواهم داد. اگرچه مرا بکشند و پاره‌پاره کرده و بسوزانند.»

حرّ به خیام اهل‌بیت نزدیک می‌شد، در حالی که دست بر سر نهاده بود و زمزمه می‌کرد: «اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَنْتَبْتُ، فَتُبْ عَلَيَّ، فَقَدْ أَرَعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَائِكَ وَأَوْلَادِ بِنْتِ نَبِيِّكَ».

هنگامی که نزد امام رسید با ناراحتی و پشیمانی گفت:

«جانم فدایت، ای فرزند رسول خدا، منم کسی که راه را بر تو بستم و سایه به سایه با تو آمده و از تو جدا نشدم و تو را در این سرزمین پر آشوب نگه داشتیم. به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست، هرگز گمان نمی‌کردم این قوم چنین رفتاری با تو داشته باشند و به حرف‌هایت گوش نکنند... به خدا قسم اگر می‌دانستم نمی‌پذیرند، درباره‌ات خطایی مرتکب

نمی‌شدم، حال پشیمان و توبه کنان آمده‌ام تا جانم را فدا کنم، آیا توبه‌ام پذیرفته می‌شود؟»
امام در پاسخ فرمود: «نَعَمْ، يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ يَغْفِرُ لَكَ، مَا اسْمُكَ؟».

جواب داد: حر بن یزید.

امام فرمود: «أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّكَ أُمُّكَ حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، أَنْزَلَ».

حر گفت: «سوار بر اسب باشم بهتر است که پیاده شوم. ای حسین، چون اولین کسی بودم که راه را بر تو بستم، اجازه بده اولین شهید راحت باشم، شاید به این وسیله در زمره کسانی باشم که فردای قیامت با جدّت محمد مصطفی ﷺ مصافحه می‌کنند.»

زمانی که حر به امام حسین ﷺ پیوست، ماجرای شنیدن ندای از پشت سر را با امام در میان گذاشت.

حضرت فرمود: «لَقَدْ أَصَبْتَ أَجْرًا وَ خَيْرًا؛ تو در حقیقت به پاداش، خیر و سعادت دست یافته‌ای»^۱.

امثال این نجات‌ها که در سایه عقلانیت به دست می‌آید در دفاع مقدس نیز به کرات دیده شده است. یکی از روحانیون تبلیغی در دفاع مقدس خاطره زیبایی را از یکی از حرهای دوران ما تعریف می‌کردند:

رفیقی داشتیم که خیلی آدم خوبی بود. با خدا بود. حال عجیبی داشت. همیشه در حال ذکر بود. توی خودش بود. اسمش حسن لاته بود. یک روز آمد توی سنگرم و گفت: حاج آقا یک وصیت‌نامه دارم. دوست دارم شما هم یک توجهی روی آن کنید اگر می‌شود همین الآن تشریف بیاورید توی سنگرم. گفتم: چشم. برویم.

آدم توی سنگرش. گفت: حاج آقا، این وصیت‌نامه من است ولی سِرِّ بی‌ن من و خدا است. شما قول بده تا وقتی که زنده هستم به کسی بازگو نکنی. قول دادم. گفت: حاج آقا من قبل از انقلاب آدم خیلی بدی بودم؛ از آن لات‌های قهار سر محله، همه را می‌زدم. گاهی اوقات شدت شقاوتم زیاد می‌شد و بی‌باکانه داخل حمام‌های عمومی زنان می‌شدم و مشغول گناه و معصیت می‌شدم و خیلی کارهای دیگر... تا اینکه انقلاب شد و همه بساط گناه و عرق خواری و مشروب‌خواری و... جمع شد. بعد هم جنگ شد. یک روز داشتم از کنار مسجدی رد می‌شدم که دیدم جوان‌هایی که هنوز صورتشان گرد مو زده بود توی صف ایستاده‌اند، گفتم: آقا، برای چه ایستاده‌اید؟ آیا صف مرغ یا گوشت و روغن است؟ گفت: نه. این صف دیدار با خداست، صف عاشقان الی الله است. این حرف چنان در من اثر گذاشت که از خود بی‌خود شدم. به خودم گفتم: ای وای بر تو ای حسن! همه به دیدار خدا می‌روند و تو هنوز از قافله عقب هستی. همه عاشق می‌شوند و تو هنوز خواب هستی. تا کی می‌خواهی در گنداب دنیا غرق باشی؟ خلاصه من هم عاشق شدم تا خدا را ببینم و حالا آمدم و از کرده‌های خود پشیمانم. توبه کرده‌ام اما ناراحت هستم. الان فهمیده‌ام هر کسی که می‌خواهد به میهمانی حق برود باید با لباس‌های نو و لطیف برود ولی من با باری از گناه و معصیت هستم. لباس‌هایم آلوده به کثافات دنیوی است. روی بدنم را ببین!

پیراهن خود را بالا زد، دیدم روی بدنش عکس زنی را لخت با عورت خال‌کوبی کرده‌اند. خیلی ناراحت شدم. گفت حاج آقا، کجایش را دیده‌ای! پشتش را بالا زد. عکس مردی را لخت با عورت روی کمرش خال‌کوبی کرده بود. من خیلی عصبانی شدم. گفت: حاج آقا کجایش را دیده‌ای! روی تمام دست و پایش عورت‌های مرد و زن را خال‌کوبی کرده بود. من با عصبانیت او را ترک کردم. صدا زد حاج آقا را ضی نیستم سِرِّ مرا به کسی بازگو کنی. من توجهی نکردم و به سنگر فرماندهی رفتم. فرمانده را ندیدم. آمدم سنگر خودم و رفقا دورم جمع شدند و هر کدام از دری سخن گفتند. یادم رفت که به حسن لاته سر بزنم.

سه چهار ساعت از این ماجرا گذشت. دوستان یکی‌یکی متفرق شدند. من هم از سنگر خارج شدم که سری به حسن

لاته بزنم. یکی از دوستان صدا زد: حاج آقا، حاج آقا! گفتم: بله.

گفت: حسن لاته شهید شد. یک ساعت پیش سوار ماشین شد که برود جلوی دیو. خمپاره‌ای از طرف عراقی‌های صدامی توی ماشین افتاد و حسن لاته شهید شد. دیدم یک کیسه پلاستیک دستش است. آن را نشان داد و گفت این هم بدنش است. من خیلی جا خوردم. گفتم: حسن شهادت گوارایت باشد، کسی که توبه کند مثل کسی است که تازه از مادر به دنیا آمده باشد. حسن با آن همه گناه توبه کرد و شهید شد. گریه‌کنان به طرف سنگرش آمدند. وصیت‌نامه‌اش را برداشتم. سه جمله توجه مرا بیشتر جلب کرد:

اول: نوشته بود مادر ناراحت نشو حسن لاته توبه کرد و آخر عاقبت به‌خیر شد. دوم: در مناجاتش با خدا نوشته بود: خدایا بناست بمیرم اما ای خدا دوست دارم در راه تو شهید شوم و تو را ملاقات کنم. می‌دانم زیاد گناه کردم و نافرمانی تو را بسیار نمودم اما بیا و دل این بنده گناه‌کار خودت را نشکن. به امید دیدار تو آمدم مرا ناامید نکن ای کسی که غفار گناهان و بخشنده ذنوبی. سوم: نوشته بود: خدایا حال که بناست بمیرم، اگر بدنم را روی سنگ غسلخانه بگذارند این عکس‌های مبتذل روی بدنم هست. بیا و آبرویم را بخر تا مردم بدنم را با این عکس‌ها نبینند. نگاهی به بدن سوخته‌اش کردم. دیدم خدا آبروی حسن لاته را خریده و توبه او را قبول کرده و دعایش را مستجاب نموده و آخر و عاقبتش را ختم به خیر کرده است.^۱



چگونه عقلانیت را در خود تقویت و حفظ نماییم؟ طبق فرمایش امام کاظم (ع) سه وقت عقل از کار می‌افتد و فعل انسان مطابق عقل نیست و خود شخص برای نابودی‌اش اقدام کرده است: **يَا هِشَامُ مَنْ سَلَطَ ثَلَاثًا عَلَى ثَلَاثٍ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ؛** ای هشام! هر که سه چیز را بر سه چیز مسلط گرداند، گویا هوای نفسش را بر نابودی عقل و خردش یاری داده است: **۱- مَنْ أَظْلَمَ نُورَ تَفَكُّرِهِ بِطُولِ أَمَلِهِ.** آن که روشنی اندیشه را با آرزوهای دراز، تاریک سازد. یکی از مهم‌ترین عوامل از بین برنده عقلانیت آرزوهای طولانی‌دنیایی است. امیر المومنین (ع) فرمود: **كَثْرَةُ أَلَامَانِي مِنْ فَسَادِ الْعَقْلِ؛** آرزوهای زیاد از تباهی عقل است.^۲ اگر می‌خواهیم آرزو داشته باشیم، آرزوهای عاقلانه داشته باشیم. آرزوهای احمقانه عقلانیت را از بین می‌برد. آرزوهای عاقلانه شهدا خیلی عجیب است:

شهید محمدرضا تهرانی زاده با دوستانش نشسته بودند و هر کسی از آرزویش می‌گفت. محمدرضا هم گفت: من آرزو دارم زیاد برایم فاتحه بخوانند و دوست دارم بعد از شهادت هم برای مردم کار کنم. محمدرضا شهید شد و تا سال‌ها بسیاری او را نمی‌شناختند اما از آنجا که خدا پای آرزوهای قشنگ بنده‌های خویش را امضا می‌کند، یک روز به دل کسی انداخت که کتاب زندگی او را بنویسد. حالا در گلستان شهدای اصفهان، یکی از مزارهایی

۱ قصص التوابین؛ داستان توبه‌کنندگان، علی میر خلف زاده

۲ غررالحکم، ص ۵۲۵.

که همیشه زائر دارد، مزار محمدرضاست. بسیاری هم می‌گویند به او توسل کردیم و او دستمان را گرفته است.^۱
 ۲- وَ مَا طَرَأَافَ حِكْمَتِهِ بِفُضُولِ كَلَامِهِ. با سخن گفتن بسیار، حکمت‌های نغز خود را محو سازد.

عقل آن است آنچه را که می‌دانی بگویی و به آنچه که می‌گویی عمل نمایی.

نوجوان شهیدی در بهشت زهرا دفن است به نام شهید علی حیدری که خاطرات عجیبی از او نقل شده است.
 در پادگان ابوذر، علی کارهای خطاطی را انجام می‌داد، هنرمند بود در همه چیز. یک روز تب کرد. بعدها فهمیدم مسئولش گفته یک پارچه‌نویسی فوری داریم و او نتوانسته بود به نماز جماعت برسد، به خاطر همین تب کرد!

و وقتی می‌خواست برای شهادت برود، لباس‌های نو خودش را درآورد، گفت: نکند مال بیت‌المال خراب شود!
 شهید علی حیدری به آنچه می‌دانست و یاد می‌گرفت عمل می‌کرد. هرروز می‌آمد و به یکی از ستون‌ها تکیه می‌داد. کتابی را برمی‌داشت و یک صفحه از آن را می‌خواند و بعد از کمی تأمل می‌رفت. مدتی مراقبش بودم و متوجه شدم او هر روز همان کتاب و همان صفحه را می‌خواند. کارش برایم خنده‌دار بود. کنجکاو شدم و از او پرسیدم: پسر خوب این چه کاری است که می‌کنی، چرا کتاب را تا آخر نمی‌خوانی؟! گفت: «تا زمانی که نتوانم دستورات و مطالب همان یک صفحه را انجام دهم، صفحه بعد را مطالعه نمی‌کنم.»

به همین خاطر به جایی رسیده بود که در وصیت‌نامه‌اش یک جمله عجیب نوشته که پشت قبرش هم حک شده است:
 من خیلی کمتر عطر خریده‌ام زیرا هر وقت بوی عطر می‌خواستم از ته دل می‌گفتم حسین جان، آن وقت فضا پر عطر می‌شد...

۳- وَ أَطْفَأَ نُورَ عِبْرَتِهِ بِشَهَوَاتِ نَفْسِهِ: و چراغ عبرتش را با شهوات نفسانی‌اش خاموش کند.
 وقتی انسان گرفتار غضب یا شهوت می‌شود به معصیت مبتلا می‌گردد. شهوت نور عقل را از بین می‌برد مثل آن که ماه دچار خسوف شود و تاریک گردد. در این حال عقل نور ندارد. عقل انسان معصیت کار، مانند ماه گرفته و منخسف است.
 حضرت علی علیه السلام عقل را در مقابل شهوت قرار داده و انسان را موجودی مرکب از عقل و شهوت معرفی کردند: **الْعَقْلُ صَاحِبُ جَيْشِ الرَّحْمَنِ وَالْهَوَى قَائِدُ جَيْشِ الشَّيْطَانِ وَالنَّفْسُ مُتَجَادِبَةٌ بَيْنَهُمَا فَأَيُّهُمَا غَلَبَ كَانَتْ فِي حَيْزِهِ**.^۲
 ده سال بعد از شهادت مهدی و مجید زین‌الدین، پدر بزرگوارشان می‌گفت: من در این مدت طولانی بارها به خاطرات گذشته بازگشته‌ام؛ اما هر چه فکر کردم تا خطا و یا گناهی از مجید و مهدی به یاد بیاورم، چیزی پیدا نکردم؛ نمی‌خواهم بگویم معصوم بودند اما من که پدرشان هستم، به خدایی خدا گناهی از ایشان سراغ ندارم.

شهید زین‌الدین آن قدر بین رزمنده‌ها محبوب بود که وقتی در جمعشان قرار می‌گرفت از سر و کولش بالا می‌رفتند و به او ابراز محبت می‌کردند. یک روز رزمنده‌ها تا چشمشان به آقا مهدی افتاد، از خوشحالی بال درآوردند. دوره‌اش کردند و شروع کردند به شعار دادن: «فرمانده آزاده، آماده‌ایم آماده!» هرکسی که دستش به مهدی می‌رسید، امان نمی‌داد؛ شروع می‌کرد به بوسیدن. مخصوصه‌ای بود برای خودش. خلاصه به هر سختی که بود از چنگ بچه‌های بسیجی خلاص شد، اما به جای اینکه از این همه ابراز محبت خوشحال باشد، با چشمانی پر از اشک به خودش نهیب می‌زد: «مهدی! خیال نکنی کسی شدی که این‌ها این قدر به تو اهمیت می‌دهند، تو هیچی نیستی؛ تو خاک پای این بسیجی‌هایی! اگر از تو تعریف می‌کنند به خاطر خداست ... اگر دوست دارند کار خداست!»^۳

و در پایان حضرت می‌فرمایند اگر کسی این سه کار را انجام دهد: فَكَانَ مَا أَعَانَ هَوَاهُ عَلَى هَدَمِ عَقْلِهِ وَ مَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ

۱ کتاب یازدها.

۲ تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۵۰.

۳ کتاب سرداران تقوا، صفحه ۴۳.

أَفْسَدَ عَلَيْهِ دِينَهُ وَ دُنْيَاهُ.^۱

چنین کسی، گویی هوای نفس را بر نابودی خردش یاری داده است و آن که خرد خویش را تباه کند، دین و دنیایش را تباه



کرده است.

شب دوم محرم است. مثل فردا روزی سیدالشهدا علیه السلام با اهل بیتش وارد کربلا شد. تا حضرت به کربلا رسید فرمود: اعوذ بالله من الكرب و البلاء...^۲ اینجا همان جایی است که جدم پیغمبر فرموده ... اینجا همان جایی است که بابایم امیرالمؤمنین فرموده ... اینجا کربلاست.

فَقَالَ الْحُسَيْنُ علیه السلام لِأَصْحَابِهِ: انْزِلُوا هَذَا مَوْضِعَ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ هَاهُنَا مُنَاجُ رِكَابِنَا، وَمَحَطُّ رِحَالِنَا، وَسَفْكُ دِمَائِنَا.^۳
حسین علیه السلام به یارانش فرمود: «فروید آید که اینجا، جایگاه اندوه و بلاست! اینجا، محل فرود آمدن مرکب‌هایمان و اینجا محل باروبنه ما و ریخته شدن خونمان است».

با احتیاط لاله‌ی ما را پیاده کن عباس جان، اهل حرم را پیاده کن
با احتیاط بار حرم را زمین گذار زانو بزن وقار حرم را زمین گذار
اولین کاری که سیدالشهدا انجام دادند خریدن زمین کربلا بود. بعد با سه شرط آن را دوباره به صاحبانش صدقه دادند.^۴
اول اینکه به بچه‌ها و اسب‌های ما آب دهید.

دوم اینکه ما اینجا کشته می‌شویم برای تجهیز پیکرهای ما بیایید.
سوم اینکه اینجا محل زیارت ما می‌شود. تا سه روز از زائرین ما پذیرایی کنید و به آن‌ها آب بدهید.
قربانت شوم حسین جان، شما قبل از شهادتتان هم به فکر لبه‌ای تشنه زائران بودید. گفتید نکند زائر بیاید و اینجا تشنه بماند... اما خودت چه آقا جان ... قربان لب‌های تشنه شما...

عطش اول لب و دهان آدم را خشک می‌کند. اگر کمی شدت پیدا بکند جگر انسان می‌سوزد. آقا فرمود: «اسقونی شربةً من الماء» ای قوم آبی بیاورید جگر از عطش می‌سوزد. اگر عطش شدتش از این هم بیشتر بشود روضه‌ای است که جبرئیل خواند: ای آدم، آن قدر این عطش بر حسین علیه السلام شدت پیدا می‌کند که جلوی چشمش را تاریک می‌بیند. بین او و آسمان لایه‌ای از تاریکی می‌آید. ای آدم، بین حسین و آسمان هاله‌ای از دود پیدا می‌شود. کسی هم جواب حسین را نمی‌دهد.
«فلم يجد أحداً من أنصاره قد بقي!»

تشنه لب عالمین، ای شه‌مظلوم حسین، ای شه‌مظلوم حسین
فاطمه را نور عین، ای شه‌مظلوم حسین، ای شه‌مظلوم حسین
پدر خاک کجایی، پسر ت خاک نشد، پسر ت خاک نشد
مادر آب کجایی، پسر ت آب نخورد، پسر ت آب نخورد

۱ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۷.

۲ معالی السبطین ص ۲۶۱.

۳ همان و الفتوح، ابن اعثم کوفی: ج ۵ ص ۸۳.

۴ معالی السبطین ص ۲۶۰ و مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۳۲۱.



شب سوم

مدافعان حریم و حرم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

بازین سپهرش که دینش عالم

شب سوم: مدافعان حریم و حرم



وقتی امام حسین علیه السلام در کربلا وارد شد، عمر بن سعد نیز وارد آن سامان شد و کثیر بن عبد الله شعبی را- که انسانی خون‌آشام بود- نزد امام اعزام کرد و به او گفت: به سوی حسین برو و از او بپرس به چه انگیزه‌ای به این دیار آمده است؟ وی در پاسخ عبید الله گفت: این مطلب را از او می‌پرسم و اگر بخواهی او را می‌کشم. عبید الله گفت: نمی‌خواهم او را بکشی ولی می‌خواهم تنها این موضوع را از او بپرسی. آن مرد به سمت امام علیه السلام راه افتاد. وقتی ابو ثمامه صائدی او را مشاهده کرد به امام عرضه داشت: ای اباعبدالله! خداوند شما را به سلامت بدارد! بدنهاده‌ترین انسان و بی‌پرواترین و خون‌آشام‌ترین فرد روی زمین به سمت شما می‌آید. ابو ثمامه به سوی او رفت و گفت: شمشیرت را زمین بگذار. گفت: نه به خدا سوگند! زمین نمی‌گذارم و چنین کاری از بزرگواری به دور است، من پیکی هستم، اگر سخنانم را شنیدید پیام خود را به شما رسانده‌ام و گرنه باز می‌گردم. ابو ثمامه گفت: من قبضه شمشیرت را می‌گیرم و شما خواسته‌ات را بگو. گفت: نه به خدا سوگند! نمی‌گذارم آن را لمس کنی. ابو ثمامه به او گفت: پس بگو برای چه بدین جا آمده‌ای؟ و من از ناحیه تو آن را خدمت امام عرض خواهم کرد و نمی‌گذارم به آن حضرت نزدیک شوی؛ زیرا تو فاجری. راوی می‌گوید: آن دو یکدیگر را ناسزا گفتند و سپس کثیر بازگشت و ماجرا را به عمر سعد اطلاع داد. عمر سعد این بار «قره بن قیس تمیمی حنظلی» را به جای او فرستاد و وی با حسین علیه السلام سخن گفت.^۱



یکی از ویژگی‌های بارز اصحاب الحسین این بود که همواره و در هر وضعیتی دغدغه دفاع از حرم و حریم حسینی را داشتند. همه‌ی ما و شما، همه‌ی عزاداران اباعبدالله الحسین علیه السلام، همه‌ی مدعیان روضه‌خوانی و مداحی برای امام حسین علیه السلام، یک روز خودشان را در مقابل این سؤال قرار می‌دهند که «آیا من حاضر هستم جانم را برای حریم بدهم یا نه؟» و این سؤالی است که هرکسی در نهانخانه‌ی دل خود باید پاسخش را بدهد. آغاز ماجرای دفاع از حرم و حریم اهل بیت، از کربلا نیست بلکه همیشه دو جریان در تاریخ وجود داشته است؛ جریانی

که به حریم اولیاء خدا اهانت می‌کنند و جریانی که از حریم اولیاء خدا دفاع می‌کنند. اهانت به اولیاء خدا و انبیاء یک ریشه عمیق دارد. گاهی توهین و گاهی مسخره می‌کردند. خدا می‌فرماید:

﴿يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾^۱

گاهی تهمت می‌زدند.

﴿مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مُجْنُونٌ﴾^۲

یا تهمت یا توهین. جنگ روانی علیه اولیای خدا راه می‌انداختند. وقتی به کسی اهانت کنند و برچسب بزنند دیگر کسی سراغ او نمی‌آید. خب این‌ها اگر حرف حسابی علیه انبیاء داشتند می‌آمدند می‌گفتند: حرف حسابی نداشتند که مسخره می‌کردند و اتهام می‌زدند. خدا می‌فرماید اگر حرف حسابی دارید بزنید: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۳

حکم اهانت به اولیاء خدا خیلی سخت و شدید است. پیغمبر ﷺ وقتی وارد مکه شد کسی فریاد می‌زد: الیوم یوم الملحمه امروز روز انتقام است پیغمبر فرمود بگوید ساکت باشد؛ ندا دهید: الیوم یوم المرحمه. بعد اعلام عفو عمومی کرد. رسول الله ﷺ تقریباً همه را بخشید ولی در مورد عده‌ای فرمود اگر آویزان به پرده خانه خدا هم بودند حسابشان را برسید. بخشش بی بخشش. آن‌ها کسانی بودند که پیغمبر ﷺ را مسخره و به ایشان توهین کرده بودند. جرم این‌ها این است که حرمت ولی خدا را شکستند. امام ﷺ فرمود: قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَنْ أَهَانَ وَلِيًّا لِي فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ.

حرمت اهانت به اولیاء خدا هم در حیات و هم بعد از آن ادامه دارد. حریم خود خداست. طرف دیگر که قسمت زیبایی ماجراست، ماجرای دفاع از حرم و حریم اولیای خداست. دفاع از حرم و حریم اهل بیت ع شبیه یک ستاره‌ی دنبال داری است که وقتی پی آن را بگیری به وجود با عظمت امیرالمؤمنین می‌رسی. نخستین مدافع حریم خدا و حریم رسول خدا ﷺ علی بن ابیطالب ﷺ بود که هر شب در شعب ابیطالب به جای رسول خدا ﷺ، در بستر می‌خوابید و هرگاه که خود رسول خدا ﷺ در بستر می‌خوابیدند، ایشان می‌ایستاد و از جان پیامبر ﷺ محافظت می‌کرد.

أَبَاتُ أَبُو طَالِبٍ عَلِيًّا عَلَى فِرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ كُلِّ لَيْلَةٍ فِي الشَّعْبِ؛^۴

پس در واقع شب هجرت که به لیلۃ المبيت معروف است اولین بار نبود که ایشان به جای رسول خدا ﷺ در خانه ایشان خوابیدند.

مدافع دیگر حریم اهل بیت ﷺ که باید در صدر از او یاد کرد «حمزه سیدالشهدا» بود. حمزه وقتی دید که برخی از مشرکین، رسول خدا ﷺ را آزار و اذیت کردند و شکمبه‌ی حیوانات را بر سر پیغمبر ﷺ ریختند، این قدر غضبناک شد که همراه ابوطالب و به دستور ابوطالب به میدان شهر آمد، رؤسای قریش و مشرکین مکه جمع شده بودند، او شمشیر کشید و گفت: اگر احدی از جای خودش تکان بخورد گردن او را خواهیم زد! آن‌ها وقتی غضب حمزه‌ی سیدالشهدا را دیدند از جای خود حرکت نکردند و او همان شکمبه‌ی حیوان را برداشت به سروصورت و روی آن‌ها مالید و آن‌ها هم جرئت نکردند تکان بخورند. بعد رو کرد به رسول خدا ﷺ و گفت: ای رسول خدا! تو جایگاهت در بین ما بنی‌هاشم این گونه است.

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا فِي الْحِجْرِ فَبَعَثُوا إِلَى سَلَى الشَّاهِ فَالْقَوْهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ... فَجَاءَ أَبُو طَالِبٍ ع

۱ یس: ۳۰.

۲ الذاریات: ۵۲.

۳ بقره ۱۱۱.

۴ مناقب آل ابیطالب ﷺ ۳/۲۴۵.

وَمَعَهُ السَّيْفُ وَحِمْرُهُ وَمَعَهُ السَّيْفُ فَقَالَ أَمِيرُ السَّلَى عَلَى سِبَالِهِمْ فَمَنْ أَبِي فَاضْرِبْ عُنُقَهُ، فَمَا تَحَرَّكَ أَحَدٌ حَتَّى أَمَرَ السَّلَى عَلَى سِبَالِهِمْ ثُمَّ اتَّفَقَتْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: يَا ابْنَ أَخٍ. هَذَا حَسْبُكَ فِينَا.^۱

عجب ستاره‌های دنبال داری در سلسله این مدافعین حرم وجود دارند. ستاره‌ها را که پی‌جویی می‌کنی می‌رسی به قمر منیر بنی‌هاشم که مادرش روزی که کاروان داشت به سمت مکه حرکت می‌کرد فرمود: عباسم (ذبوا) دفاع کنید از حریم اهل‌بیت. اصلاً به انگیزه مدافع حرم و حریم اهل‌بیت بودن، فرزندش را تربیت کرد. وقتی دستان عباس را زدند فرمود: و الله ان قطعتموه یمینی ان احمی ابدان دینی و عن امام صادق الیمینی. من پیوسته از امامم دفاع می‌کنم. ببینید مدافعین حرم جا پای چه بزرگانی گذاشته‌اند. کلنا عباسک یا زینب یعنی همین. عباس مدافع حرم بود. دختران ابی عبد الله خطاب به یاران حضرت گفتند:

بنی الکرام ذابوا عن حرم رسول الله؛ از حرم رسول الله دفاع کنید.

آخرین ندهای ابی عبد الله در کربلا این بود: کجایید ای مدافعان حرم! نادى هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ فَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنِ ع أَنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ عَشِيرَتِهِ وَأَصْحَابِهِ إِلَّا الْقَلِيلُ فَقَامَ وَنَادَى هَلْ مِنْ ذَابٍ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ.^۲

امام حسین (علیه السلام) شعارشان این بود: «ذَبُّوا عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ» از حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دفاع کنید.

شهدای مدافع حرم، در واقع ندای سال ۶۱ ابی عبد الله را لبیک گفتند. شهادت نوش جانشان. اگر این‌ها نبودند حرمی نبود. چرا ما در سوریه می‌جنگیم؟ «به خدا قسم هیچ ملتی منتظر آمدن دشمن به مرزهای خودش نشد. مگر اینکه دلیل شد؛ فَوَاللَّهِ مَا غَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا».^۳

مقام معظم رهبری فرمودند: «کسی که از اینجا می‌رود در عراق یا در سوریه به‌عنوان دفاع از حریم اهل‌بیت در مقابل این تکفیری‌ها می‌ایستد، در واقع دارد از شهرهای خودش دفاع می‌کند».^۴ «اگر این‌ها مبارزه نمی‌کردند، این دشمن می‌آمد داخل کشور، ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و بقیه‌ی استان‌ها با این‌ها می‌جنگیدیم و جلوی این‌ها را می‌گرفتیم».^۵



اگر شهدای ما در سوریه و عراق آن زمان نبودند تا از حرم بقیع دفاع کنند امروز در میدانی دیگر در دفاع از حرم حضرت زینب خوش درخشیدند. ما در کربلا هم مدافعان حرم داشتیم که از امام خود جا ماندند، اما به‌محض رسیدن برای دفاع از حرم آل الله هیچ تعللی نکردند.

مانند هفهاف بن مهند راسبی بصری که بنا به نوشته دانشمندان رجالی مردی تهمتن، شیرافکن، کوه‌کن، نیکوسیرت و از شجاعان بصره و از مخلصین جماعت شیعه است.

هفهاف در عشق‌ورزی به امیر مؤمنان (علیه السلام) و محبت شاه ولایت و اطاعت از اهل‌بیت (علیهم السلام) گوی سبقت از دیگران ربوده

۱ اعلام الوری/۱/۱۲۰.

۲ مثير الاحزان/۷۰.

۳ نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۴ بیانات مقام معظم رهبری، ۱۳۹۵/۴/۵.

۵ بیانات مقام معظم رهبری ۱۳۹۵/۱۱/۵.

بود و در جنگ صفین ملازم رکاب آن حضرت بود.

پس از شهادت امیر مؤمنان (علیه السلام) روزگارش را در خدمت حضرت مجتبی (علیه السلام) به سر رسانید و پس از شهادت آن حضرت ساکن بصره شد. تا این که شنید حضرت حسین (علیه السلام) از مکه عازم سفر عراق گردیده است.

هفهاف - در عین آن که بیرون رفتن از بصره سخت بود و فضای جاسوسی و رعب و وحشت بر آن دیار حکومت داشت - از بصره بیرون تاخت و عصر عاشورا خود را به کربلا رساند. برای دفاع از حرم حسینی حرکت کرده بود اما دیر رسید. بر لشگر عمر سعد وارد شد و پرسید: مولایم حسین کجاست؟ گفتند تو کیستی و کجا بودی؟

گفت: من هفهاف بن مهند راسبی بصری هستم، برای یاری حسین آمده‌ام. گفتند: ما حسین را کشتیم و از اولاد و اصحاب او جز یک بیمار و جماعتی از زنان و دختران را باقی نگذاشتیم، اکنون گروهی از لشگر عمر سعد به غارت خیمه‌های حسین هجوم برده‌اند!

دنیا در نظر هفهاف تاریک شد و آه از نهادش برآمد ولی نگفت اکنون که حسین (علیه السلام) شهید شده جایی برای مبارزه من نیست، بلکه او مبارزه را اصلی اصیل برای دفاع از حق می‌دانست و ادامه راه حسین (علیه السلام) را بر خود از واجب‌ترین امور به شمار می‌آورد؛ به همین خاطر با ایمانی استوار و اخلاصی بی‌نظیر برای دفاع از دین و حریم حضرت حسین (علیه السلام) هم چون پلنگ بر آن لشگر بی‌نام و پر ننگ حمله برد و از چپ و راست سر و دست پرانید و بسیاری را به دوزخ رسانید، طوری جنگید که لشگریان تصور کردند حسین علیه‌السلام دوباره زنده شده است تا اینکه از همه طرف به دستور عمر سعد به او حمله شد و در محاصره قرار گرفت تا اسبش از پای درآمد و پیاده ماند. او پیاده به جنگ ادامه داد تا بر اثر کثرت جراحت نزدیک گودال قتلگاه به خاک افتاد و با به سر بردن پیمان به حضرت حسین (علیه السلام) پیوست.

جریان دفاع از حرم حسینی بعد از شهادت حضرت تمام نشده است و هنوز بعد از گذشت بیش از ۱۳۰۰ سال عاشقان حسین برای دفاع از حریم و حرم آل الله همه وجود خود را به میدان می‌آورند.

مثل شهید حسین مهرابی. اهل مشهد بود. مردی از جنس نور که از قافله عشق جامانده بود و برای پرواز لحظه‌شماری می‌کرد. او و خانواده‌اش هر هفته به مزار شهدای مدافع حرم می‌آمدند و ساعت‌ها به اتفاق هم در کنار قبور شهدا خلوت می‌کردند. نزدیک یک سال و نیم اصرار به رفتن برای دفاع از حرم عمه سادات داشت و سرسختانه از هر کس که ارتباطی با سوریه داشت پیگیر اعزام می‌شد.

به سراغ من حقیر هم بارها آمد و می‌گفت من از تو نه خواهش می‌کنم و نه التماس، فقط به تو می‌گویم مرا ببر چون می‌دانم می‌روم و شهید می‌شوم!

یک روز اشاره‌ای کرد به یک کارت زیارت‌نامه که از کربلا به دستش رسیده بود و منقوش به عکس گنبد آقا اباعبدالله بود و گفت این حکم شهادت من است.

یک بار هم که در قطعه شهدای مدافع حرم می‌چرخیدم مادر یکی از شهدا را واسطه کرد. گفتم خانواده‌ات چه؟ به فکر آن‌ها باش. گفت آن‌ها هم برای شهادت دعا می‌کنند!

متعجب شدم. مرا پیش همسرش برد. زنی که با صلابت و با اطمینان قلب از من درخواست کرد که همسرش، پدر فرزندان و سایه سرش را به میدان جنگ ببرم! و جای تعجب بیشتر داشت وقتی برای شهادتش دعا کرد.

دخترک کم سن و سالش را آورد. بسیار دوست‌داشتنی، با چادر مشکی و شیرین‌زبان، پرسیدم عمو جان دوست داری بابا بیاد جبهه؟ با لبخندی گفت آره.

پدر از او خواست قصه نمایشگاه را بگوید...

او هم با لبخندی گفت: به صورت کاردستی با مقوا نمایشگاه شهدا رو درست کرده و عکس شهدا رو داخلش چسبانده

و جای عکس پدر رو خالی گذاشته!

گفتم: یعنی دوست داری بابا شهید بشه؟

دخترک بغض کرد و زد زیر گریه و با حرکت سرش گفت آره و نتوانست بماند و به سرعت از ما دور شد...

هر از چند گاهی پیام می داد و جویای رفتن بود و لحظه شماری می کرد. باینکه وضع مالی خوبی نداشت هر آنچه داشت وقف بی بی کرده بود. حتی مجبور شد برای تهیه بلیت، ماشینش را بفروشد.

وقتی برای اولین بار چشمش به گنبد بی بی افتاد، بی اختیار به زمین افتاد و سر تعظیم در مقابل عمه سادات بر زمین گذاشت. هیچ وقت فراموش نمی کنم اولین بار که به زیارت بی بی رقیه شرفیاب شد آن چنان ضجه می زد و اشک می ریخت و فریاد می زد که گویی همه نزدیکانش را دقایقی قبل از دست داده!

نیمه شب که گاه صدای ناله کردنش را بر سر سجاده نماز شب می دیدم و اشک هایی که پایان نداشت.

کافی بود فقط بگویی رقیه مثل شنیدن روضه باز ظهر عاشورا اشک می ریخت.

سه چهار روز مهمان ما بود. وقتی به اجبار من به سمت ایران برمی گشت هر دو در فرودگاه دمشق اشک می ریختم. هر چند قدم که می رفت گاه پشت سرش را نگاه می کرد و منتظر بود تا بگویم بمان اما مصمم بر رفتنش بودم و با قطرات اشک بدرقه اش می کردم.

شاید تمام ترسم از این بود که اطمینان داشتم شهید می شود و جرئت رویارویی با خانواده اش را نداشتیم. دلم به حال همسر و فرزندانش می سوخت. آن ها از هم گذشته بودند برای عشق اهل بیت علیهم السلام اما من هرگز نمی توانستم خرابی این لانه عشق را به چشم ببینم.

همانگ کردم فرودگاه تهران دنبالش بروند. یک راست طلب زیارت بهشت زهرا کرده بود و بعد با هماهنگی من برای ثبت نام در مجموعه فاتحین راهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله شد اما آنجا هم نتیجه رضایت بخشی نگرفته بود. به کهنز شهریار و گلزار شهدا رفت.

نمی دانم چه گفت با شهیدان مصطفی صدرزاده و سجاد عفتی و محمد آژند اما هر چه گفت از ته دل بود و پایش به مشهد نرسیده امکان اعزامش توسط لشکر پرافتخار فاطمیون مهیا شد و در قالب نیروی افغانستانی خود را به جبهه رساند. وقتی خبر داد که بالاخره رسیدم هم خوشحال بودم و هم مضطرب. دائم چهره دختر کوچکش و آن اشک ها جلو چشمم رژه می رفت یاد رقیه امام حسین علیه السلام افتادم و به خدا سپردمش.

بعد از نزدیک دو ماه دوباره پیام داد و چند تا عکس برایم فرستاد خنده هایی از ته دل بر صورتش نمایان بود گویی به آنچه طلب کرده بود نزدیک شده از او خواستم به مرخصی بیاید و اندکی در کنار خانواده اش باشد قبول نمی کرد و می گفت انشا الله به زودی...

آری به زودی آمد اما با قلبی که فدای اربابش کرده بود قلبی که حب اهل بیت و داغ دختر ۳ ساله حسین آتشش زده بود و سال ها این سوختن را تحمل کرد تا وعده الهی محقق شد و هم نشین اهل بیت در بهشت برین گردید.

سید رضا علیزاده از ذاکرین اهل بیت گفت: یک روز به بهشت رضا رفته بودم در کنار مزار شهید مدافع حرم رضا اسماعیلی خلوت کرده بودم. شهید حسین محرابی کنارم آمد و دستم را گرفت و گفت بیا. گفتم کجا؟ گفت بیا یک روضه حضرت رقیه علیه السلام برایم بخوان. گفتم شما برو من میام. یک ربع منتظرم شد تا رفتم پیشش. خانواده شهید محرابی هم آنجا حضور داشتند. کنارش نشستیم. گفت برایم روضه حضرت رقیه علیه السلام را بخوان. گفتم کدوم روضه ایشان را بخوانم. گفت روضه ای که توی همه ی مراسمات او می خونی بعد ادامه داد روضه ای که سه ساله امام حسین علیه السلام را زدند.

گفتم من روضه را می خوانم ولی نقد چی بهم میدی؟ گفت: شفاعت. بعد ادامه داد وقتی من را میاورند چهره ی غرق به خون من را خواهی دید.

سپس ادامه داد من روضه را با دو سه مصرع شروع می‌کنم شما بقیه‌اش را بخوان
 موهامو کشید بابا بابا هی گفتم بهش میام میام
 موهامو نکش میام میام



هرکسی در این دنیا یک روزی تکلیفش را با ابا عبدالله الحسین (ع) روشن و میزان فاصله‌ی خودش را با ابا عبدالله الحسین (ع) تعیین خواهد کرد.

امثال شهید محمود رضا بیضایی خوب متوجه ندای هل من ناصر اربابشان شدند. اهل تبریز و متولد ۱۸ آذرماه سال ۱۳۶۰ بود. در سپاه اسم مستعار خودش را «حسین نصرتی» گذاشته بود. می‌گفت این اسم را گذاشتم تا یادم نرود که هنوز ندای هل من ناصر حسین (ع) بلند است و نیاز به لبیک و نصرت ما دارد.

بیست‌وهشت روز قبل از شهادتش روی تخته کلاس نوشته بود:

«اذا كان المنادی زينب (ع) فأهلاً بالشهادة»؛ یعنی: «اگر دعوت‌کننده زینب (ع) باشد، سلام بر شهادت!» در آخر هم در دفاع از حرم حضرت زینب کبری (ع) به ندای امام خودش لبیک گفت.

باورش شده بود که هنوز جریان دفاع از حرم حسینی ادامه دارد. در نامه‌ای به خانمش نوشته بود:

«تاریخ دوباره تکرار شده و این بار ابناء ابو سفیان و آل سفیان بار دیگر آل الله را محاصره کرده‌اند؛ هم مرقد مطهر خانم زینب کبری و هم مرقد مطهر دردانه اهل بیت، رقیه (ع)؛ ولی این بار تن به اسارت آل الله نخواهیم داد چراکه به قول امام (ع) مردم ما از مردم زمان رسول الله بهترند.

واضح‌تر بگوییم؛ نبرد شام، مطلع تحقق وعده آخرالزمانی ظهور است و من و تو دقیقاً در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که با لطف خداوند و ائمه اطهار نقشی بر گردنمان نهاده شده است و باید با هم به سرانجام برسانیم تا بار دیگر شاهد مظلومیت و غربت فرزندان زهرای مرضیه (ع) نباشیم؛ اگر بدانی صبر و چقدر در این زمان حساس در حفظ و صیانت از حریم آل الله قیمت دارد، لحظه به لحظه آن را قدر می‌شماری.

مسئولیت سنگینی بر دوشمان گذاشته شده است و اگر نتوانیم از پشش برآییم، شرمنده و خجل باید به حضور خداوند و نبی و ولی‌اش برسیم چراکه مقصریم.

کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا و بقول سید مرتضی آوینی این یعنی اینکه همه ما شب انتخابی خواهیم داشت که به صف عاشورائیان بیوندیم و یا از معركة جهاد بگریزیم و در خون ولی خدا شریک باشیم.

روزبه‌روز جلسات عزاداری ما جدی‌تر می‌شوند، شاید کم‌کم کار به جایی برسد که بعضی از خانواده‌ها (که البته تعدادشان خیلی کم است) زیاد دوست نداشته باشند که بچه‌هایشان بروند برای امام حسین (ع) عزاداری کنند؛ شاید بگویند: وقتی بچه‌ی من می‌رود و می‌گوید «یا ابا عبدالله! ای کاش ما در کربلا بودیم و کمکت می‌کردیم»، نکند الان که میدان‌های جدیدی برای کمک کردن به ابا عبدالله الحسین (ع) باز شده، بچه‌ی من هم برود و واقعاً بخواند به امام حسین (ع) کمک کند و شهید شود!

در زمان دفاع مقدس، بعضی از خانواده‌ها دوست نداشتند بچه‌هایشان به جبهه بروند؛ البته تعداد این‌طور خانواده‌ها کم بود، ولی بی‌تعارف باید صحبت کرد. برخی خانواده‌ها که تعدادشان کم بود، اجازه نمی‌دادند فرزندشان به مسجد برود چرا که نگران بودند عضو بسیج شود و از این طریق، به حضور در جبهه علاقه‌مند شود و به جبهه برود. در دوران دفاع مقدس، مسجد معنای واقعی خود یعنی رزم و جهاد را پیدا کرده بود. در دوره‌ی کنونی هم هیئت‌های مذهبی معنای حقیقی و

جایگاه خودشان را پیدا کرده‌اند؛ به‌طوری‌که دسته‌های عزاداری و تکایا، متشکل از رزمندگانی است که برای دفاع از دین و حریم دین و حریم اهل‌بیت (علیهم‌السلام) آماده هستند. اگر هم هیئتی این خاصیت را ندارند باید به‌طورجدی در ماهیت‌شان تأمل و بازبینی کرد. امروز روضه‌های حسینی هیئت‌ها باید مدافع حرم و حریم حسینی تربیت نماید.

البته دفاع از حریم و حرم حسینی سطوحی دارد که هر کسی به‌اندازه توانایی و ظرفیتش به آن دست پیدا می‌کند: سطح اول:

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَأَعَانَنَا بِلِسَانِهِ وَقَاتَلَ مَعَنَا بِيَدِهِ فَهُوَ مَعَنَا فِي الْجَنَّةِ فِي دَرَجَتِنَا»^۱ کسی که ما را با قلبش دوست داشته باشد، با زبانش یاری کند و با دستش -دست به شمشیر ببرد و- از ما دفاع کند او در بهشت هم‌درجه‌ی ما خواهد بود!

این بالاترین سطح دفاع از حرم و حریم حسینی است که مدافعان حرم عزیز ما الآن به این توفیق بزرگ نائل شده‌اند. مثل شهید سید ابراهیم صدرزاده که سردار سلیمانی در جمع مدافعان حرم درباره ایشان می‌گفتند: پر سیدم چطور به اینجا آمده است. این جوان چون ما راه نمی‌دادیم بیاید، رفت مشهد و در قالب فاطمیون و به اسم افغانی ثبت‌نام کرده و به اینجا آمده بود؛ زرنک به این می‌گویند. زرنک به من و امثال من نمی‌گویند. زرنک فردی نیست که به دنبال مال جمع کردن و گول زدن مردم است. زرنک و باذکاو شخص است که فرصت‌ها را به این شکل به دست می‌آورد. زرنک یعنی کسی که فرصت‌ها را به نحو احسن استفاده می‌کند. چرا وی این کار را کرد، چون خیلی قیمت دارد. خدا کسی را که در راهش جهاد می‌کند، دوست دارد. ﴿فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲

اگر خدا کسی را دوست داشته باشد، محبت، عشق و عاطفه‌اش را در دل‌ها آکنده می‌کند. امثال سید ابراهیم در خیابان‌های تهران بسیارند، اما آن چیزی که سید ابراهیم را بسیار عزیز کرد، این مسئله بود. انسان می‌میرد، چه بخواد چه نخواهد شاه باشد می‌میرد، امپراتور باشد، می‌میرد. عالم باشد، می‌میرد. این مردن، مرگ اجباری است و ۹۹ درصد از مردم به این شکل می‌میرند و تنها یک درصد توفیق دارند که مرگ اختیاری را انتخاب کنند.

مرگ اجباری نتیجه‌اش چیست؟ انسان به نقطه‌ای می‌رسد که نمی‌تواند یک مگس را از خود دور کند. حالت احتضار را دیده‌اید. امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرماید: «خدایا به من رحم کن از آن وقتی که همه این اداها از من ساقط شود»، با مرگ همه عمل‌ها از ما ساقط و قطع می‌شود.

شما (مدافعان حرم) آمده‌اید در راهی قرار گرفته‌اید و راه اختیاری‌ای را برای خدا و دفاع از حریم‌ها انتخاب کرده‌اید. دفاع فقط از حرم حضرت زینب (علیها‌السلام) و حضرت رقیه (علیها‌السلام) نیست؛ دفاع از حریم گسترده‌ای است، دفاع از حریم اسلام است و دفاع از حریم اهل‌بیت (علیهم‌السلام) و انسانیت است. یقین بدانید شما برای این انتخاب شده‌اید. چه این را حفظ کنید چه نکنید.

سطح دوم - حضرت می‌فرمایند:

«وَمَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَأَعَانَنَا بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُقَاتِلْ مَعَنَا فَهُوَ أَسْفَلُ مِنْ ذَلِكَ بِدَرَجَةٍ»^۳

کسی که ما را با قلبش دوست داشته باشد، ولی ما را یاری نکند (مثلاً فقط به هیئت برود) این فرد هم به بهشت خواهد رفت، ولی درجه‌اش از گروه قبلی پایین‌تر خواهد بود. کسی که امام حسین (علیه‌السلام) را به زبانش کمک کند ولی با دستش اقدام نکند (برای مقاتله به میدان نرود) او نمی‌تواند هم‌درجه‌ی اباعبدالله‌الحسین (علیه‌السلام) باشد، او یک درجه پایین‌تر

۱ تحف‌المقول/۱۱۹.

۲ النساء : ۹۵.

۳ همان

است.

اگر ما توفیق دفاع از حرم را در آن سطح بالا نداریم، در همین سطح که می‌توانیم دفاع کنیم. وقتی می‌شنویم درباره اسلامی که ابی‌عبدالله خودش و عزیزانش را برای حفظش فدا کرده، این همه شبهات و شایعات منتشر می‌شود چرا وقت نمی‌گذاریم برای مطالعه تا در برابر این جریانات از امام و اسلام نازنین خودمان دفاع کنیم. اجازه ندیم دشمنان ما که در سوریه و عراق قصد حمله به حرم حسینی را دارند، در فضاهای مجازی دین و ایمان ما را ببرند.

سطح سوم:

مَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَلَمْ يُعِنَّا لِلِسَانِهِ وَلَا يَدِهِ فَهُوَ مَعَنَا فِي الْجَنَّةِ^۱

کسی که با قلبش ما را دوست داشته باشد ولی به زبان جاری نکند و به دست هم کمک نکند، او هم به بهشت خواهد رفت ولی در درجه‌ی پایین‌تر.

خود این محبت قلبی هم ارزشمند است و به‌نوعی دفاع از حریم حسینی است چون قلبی که مالا مال از عشق حسین باشد، عشق‌های آلوده در آن راه نخواهد یافت اما این پایین‌ترین سطح است و در پایین‌ترین درجه بهشت جای خواهد داشت.

هرکسی در این دنیا یک روزی تکلیفش را با اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام روشن و میزان فاصله خودش را با اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام تعیین خواهد کرد. شهدای ما تکلیفشان را با اباعبدالله روشن کردند؛ و همان خط دفاع از حرم را تا به امروز ادامه دادند.



امشب همه محبان اباعبدالله مهمان ناز دانه سه‌ساله‌ی ارباب هستند.

امشب شب حوائج است چرا که شب دختر سه‌ساله‌ای است که کنج خرابه حاجت‌روا شد و حاجات خیلی‌ها را هم روا کرده است.

مرحوم حاج میرزا علی محدث زاده فرزند حاج شیخ عباس قمی رحمته‌الله، از وعظ و خطبای مشهور تهران بودند. ایشان می‌فرمودند:

یک سال به بیماری و ناراحتی حنجره و گرفتگی صدا مبتلا شده بودم تا جایی که منبر رفتن و سخنرانی کردن برای من ممکن نبود. مسلّم هر مریضی در چنین موقعی به فکر معالجه می‌افتد، من نیز به طبیبی متخصص و باتجربه مراجعه کردم. پس از معاینه معلوم شد بیماری من آن‌قدر شدید است که بعضی از تارهای صوتی از کار افتاده و فلج شده و اگر لاعلاج نباشد صعب‌العلاج است. طبیب معالج در ضمن نسخه‌ای که نوشت دستور استراحت داد و گفت که باید تا چند ماه از منبر رفتن خودداری کنم و حتی با کسی حرف نزنم و یا اگر چیزی بخواهم و مطلبی از زن و بچه‌ام انتظار داشته باشم آن‌ها را بنویسم تا در نتیجه استراحت مداوم و استعمال دارو، شاید سلامتی از دست‌رفته مجدداً به من برگردد. البته صبر در مقابل همچون بیماری و حرف نزدن با مردم حتی با زن و بچه کمی سخت و طاقت فرساست، زیرا انسان بیشتر از هر چیز احتیاج به گفت‌و شنود دارد و چطور می‌شود تا چند ماه هیچ نگویم و حرفی نزنم و پیوسته در استراحت باشم؟! آن‌هم معلوم نیست که نتیجه چه باشد. بر همه روشن است که با پیش آمدن چنین بیماری خطرناکی، چه حال اضطراری به

بیمار دست می‌دهد. اضطراب و ناراحتی شدید است که آدمی را به یاد یک قدرت فوق‌العاده می‌اندازد. این حالت پریشانی است که انسان امیدش از تمام چاره‌های بشری قطع شده و به یاد مقربان درگاه الهی می‌افتد تا به وسیله آن‌ها به درگاه خداوند متعال عرض حاجت کرده و از دریای بی‌پایان لطف خداوند بهره‌ای بگیرد. من هم با چنین پیش‌آمدی، چاره‌ای جز توسل به ذیل عنایت حضرت امام حسین (علیه السلام) نداشتم. روزی بعد از نماز ظهر و عصر، حال توسل به دست آمد و خیلی اشک ریختم و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله را که به وجود مقدس ایشان توسل بودم مخاطب قرار داده گفتم: یابن رسول‌الله، صبر در مقابل چنین بیماری برای من طاقت فرساست. علاوه بر این من اهل منبرم و مردم از من انتظار دارند برایشان منبر بروم. من از اول عمر تابه‌حال علی‌الدوام منبر رفته‌ام و از نوکران شما اهل‌بیت، حالا چه شده که یک‌باره از این پُست حساس بر اثر بیماری کنار باشم. ضمناً ماه مبارک رمضان نزدیک است، دعوت‌ها را چه کنم؟ آقا عنایتی بفرما تا خدا شفایم دهد. به دنبال این توسل، طبق معمول کم‌کم خواب، خودم را در اتاق بزرگی دیدم که نیمی از آن منور و روشن بود و قسمت دیگر تاریک! در آن قسمت که روشن بود حضرت مولی‌الکونین امام حسین (علیه السلام) را دیدم که نشسته است. خیلی خوشحال و خوشوقت شدم و همان توسلی را که در حال بیداری داشتم در حال رؤیا نیز پیدا کردم. بنا کردم عرض حاجت نمودن و مخصوصاً اصرار داشتم ماه مبارک رمضان نزدیک است و من در مساجد متعدد دعوت شده‌ام، ولی با این حنجره از کارافتاده چطور می‌توان منبر رفته و سخنرانی نمایم و حال آنکه دکتر منع کرده که حتی با بچه‌های خود نیز حرف نزنم. چون خیلی الحاح و تضرع و زاری داشتم، حضرت اشاره به من کرد و فرمود: به آن آقا سید که دم درب نشسته بگو چند جمله از مصیبت دخترم (رقیه) را بخواند و شما کمی اشک بریزید، ان شاءالله تعالی خوب می‌شوید. من به درب اتاق نگاه کردم دیدم شوهر خواهر حاج‌آقا مصطفی طباطبائی قمی که از علما و خطبا و از ائمه جماعت تهران است نشسته است. امر آقا را به شخص نامبرده رساندم. ایشان می‌خواست از ذکر مصیبت خودداری کند، حضرت سیدالشهدا فرمود روضه دخترم را بخوان. ایشان مشغول به ذکر مصیبت حضرت رقیه شد و من گریه می‌کردم و اشک می‌ریختم، اما متأسفانه بچه‌هایم مرا از خواب بیدار کردند و من با ناراحتی از خواب بیدار شدم و متأسف و متأثر بودم که چرا از آن مجلس پرفیض محروم مانده‌ام، ولی دیدن دوباره آن منظره‌ی عالی امکان نداشت. همان روز و یا روز بعد، به همان متخصص مراجعه نمودم، خوشبختانه پس از معاینه معلوم شد که اصلاً اثری از ناراحتی و بیماری قبلی در کار نیست. او که سخت در تعجب بود از من پرسید شما چه خوردید که به این زودی و سریع نتیجه گرفتید؟! من چگونگی توسل و خواب خودم را بیان کردم. دکتر قلم در دست داشت و سرپا ایستاده بود، ولی بعد از شنیدن داستان توسل من بی‌اختیار قلم از دستش بر زمین افتاد و با یک حالت معنوی که بر اثر نام مولی‌الکونین امام حسین به او دست داده بود پشت میز طبابت نشست و قطره و قطره اشک بر رخسارش می‌ریخت. لختی گریه کرد و سپس گفت: آقا این ناراحتی شما جز توسل و عنایت و امداد غیبی چاره و راه علاج دیگری نداشت.^۱

سه جا مخدرات اباعبدالله در عزای سیدالشهدا تعجب کردند:

اول زینب کبری (علیه السلام) که تا وارد گودال شد و چشمش به پیکر قطعه‌قطعه بی‌سر افتاد ناله زد: آ انت اخی؟

دوم حضرت سکینه که تا دید عمه بدنی را در آغوش گرفته، نشناخت. پرسید: هذا نَعشٌ مَنْ؟

سوم حضرت رقیه که تا سر بریده را برایش آوردند، پرسید: ما هذا الرأس؟

... فقالت: ما هذا الرأس؟ قالوا لها: رأسُ أیک. فَرَفَعَتْهُ مِنَ الطَّشْتِ حَاضِنَةً لَهُ وَهِيَ تَقُولُ: يَا أَبَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي خَضَّبَكَ بِدِمَائِكَ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي أَيْتَمَنِي عَلَى صِغَرٍ سَنِي؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ بَقِيَ بَعْدَكَ نَرْجُوهُ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلْيَتِيمَةِ حَتَّى تَكْبُرَ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلنِّسَاءِ الْحَاسِرَاتِ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلْأَرَامِلِ الْمَسِيَّاتِ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلْعَيُونِ الْبَاكِياتِ؟ يَا

أَبْتَاهُ! مَنْ لِلضَّائِعَاتِ الْغَرِيبَاتِ؟ يَا أَبْتَاهُ! مَنْ لِلشُّعُورِ الْمُنْشِرَاتِ؟ يَا أَبْتَاهُ! مَنْ بَعْدَكَ؟ وَآخِيتُنَا! يَا أَبْتَاهُ! مَنْ بَعْدَكَ؟ وَآخِيتُنَا! يَا أَبْتَاهُ! لَيْتَنِي كُنْتُ الْفِدَى، يَا أَبْتَاهُ! لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ عَمِيًّا. يَا أَبْتَاهُ! لَيْتَنِي وَسَدْتُ الثَّرَى وَلَا أَرَى شَيْبَكَ مُخَضَّبًا بِالذَّمَاءِ.

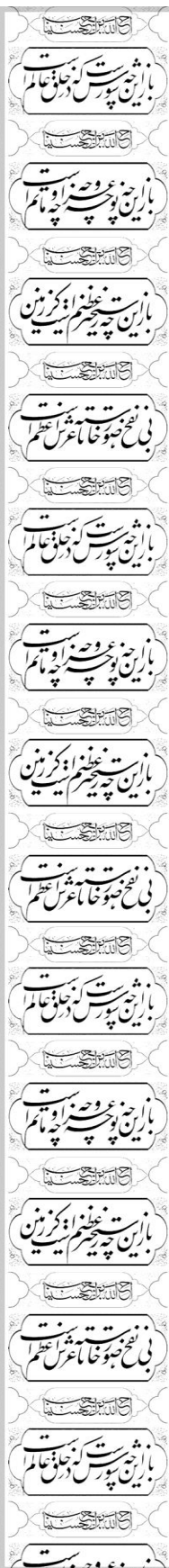
ثمَّ إِنَّهَا وَضَعَتْ فَمَهَا عَلَى فَمِهِ الشَّرِيفِ، وَبَكَتُ بُكَاءً شَدِيداً حَتَّى غَشَى عَلَيْهَا، فَلَمَّا حَرَّكَوْهَا، فَإِذَا بِهَا قَدْ فَارَقَتْ رُوحَهَا الدُّنْيَا.^۱

... وقتی سر بریده امام حسین را برای رقیه (ع) آوردند گفت این سر کیست؟ به او گفتند: سر پدرت حسین است. سر را با احتیاط از داخل طشت برداشت و به سینه چسبانید و با گریه‌های سوزناک خود خطاب به سر چنین گفت: پدر چه کسی تو را به خون آغشته کرد؟ چه کسی رگ‌های گردنت را برید؟ پدر چه کسی در خردسالی یتیمم کرد؟ پدر دختر یتیم تو به چه کسی پناه برد تا بزرگ شود؟ پدر جان زنان بی پوشش چه کنند؟ پدر جان زنان اسیر و سرگردان کجا بروند؟ پدر جان چه کسی چشمان گریان را چاره‌ساز است؟ پدر جان چه کسی یار و یاور غریبان بی‌پناه است؟ پدر جان چه کسی پریشان مویی ما را سامان می‌بخشد؟ پدر جان بعد از تو چه کسی با ما ست؟ وای بر ما بعد از تو وای از غریبی! پدر جان کاش فدایت می‌شدم. پدر جان ای کاش پیش از این نابینا می‌شدم و تو را این‌گونه نمی‌دیدم. پدر جان کاش پیش از این در خاک خفته بودم و محاسنت را آغشته به خون نمی‌دیدم. سپس لب‌ها را بر لب‌های پدرش امام حسین نهاد و چنان گریست که همان لحظه بی‌هوش شد و وقتی او را حرکت دادند دریافتند که از دنیا رفته است.



شب چهارم

گذشت و ایثار



شب چهارم: گذشت وایثار



ابو مخنف می‌گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام به منطقه «حاجر» در بطن الرّمّه رسید، نامه‌ای به مسلم و شیعیان کوفه مرقوم فرمود و آن را توسط قیس، بدان سامان فرستاد. قیس توسط حصین بن تمیم دستگیر شد. این حادثه پس از شهادت حضرت مسلم علیه‌السلام رخ داد. عبید الله نیروهای سواره‌نظام خویش را حدفاصل «خفّان» تا قادسیه و «قطقطانه» و «لعلع»، مستقر کرد و حصین را به فرماندهی آن‌ها گمارده بود.

مضمون نامه امام بدین شرح بود:

«من الح سین بن علیّ إلى إخوانه من المؤمنین و الہ سلمین، سلام علیکم! فإنی أحمد إلیکم اللّٰه الذی لا اله الاّ هو، اما بعد: فانّ کتاب مسلم جاءنی یخبرنی فیہ بحسن رأیکم و اجتماع ملئکم علی نصرنا و الطلب بحقنا، فسألت اللّٰه أن یحسن لنا الصنع و أن یشیکم علی ذلک أحسن الأجر و قد شخّصت إلیکم من مکّٰه یوم الثلاثاء لثمان ماضین من ذی الحجّٰه یوم الترویّٰه، فاذا قدم رسولی علیکم فانکممشوا فی أمرکم و جدّوا، فإنی قادم علیکم فی آیامی هذه إن شاء اللّٰه و السلام علیکم و رحمۃ اللّٰه و برکاته».

خدایی را که جز او معبودی نیست، در مورد شما سپاس می‌گویم؛ اما بعد: نامه مسلم که حاکی از هماهنگی شما در راه نصرت و یاری ما خاندان و مطالبه حق ما بود، به دستم رسید، از خدا می‌خواهم که آینده همگی را به خیر و شما را بر این اتحاد و همبستگی، اجر و پاداش بزرگ عنایت کند. من نیز روز سه‌شنبه هشتم ذی‌حجه روز تروییه به‌سوی شما حرکت کردم. با رسیدن پیک من، شما کارهای خود را به سرعت سروسامان دهید که اگر خدا بخواهد خود، چند روز آینده نزدتان خواهیم آمد. سلام و درود خدا بر شما مردم.

به گفته راوی: وقتی حصین، قیس را دستگیر کرد، وی را نزد عبید الله فرستاد، عبید الله ماجرای نامه را از وی جویا شد.

قیس گفت: آن را پاره کرده‌ام.

عبید الله گفت: چرا؟

قیس گفت: برای این که تو بر مضمون آن آگاه نشوی.

عبید الله گفت: نامه برای کی بود؟

قیس گفت: به کسانی که نام آن‌ها را نمی‌دانم.

عبید الله گفت: اگر حاضر نیستی آن‌ها را نام ببری، بر فراز منبر برو و دروغ‌گو و فرزند دروغ‌گو [منظورش امام حسین

علیه السلام بود] را ناسزا بگو!

قیس بر فراز منبر رفت و اظهار داشت: مردم! حسین بن علی برجسته‌ترین آفریده خدا و پسر فاطمه دخت رسول خدا

است و من فرستاده او نزد شما هستم. در منطقه «حاجر»، از آن بزرگوار جدا شدم، به ندای او پاسخ دهید. سپس عبید الله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) درود فرستاد.

ابن زیاد فرمان داد او را بالای دارالاماره برده و به زیر افکندند، پیکر مقدمش قطعه‌قطعه شد و به شهادت رسید.^۱



یکی از ویژگی‌های برجسته اصحاب اباعبدالله الحسین (علیه السلام)، از خود بریدن است؛ یک‌ذره ملاحظه خود را نکردن. آدم‌ها خود حقیقی‌شان را در لحظات خطر بیرون می‌ریزند؛ در دقیقه ۹۰ که فرصت فکر کردن ندارند و بی‌درنگ تصمیم می‌گیرند. قیس در لحظه خطر بی‌درنگ از خودش گذشت. برای آنکه جان کسانی را که دست نصرت به سمت امام زمانش دراز کرده‌اند حفظ کند، از جان خودش گذشت. این روحیه یک‌شبه پدید نمی‌آید بلکه نیاز به تمرین و تکرار دارد. نام این روحیه در فرهنگ دینی ایثار است. یکی از ارکان فتوت و جوانمردی همین ایثار است؛ شقیق بلخی از امام صادق (علیه السلام) درباره معنای جوان مردی پرسید. حضرت فرمود در بین شما جوان مردی به چیست؟ شقیق گفت اگر به ما عطا شود شکر می‌کنیم و اگر چیزی ندهند صبر می‌کنیم. حضرت فرمود سگ‌های مدینه هم پیش ما این‌گونه عمل می‌کنند. شقیق گفت ای پسر دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) جوانمردی نزد شما به چیست؟ حضرت فرمود اگر به ما عطا شود ایثار می‌کنیم و اگر چیزی داده نشود شکر به جا می‌آوریم.

«سَأَلَ شَقِيقُ الْبَلْخِيِّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ (علیه السلام) عَنِ الْفُتُوَّةِ؟ فَقَالَ: مَا تَقُولُ أَنْتَ؟ فَقَالَ شَقِيقٌ: إِنْ أُعْطِينَا شَكَرْنَا، وَإِنْ مَنَعْنَا صَبَرْنَا. فَقَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (علیه السلام): الْكِلَابُ عِنْدَنَا بِالْمَدِينَةِ تَفْعَلُ كَذَلِكَ! فَقَالَ شَقِيقٌ: يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ، مَا الْفُتُوَّةُ عِنْدَكُمْ؟ فَقَالَ: إِنْ أُعْطِينَا أَثَرْنَا وَإِنْ مَنَعْنَا شَكَرْنَا.»^۲

ایثار سکوی پرتاب من و شماست به قله‌ی جوانمردی. وگرنه به قول امام صادق ع سگ‌های مدینه هم اخلاقی برخوردار می‌کنند.

برای اینکه عظمت ایثار در دلمان بنشیند بگذارید روایتی را بخوانیم تا ببینید موضوع از خود گذشتن واقعاً سکوی پرتاب من و شماست. این نقطه‌ای است که حضرت موسی با آن جاه و مقام حسرتش را می‌خورد. حضرت موسی (علیه السلام) از خدا خواستند که مقام امت آخرین پیامبر را به من نشان بده! خداوند به حضرت موسی (علیه السلام) فرمودند: تو نمی‌توانی مقام معنوی امت آخرین پیامبر را ببینی! موسی (علیه السلام) عرض کرد: خدایا! به قدری که ظرفیت دارم به من نشان بده! خداوند متعال نیز این مقام را به قدری که حضرت موسی (علیه السلام) ظرفیت داشت به او نشان دادند و از عظمت این مقام به حضرت موسی (علیه السلام) حالت بیهوشی دست داد. وقتی به هوش آمد پرسید: «خدایا! امت آخرین پیامبر چگونه به این مقام بالا رسیدند؟» خداوند فرمود: به خاطر یک خصلت به اینجا رسیدند و آن «ایثار» است.

«يَا رَبِّ ارْنِي دَرَجَاتِ مُحَمَّدٍ وَأُمَّتِهِ. قَالَ: يَا مُوسَى، إِنَّكَ لَنْ تُطِيقَ ذَلِكَ وَلَكِنْ أُرِيكَ مَنَزِلَهُ مِنْ مَنَازِلِهِ جَلِيلَةً عَظِيمَةً فَضَّلْتُهُ بِهَا عَلَيْكَ وَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي. قَالَ: فَكَشَفَ لَهُ عَنْ مَلَكُوتِ السَّمَاءِ فَنَظَرَ إِلَى مَنَزِلِهِ كَادَتْ تَتَلَفُ نَفْسُهُ مِنْ أَنْوَارِهَا وَ قُرْبِهَا مِنَ اللَّهِ عِزِّ وَ جَلِّ، قَالَ: يَا رَبِّ، بِمَاذَا بَلَغْتَهُ إِلَى هَذِهِ الْكَرَامَةِ؟! قَالَ: بِخُلُقٍ اخْتَصَصْتُهُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ وَ هُوَ الْإِيثَارُ.»^۳

خدا از بین همه خوبی‌های امت پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک خوبی را بیان می‌کند. معلوم می‌شود چقدر این موضوع برای خدا مهم

۱ سلحشوران طف، ترجمه إیصار العین، ص ۱۴۳

۲ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۱۱، ص ۲۱۷.

۳ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۷۳.

نمی‌فرماید با مؤمنین منصفانه برخورد کن؛ در خرید و فروش منصفانه باش؛ می‌فرماید اهل گذشت باش! آیا الآن نوع رابطه ما با مؤمنین بر اساس ایثار است؟

خدا رحمت کند شهدا را ... اگر عزیز شدند به خاطر داشتن همین ویژگی‌های ناب بود. پدر شهید حاج منصور خادم صادق نقل می‌کند:

خانه ما از این خانه‌های قدیمی بود که چند تا اتاق اطراف یک حیاط بزرگ چیده شده و در هر اتاق آن یک خانواده زندگی می‌کرد. آن شب که به خانه می‌آمدم در راه منزل گیلان نوبر دیدم، برای بچه‌ها خریدم. منصور وقتی از مدرسه آمد و گیلان‌ها را دید گفت: «بابا همسایه‌ها هم گیلان را دیده‌اند؟»

— «بله!»

— «از این به دیگران هم داده‌اید؟»

— «نه بابا! شما بخور، آن‌ها هم خودشان می‌خرند!»

سریع چند تا نعلبکی آورد. در هر کدام مقداری گیلان گذاشت و در تمام اتاق‌های حیاط تقسیم کرد؛ بعد هم آمد نشست با خیال راحت گفت: «حالا من هم می‌توانم بخورم!»

نعلبکی آخر را خودش برداشت. آن روزها منصور ۸ ساله بود.^۲

بگذارید اِثَار را از زبان امام صادق علیه السلام به شما معرفی کنم.

«من به همراه امام ششم علیه السلام طواف می‌کردم که یکی از یاران ما جلویم درآمد و به اشاره از من خواست که برای نیازی با او بروم. من دوست نداشتم امام صادق علیه السلام را رها کنم و به نزد او بروم. در میان طواف باز به من اشاره کرد و آن حضرت او را دید. حضرت فرمود ابان با تو کار دارد؟ گفتم بله. فرمود: او کیست؟ گفتم مردی از اصحاب ماست. فرمود: او هم کیش و آیین توست؟ گفتم: بله. حضرت فرمود: برو پیشش. گفتم: طواف را قطع کنم؟! فرمود: بله. گفتم: هرچند طواف واجب باشد؟ فرمود: بله. من با او رفتم؛ و پس از آن نزد آن حضرت رفتم و از او پرسیدم مرا از حق مؤمن بر مؤمن خبر بده. حضرت فرمود: ابان بی‌خیال آن شو و آن را رها کن و دنبال مکن. گفتم: بله که اصرار می‌ورزم فدایت شوم. باز فرمود: ای ابان آن را دنبال مکن و من گفتم بله اصرار می‌ورزم و دنبال می‌کنم فدایت شوم. پیوسته از آن حضرت پاسخ خواستم. فرمود: ای ابان نیمی از آنچه داری به او بده. سپس به من نگاه کرد و دید چه هراسی مرا گرفته است. فرمود: ای ابان نمی‌دانی که خدای عز و جل یادکرده ایثارگران بر خود را؟ چون نیمی از مالت را به او بدهی هنوز به او ایثار نکرده‌ای و همانا با او برابر شده‌ای و جز این نیست که وقتی به او ایثار کرده‌ای که از نیم دیگر به او بدهی».^۳

١ غرر، ص ٤٦٧.

۲ کتاب آرزوی فرمانده.

٣ عَنْ أَبَانَ بْنِ تَغْلِبٍ قَالَ: كُنْتُ أُطَوِّفُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَمَرَّصَ لِي رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا كَانَ يَسْأَلُنِي الذَّهَابَ مَعَهُ فِي حَاجَةٍ فَأَشَارَ إِلَيَّ فَكَرِهْتُ أَنْ أَدْعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ أَذْهَبَ إِلَيْهِ فَبَيْنَا أَنَا أُطَوِّفُ إِذْ أَشَارَ إِلَيَّ أَيْضًا فَرَأَاهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ يَا أَبَانَ إِنَّا كُنا بِرَيْدٍ هَذَا؟ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَمَنْ هُوَ؟ قُلْتُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا قَالَ هُوَ عَلَى مِثْلِ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَادْهَابُ إِلَيْهِ قُلْتُ فَأَقْطَعُ الطَّوْافَ؟ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ وَ إِنْ كَانَ طَوَافُ الْفَرِيضَةِ؟ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَذَهَبْتُ مَعَهُ ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْدَ فُسَاكَيْهِ فَقُلْتُ أَخْبِرْنِي عَنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ؟ فَقَالَ يَا أَبَانَ دَعَا لَكَ تَرَدُّدٌ قُلْتُ بَلَى جِئْتُ فِدَاكَ قَالَ يَا أَبَانَ لَكَ تَرَدُّدٌ قُلْتُ بَلَى جِئْتُ فِدَاكَ قَالَ يَا أَبَانَ تَقَا سِمَهُ شَطْرَ مَا لَكَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ فَرَأَى مَا دَخَلَنِي فَقَالَ يَا أَبَانَ أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ ذَكَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ؟ قُلْتُ بَلَى جِئْتُ فِدَاكَ فَقَالَ أَمَا إِذَا أَنْتَ قَاسَمْتَهُ فَلَمْ تُوَثِّرْهُ بَعْدَ إِثْمَا أَنْتَ وَ هُوَ سَوَاءٌ لِنَا تُوَثِّرُهُ إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتَهُ مِنَ النِّصْفِ الْآخَرِ.

این معنای روایت عامل المومنین بالایثار است.

یکی از همکاران شهید رجائی می‌گفت من با شهید رجایی یک دوچرخه قراضه داشتیم و جنس را از بازار می‌خریدیم و در کوچه‌ها می‌فروختیم. یک سال کاسبی کردیم با هشت هزار تومان سود. آخر سال وقتی که خواستیم تقسیم کنیم. رجائی گفت من فعلاً دو تا بچه دارم ولی تو چهارتا بچه داری. درست است که از این هشت تومان چهار تومان برای توسل و چهار تومان هم برای من ولی چون تو چهارتا بچه داری بنابراین تو شش تومان بردار و من دو تومان برمی‌دارم. آن وقت ببینید خدا چه عزتی به آقای رجائی داد دل‌ها را به سمت ایشان هدایت کرد.

بحمد الله، خدا را شکر، ما ملتی هستیم که نشان دادیم اهل ایثاریم. در جنگ نشان دادیم حاضریم بگذاریم و بگذریم. چقدر مادران شهیدی که نه یک دسته‌گل بلکه چند دسته‌گل را تقدیم انقلاب کرده است. کسی منکر ظرفیت فرهنگی ما در حوزه ایثار نیست ولی چرا با این ظرفیت و غنای فرهنگی در حوزه ایثار، این روحیه کمی تا قسمتی در ما کم‌رنگ است؟ چه اتفاقی برای جامعه ما افتاده است که عطر خوش ایثار در بازار ما، در فامیل ما کمتر به مشام می‌رسد؟ بعضی‌ها فکر می‌کنند ایثار کردن به ضرر آن‌هاست. حال آنکه اتفاقاً ایثار به نفع شماسست و ایثار نکردن به ضرر شماسست. خداوند که اساساً نفع و ضرر به دست اوست می‌فرماید:

﴿مَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَحْضِلْ عَنْ نَفْسِهِ﴾^۱

هرکسی بخل بورزد و بذل نکند و اهل گذشت نباشد به ضرر خودش اقدام کرده است. این قانونی است که خدا در دنیا قرار داده است. هم می‌شود به این آیه ایمان آورد هم می‌شود با عقلانیت و محاسبه به این نتیجه رسید که در نهایت گذشت و فداکاری به نفع ما است و عدم گذشت به ضرر ما. سه نفر کوهنورد تصمیم می‌گیرند به کوه بروند. در وسط راه یکی از آن‌ها از پرتگاهی پرت و زخمی می‌شود. یکی از همراهانش که به اصطلاح خودش را زرنگ می‌دید با بی‌تفاوتی رفیق آسیب‌دیده‌شان را رها می‌کند و به راه خود ادامه می‌دهد ولی دیگری دلش نمی‌آید رفیق مصدوم خودشان را رها کند و تصمیم می‌گیرد به هر قیمتی شده به او کمک کند. برای همین او را به دوشش می‌اندازد و به حرکت خودشان ادامه می‌دهند بعد از ساعتی راه رفتن می‌بینند آن رفیقی که رهایشان کرده از شدت سرما یخ‌زده و مرده است. ولی این دو گرمای بدنشان را به یکدیگر منتقل می‌کردند و این موجب شد به سلامت از این گرفتاری نجات پیدا کنند. این داستان به سادگی نشان می‌دهد که ایثار نه تنها ضرر نیست بلکه همه‌اش سود است.

در روایتی آمده که گوسفندی را در خانه پیامبر ص ذبح کردند و گوشت آن را به دیگران دادند. پیامبر ﷺ از یکی از همسرانش پرسید: «چیزی از آن مانده است؟». وی پاسخ داد: چیزی جز کتف (سردست) آن، باقی نمانده است. پیامبر ﷺ فرمود: به جز سردستش، همه‌ی آن باقی مانده است!

«عن عائشة: أَنَّهُمْ ذَبَحُوا شَاةً، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَا بَقِيَ؟ فَقَالَتْ: مَا بَقِيَ مِنْهَا إِلَّا كَتِفُهَا، قَالَ ﷺ: بَقِيَ كُلُّهَا غَيْرَ كَتِفِهَا.»^۲

کسی فکر نکند اگر گذشت نکرد، آنجایی که لازم است برد کرده. حضرت فرمود: هر که یک حق از خداوند عزوجل دریغ ورزد، دوچندان آن را در راه باطل خرج کند؛ «مَنْ مَنَعَ حَقًّا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْفَقَ فِي بَاطِلٍ مِثْلَيْهِ»^۳ اگر ظرفیت از خودگذشتگی را در راه خدا خرج نکنی این ظرفیت در هوا معلق نمی‌ماند، مستقیم به حساب جبهه باطل واریز می‌شود، آن هم دو برابر. امام صادق (ع) به یکی از اصحابش فرمود: بدان که هر کس در راه طاعت خدا خرج نکند، به خرج کردن در راه

۱ محمد / ۳۸.

۲ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۸۱ ح ۱۶۱۵۰.

۳ کافی، ج ۳، ص ۵۰۶.

معصیت خداوند عزوجل گرفتار شود و هر که در راه رفع نیاز دوست خدا قدم بردارد، به قدم برداشتن در راه رفع نیاز دشمن خداوند عزوجل گرفتار آید.

«وَاعْلَمُ أَنَّهُ مَنْ لَمْ يَنْفِقْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ ابْتِلَى بَأْنُ يَنْفِقَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَنْ لَمْ يَمْشِ فِي حَاجَةِ وَلِيِّ اللَّهِ ابْتِلَى بَأْنُ يَمْشِيَ فِي حَاجَةِ عَدُوِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^۱

این یکی از سنت های وحشتناک و خطرناک خداست.



آدمی که اهل ایثار شود فوق العاده محبوب خواهد شد. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: جَبَلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ يَنْفَعُهَا وَ بُغْضِ مَنْ أَضَرَ بِهَا.^۲ دل ها سرشته شده بر دوستی و محبت کسی که بدان ها سود رساند و بر دشمنی آن کس که بدان ها زیان رساند.

اگر شهدا این قدر در دل مردم جای باز کردند، به خاطر این است که بالاترین درجه ایثار را داشتند. علی اکبر جزی یک جوان بیست و سه چهارساله بود، اهل اصفهان. یک بار اسیرش کردند و انداختنش در زندان (دولتو) اما از زندان فرار کرد. خیلی یل بود. آقای احمدیان نقل می کرد: شب عملیات داشتیم از یک کانال به عرض یک متر رد می شدیم که چپ و راست کانال میدان مین بود. بچه ها همین جور که داشتند در قالب یک ستون از کانال رد می شدند یکهو دیدند یک تیربار عراقی از ته کانال شروع به تیراندازی کرد. همه زمین گیر شدیم. فهمیدیم یک عراقی دقیقاً در راستای کانال یک تیربار گرفته روی بچه ها. خیلی صحنه عجیبی بود. بعضی ها تیر می خوردند. بعضی ها هم برای اینکه تیر نخورند، چپ و راست می شدند اما می افتادند روی مین ها و تکه تکه می شدند. صدای داد و تکبیر بچه هایی که آن شب روی مین می افتادند و تکه تکه می شدند ضبط شده و نوارش هست. به عقب هم نمی توانستیم برگردیم چون بچه ها به هم قفل می شدند. خلاصه زمین گیر شده بودیم، این تیربارچی عراقی هم نه می ترسید که سر تیربار را بگیرد بالا و نه مهماتش تمام می شد... آن لحظه ما آدم خوب ها آرزو می کردیم یک تیر بخوریم و بگوییم خدایا تکلیفمان را انجام دادیم و برگردیم عقب. در همین گیرودار دیدم تیر خورده به شکم علی اکبر جزی. پوست شکم جوری است که اگر وقتی یک سوراخ در آن ایجاد بشود تکان بخوری پاره می شود. دیدم علی اکبر شکمش پاره شده و روده هایش آمده بیرون. گفتم خوش به حال علی اکبر تکلیفش را انجام داد و الان می برنش عقب... کاری نمی توانستیم برایش بکنیم و هر کسی باید مراقب می بود خودش تیر نخورد، برای همین نفهمیدم علی اکبر چه کار کرد. تا اینکه چند دقیقه بعد دیدیم تیربار عراقی سرش رفت بالا. بچه ها که احساس کردند تیربار عراقی ترسیده، الله اکبر گفتند و ریختند خط را شکستند و عملیات شد (عملیات فتح المبین) یکی از پیروزمندانه ترین عملیات های ما. صبح که شد یکی از بچه ها گفت: «بچه ها می دونین دیشب چرا تیربار عراقی سر تیربارش رو آورد بالا؟» گفتیم خب ترسید. گفت: «نه! بیاین ببینین چی شده.» رفتیم و فهمیدیم ماجرا چیست. هر کی آمد و آن صحنه را دید گریه کرد. دیدیم علی اکبر جزی یک دستش را گذاشته روی شکم پاره اش تا روده هایش بیرون نریزد بعد خودش را کشانده زیر سنگر تیربار عراقی و با آن یکی دستش لوله ی تیربار را گرفته و آورده بالا. لوله ی تیربار وقتی مدتی با آن تیراندازی کنند از شدت داغی سرخ می شود. آن قدر لوله تیربار داغ بود که تا میچ دست علی اکبر جزغاله شده بود و همان جوری شهید شده بود.

یعنی دست علی اکبر داشت می سوخت اما لوله را رها نکرد و دست از مقاومت نکشید تا بچه ها بتوانند خط را بشکنند.

۱ الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۲.

۲ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۱۵۲.

علی‌اکبر شکمش پاره بود و می‌توانست بگوید من مجروحم و شکمم پاره است و الآن تکلیفی گردنم نیست تا بجنگم، اما با همان حال برای حفظ دین ایستاد و تا پای جانفش مقاومت کرد. شهدا جانشان را هم ایثار می‌کردند و به واسطه این ایثار بیشتر از هر کسی محبوبیت پیدا کردند.



آدم‌ها به این سادگی تغییر نمی‌کنند. همان‌طور که رشد و کسب مهارت‌های جسمی مثل راه رفتن توسط کودک به صورت تدریجی و زمان‌بر است، رشد روحی و کسب مهارت‌های معنوی نیز تدریجی و زمان‌بر است. آدم‌ها معمولاً نه یک شبه آدم خوبی می‌شوند و نه یک شبه آدم‌های فوق‌العاده بد بلکه این تغییرات به صورت تدریجی رخ می‌دهد. حضرت فرمود تکان دادن کوه‌ها آسان‌تر است از تکان دادن دل‌ها؛ «إِزَالَةُ الْجِبَالِ أَهْوَنُ مِنْ إِزَالَةِ قَلْبٍ عَنْ مَوْضِعِهِ»^۱ خلقیات این‌قدر در مقابل تغییر مقاومت می‌کنند.

گاهی آن‌قدر این تغییر کند صورت می‌گیرد که انسان خودش هم متوجه نمی‌شود تا حداقل جلوی این تغییر را بگیرد. بعد از ۴۰ سال می‌بیند آدم دیگری شد. به قول ما عوض شده است. مثلاً یک نفر انقلابی بوده الآن صد و هشتاد درجه تغییر مواضع داده؛ بنابراین فرمودند روزانه محاسبه‌ی نفس کنید. تا این تغییرات را در دفترچه‌ای نویسیم متوجه بهبود وضعیت یا بحرانی شدن وضعیت روحی خودمان نخواهیم شد.

در خانواده هم باید خانم و آقا به یکدیگر فرصت تغییر دهند. بعضی از آقایان اصرار دارند با یک فرد مشخص ازدواج کنند و وقتی با آن‌ها صحبت می‌کنید که شما روحیاتتان به یکدیگر نمی‌خورد و بعداً در زندگی به مشکلات عمده‌ای بر خواهید خورد می‌گویند روحیاتش را عوض می‌کنم. باید گفت شما نمی‌توانی اخلاق کسی را به این سرعت و سهولت عوض کنی. باید خیلی حوصله کرد تا یک نفر عوض شود. گاهی هم خانم و آقا به یکدیگر فرصت تغییر نمی‌دهند و تا می‌بینند بعضی از روحیات به هم نمی‌خورد طلاق می‌گیرند.

بنابراین از آنجا که رشد معنوی تدریجی است برای تغییر باید برنامه مستمر روزانه داشت. برای اینکه ما عوض بشویم، اهل ایثار شویم و یا هر مشکل روحی و اخلاقی و رفتاری را رفع کنیم این‌گونه نیست که قرصی با شد که آن را بخوریم و بعد بلافاصله خوب شویم؛ خوب شدن امراض جسمی طول درمان دارد چه برسد به امراض روحی که طول درمان بیشتری دارد.

من می‌خواهم اهل ایثار شوم، چه کنم؟ قاعده طلایی که حضرت امیر به ما پیشنهاد می‌دهند برنامه کم ولی مداوم است. حضرت فرمود: «عمل کم ولی مداوم بهتر از عمل زیاد ولی منقطع است؛ قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ»^۲ امام باقر علیه السلام فرمود: إِنِّي أَحِبُّ أَنْ أَدُومَ عَلَى الْعَمَلِ إِذَا عَوَّدْتُهُ نَفْسِي وَ إِن فَاتَنِي مِنَ اللَّيْلِ قَضِيَّتُهُ مِنَ النَّهَارِ وَ إِن فَاتَنِي مِنَ النَّهَارِ قَضِيَّتُهُ بِاللَّيْلِ وَ إِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ مَا دِيمَ عَلَيْهَا.^۳

من دوست دارم که اگر خود را به عملی عادت دادم آن را ادامه دهم و اگر شب از من فوت شد روز آن را به جا بیاورم و اگر روز از من فوت شد شب آن را به جا بیاورم و به‌درستی که دوست‌داشتنی‌ترین عمل نزد پروردگار عملی است که بر آن مداومت بورزی.

۱ تحف العقول، ۳۵۸.

۲ غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۴۹۸.

۳ الأصول الستة عشر (ط - دار الشبستری)، النص، ص: ۷۳.

این آن چیزی است که از ما خواسته‌اند.

به عنوان مثال این عادت را در خودمان ایجاد کنیم که در راه و جاده نسبت به اتفاقات یا مردمی که در کنار خیابان هستند بی تفاوت نباشیم. همسر شهید قربان پیوندی نقل می‌کند:

یک مرتبه می‌خواستیم به همراه شوهرم از سبزوار به مشهد برویم. هوای سرد زمستان بود، جوانی را در کنار خیابان دیدیم. دیدم در آن هوای سرد کت و لباس گرم خودش را دارد از تنش درمی‌آورد، گفتم: چه کار می‌کنی؟ گفت: نمی‌بینی او از سرما دارد می‌لرزد، می‌خواهم لباس‌هایم را به آن جوان هدیه کنم. حیف نیست که او کنار خیابان بلرزد؟ ما می‌رویم خانه و یکی دیگر می‌خریم ولی او را از سرما نجات داده‌ایم. لباس تنش را به او داد و ایثار خود را نشان داد.^۱

قدم دوم و قاعده طلایی برای اینکه ما اهل ایثار بشویم این است که گذشته‌ای کوچک را کوچک نشماریم. همیشه از قدیم گفته‌اند سنگ بزرگ نشانه نزدن است. شیطان معمولاً وقتی می‌بیند ما تصمیم خوبی برای عوض شدن گرفته‌ایم مانع ما نمی‌شود بلکه گاهی تشویق هم می‌کند و می‌گوید: به به چه بچه خوبی! می‌خواهی اهل ایثار شوی حالا برو خانه‌ات را بفروش تا نذری امام حسین (علیه السلام) بدهی؛ یعنی یک سنگ بزرگ در راهت می‌گذارد. واقعاً حالا لازم است و باید خانه‌ام را بفروشم؟!

بعد به تو می‌گوید: پس نه می‌خواهی یک کیسه برنج بدهی؟

بین نامرد چطور گذشت کوچک را در چشمت کوچک می‌کند.

از گذشته‌ای کوچک غافل نشویم. یک بار به همراه چند نفر از بنحور کمک به لشکر ویژه شهدا بودیم حدود یازده و سی دقیقه ظهر بود که به مریوان رسیدیم و مستقیم به مقر گردان امام علی (علیه السلام) رفتیم. چادرها لابه‌لای درختان سبزه‌زار نصب شده بود. بالای دامنه‌ای سرسبز و بهاری با بچه‌ها تک‌تک روبوسی و احوالپرسی کردیم. چند تا عکس دسته‌جمعی هم گرفتیم. بچه‌های گردان رفته بودند نهار بیاورند گویا نهار به تعداد نبود و دور سفره نشستیم و با نان غذا را خوردیم ولی شهید خلیل ... بهاری غذا نخورد و گفت اشتها ندارم. بعد از غذا میوه و بعد هم استراحت بود. اکثر بچه‌ها در چادرها خوابیده بودند اما من خوابم نبود. آمدم بیرون و دور چادر گشتم یک‌دفعه از پشت سر خلیل ... را دیدم که نشسته و دارد از بغل چادر نان خشک‌ها را تکه‌تکه برمی‌دارد و می‌شکند و می‌خورد. مشخص بود که نان‌ها مال یک هفته پیش است. او مرا را نمی‌دید و با اشتهای کامل نان خشک‌ها را می‌خورد. آنجا متوجه شدم آن موقع که می‌گفت اشتها ندارم نخواسته غذا بخورد. او مقداری نان خشک خورد و من هم بدون اینکه او مرا ببیند خودم را کنار کشیدم. بعد از لحظاتی که متوجه شدم خلیل جای نان‌ها نیست به جای نان‌ها رفتیم. دیدم مقداری نان خشک مانده بود ولی به قدری خشک بود که نهایت نداشت. آنجا فهمیدم که او چه ایثاری کرده است.^۲

حضرت امیر فرمود: کار خیر را کوچک نشمر که شاید خدا در همان کاری که تو کوچک شمردی رضایتش را پنهان کرده و تو با صرف نظر از آن خودت را محروم کنی. شاید خدا از تو همین را می‌خواهد. به ملائکه‌اش می‌فرماید ملائکه من، اگر او از این کیسه برنج گذشت من هم از تمام گناهانش می‌گذرم و از او راضی می‌شوم؛ بعد شیطان نامرد می‌آید و دل انسان را خالی می‌کند و می‌گوید این که چیزی نیست!

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَخْفَى أَرْبَعَةً فِي أَرْبَعَةِ أَخْفَى رِضَاهُ فِي طَاعَتِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئًا مِنْ طَاعَتِهِ قَرِيبًا وَافَقَ رِضَاهُ وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَأَخْفَى سَخَطُهُ فِي مَعْصِيَتِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئًا مِنْ مَعْصِيَتِهِ قَرِيبًا وَافَقَ سَخَطُهُ مَعْصِيَتُهُ وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَأَخْفَى إِجَابَتُهُ فِي دَعْوَتِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئًا مِنْ دَعَائِهِ قَرِيبًا وَافَقَ إِجَابَتُهُ وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَأَخْفَى وَلِيَّهُ

۱ اطلاعات دریافتی از کنگره سرداران و ۲۳۰۰۰ شهید استان‌های خراسان.

۲ اطلاعات دریافتی از کنگره سرداران و ۲۳۰۰۰ شهید استان‌های خراسان.

فِي عِبَادِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ عَبْدًا مِنْ عَبِيدِ اللَّهِ قَرِيبًا يَكُونُ وَلِيَّهُ وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ.^۱

خداوند تبارک و تعالی چهار چیز را در چهار چیز، پنهان کرده است: رضایتش را در طاعتش پنهان کرده است. پس هیچ یک از طاعت های او را خرد مشمار که چه بسا همان، با رضایت خدا همراه باشد و تو ندانی و نارضایتی اش را در معصیتش پنهان کرده است. پس هیچ یک از معصیت های او را کوچک مشمار که چه بسا نارضایتی اش با معصیتی همراه شود و تو ندانی. اجابتش را در دعا پنهان کرده است. پس هیچ دعی را کوچک مشمار که چه بسا با اجابتش قرین شود و تو ندانی. ولی خود را میان بندگان پنهان کرده است. پس هیچ یک از بندگان خدا را کوچک مشمار که چه بسا او ولی خدا باشد و تو ندانی.



در کربلا یکی از نمادهای محبت حقیقی در راه خدا حضرت زینب (ع) ...

مرحوم حاج ملاعلی کنی (ع) در کربلا در مدرسه حسن خان با کمال سختی و تنگدستی می گذرانید، متوسل به حضرت حر شهید (ع) گردید و چند هفته شب های چهارشنبه به زیارت حضرت حر مشرف می شد، شبی در خواب دید آن شهید سعید فرمود: آقای من، تو را آقای تهران مقرر فرمود. فردای همان شب مؤمنی پیدا شد قنات آب به ایشان بخشید، دیگری آمد و یک ساله به بیست و پنج تومان اجاره کرد. به همان پول خود را به تهران رسانید و سال دیگر قنات را یک ساله چهار صد تومان اجاره داد. کم کم امورش بالا گرفت به حدی که نا صراالدین شاه از او خائف بود، وقتی که به دستور شاه مسجدی را که در مسیر خیابان واقع شده بود خواستند خراب به شاه نوشت الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل؟ شاه نتوانست مسجد را خراب کند.^۲

امشب شب درمانده هاست، شب جامانده هاست، شب کسانی که مثل من از قافله سیدالشهدا عقب افتاده اند و از امام زمانشان فاصله گرفته اند یا شاید دل امامشان را شکسته اند. وقتی از حر می گوییم یاد این شعر می افتیم و حقیقتاً این آقا مصداق بارز این شعر است:

به ذره گر نظر لطف بوترا بکند به آسمان رود و کار آفتاب کند

این همان حری هست که راه امام حسین (ع) را بست و حضرت به او فرمودند: «تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ»^۳ اما با توبه و پشیمانی حقیقی و آمدن نزد امامش، کارش به جایی رسید که علمایی مثل مرحوم کنی به او توسل هفتگی پیدا می کنند. اما این همان حری هم هست که روز عاشورا دیدند بدنش بالای اسب دارد می لرزد، گفتند: چیه از جنگ ترسیدی؟ تو که قهرمان کوفه و عربی، چرا می لرزی؟ حر جواب داد: خودم را بین بهشت و جهنم مخیر می بینم: وَاللَّهِ أَخِيرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ^۴

بالاخره تصمیم گرفت پای رکاب امام زمانش با شد اگرچه به قیمت جانش. تصمیم گرفت بهشت را به جای جهنم انتخاب کند. فَوَاللَّهِ لَا أَخْتَارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئًا وَ لَوْ قُطِّعَتْ وَ حُرِّقَتْ.^۵

۱ خصال، ج ۱، ص ۲۰۹.

۲ مردان علم در میدان عمل ج ۴.

۳ مقتل ابومخنف ص ۸۴.

۴ الارشاد ج ۲ ص ۹۹.

۵ همان.

سیدالشهدا تا دیدند حر پشیمان شده و سربه‌زیر دارد به سمتشان می‌آید نگذاشتند حر خجالت بکشد. فرمودند اِرْفَعْ رَأْسَكَ يَا شَيْخٌ^۱ یعنی همان‌جا آقا توبه‌اش را قبول کرد.

گر با دوصد جرم و گنه آمده‌ای غم مخور رو بر کریم آورده‌ای
حر گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ. أَنَا صَاحِبُكَ الَّذِي حَبَسْتُكَ عَنِ الرَّجُوعِ؛ وَ سَايَرْتُكَ فِي الطَّرِيقِ ... وَ جَعَجَعْتُ بِكَ فِي هَذَا الْمَكَانِ.

جانم به فدایت یابن رسول‌الله. من همراهی بودم که تو را از مراجعت بازداشتی و در راه، مراقب تو بودم و تو را در این مکان فرود آوردم.

إِنِّي تَائِبٌ إِلَى اللَّهِ مِمَّا صَنَعْتُ فَتَرَى لِي مِنْ ذَلِكَ تَوْبَةً فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعَمْ يَتَوَبُّ اللَّهُ عَلَيْكَ.^۲
من از اعمالی که انجام داده‌ام توبه می‌کنم. آیا توبه من پذیرفته می‌شود؟ سیدالشهدا فرمودند: آری خدا توبه تو را قبول می‌کند.

اینجا آقا فرمود سرت را بالا بگیر، جای دیگر هم خود آقا آمد سر حر را روی دامن گرفت و خاک و خون را از روی صورتش با دست خودش پاک کرد.

آقا جان فدایتان بشوم اینجا شما آمدید سر حر را روی دامن گرفتید خاک‌ها را از روی سرش پاک کردید اما من بمیرم برای آن لحظه‌ای که زینب وارد گودال شد. شاید با خودش گفت بروم تا سر حسینم روی خاک‌ها نماند اما دید...

سری به نیزه بلند است در برابر زینب خدا کند که نباشد سر برادر زینب

هر جا نشستی صدای ناله‌ات را بلند کن بگو یا حسین...

۱ اسرار الشهادت ج ۳ ص ۲۳۷.

۲ الارشاد ج ۲ ص ۹۹.



قدرتِ روحے

[illegible]

شب پنجم: قدرت روحی



نافع بن هلال جملی یکی از یاران و اصحاب شجاع امام در کربلا است. وقتی آب را به روی امام حسین علیه السلام بستند و تشنگی بر او و یارانش چیره شد، برادرش عباس را خواست و او را به اتفاق سی سواره و بیست پیاده که بیست مشک آب با خود داشتند، برای آوردن آب مأوریت داد.

آنان حرکت کردند تا شبانگاه به آب نزدیک شدند و پرچم دار آنان نافع بن هلال پیشاپیش آنها در حرکت بود. عمرو بن حجاج زبیدی - نگهبان آب - متوجه آنان شد و صدا زد: کیستید؟

نافع گفت: عموزاده هایت.

عمرو گفت: تو کیستی؟

گفت: نافع بن هلال.

گفت: برای چه بدین جا آمده‌ای؟

پاسخ داد: آمده‌ایم از آبی که ما را از آن محروم ساخته‌اید، بنوشیم.

عمرو گفت: گوارایت باد!

نافع گفت: نه، به خدا سوگند! تا حسین تشنه باشد قطره‌ای از آن نمی‌آشامم و اینان را که می‌بینی از یاران او هستند. تا عمرو آنها را دید گفت: اینان نباید آب بگیرند، ما را در اینجا گمارده‌اند که از بردن آب جلوگیری کنیم.

نافع به یاران خود که نزدیک شدند گفت: مشک‌های خود را پر از آب کنید. آنان پیاده شده و مشک‌های خود را پر از آب نمودند. عمرو و نیروهایش به حرکت درآمدند. عباس بن علی علیه السلام و نافع بن هلال جملی به آنها حمله‌ور شدند و آنان را پراکنده ساختند و یارانشان را نجات دادند و به خیمه‌ها بازگشتند و تعدادی از دشمن را به هلاکت رساندند.

مبارزه و اسارت و شهادت این مرد بزرگ در روز عاشورا بسیار شنیدنی است. زمانی که عمرو بن قرظه انصاری از یاران باوفای امام حسین در میدان کشته شد، برادرش علی که در جمع سپاه عمر سعد بود، به خونخواهی برادر آمد و بر امام حسین بانگ زد، نافع بن هلال بر او حمله کرد و با شمشیر بر او ضربتی وارد ساخت، ولی یارانش او را نجات دادند و بعدها مداوا شد و بهبودی یافت.

سپس سوارانی که از علی حمایت می‌کردند، جولان داده و به حرکت درآمدند، ولی نافع آنها را از یاران خویش دور ساخت و در حالی که این رجز را می‌خواند، بر آنها یورش برد و شمشیر میان آنان گذاشت:

«إن تنكروني فأنا ابن الجملی دینی علی دین حسین بن علی»

یعنی: اگر مرا نمی‌شناسید، من فرزند جملی‌ام، دین و آیینم همان دین حسین بن علی است. مُزَاحِمُ بْنُ حُرَیثٌ به نافع گفت: من بر دین و آیین فلانی هستم. نافع در پاسخ گفت: تو بر آیین شیطانی و سپس با شمشیر بر او حمله کرد. مزاحم قصد فرار داشت ولی شمشیر نافع او را دریافت و به هلاکت رسید. عمرو بن حجاج بر سپاه خود فریاد زد: آیا می‌دانید با چه کسانی مبارزه می‌کنید؟! هیچ یک از شما به هم‌وردی آنان بیرون نرود. وی دوازده تن از سپاه عمر سعد را به غیر از زخمی‌ها به هلاکت رساند و با تمام شدن تیرهایش، شمشیر کشید و بر آن‌ها حمله کرد و این رجز را می‌خواند:

أَنَا الْهَزْبُ الْجَمَلِيُّ أَنَا عَلَى دِينِ عَلِيٍّ

یعنی: من شیر جملی‌ام و بر دین و آیین علی هستم. دشمن از هر سو به طرف او یورش برده و او را احاطه کردند و چنان زیر باران سنگ و سرنیزه گرفتند که بازوانش را در هم شکستند و وی را به اسارت گرفتند. شمر بن ذی الجوشن او را گرفت و هوادارانش وی را نزد عمر سعد آوردند.

عمر سعد به او گفت: نافع! وای بر تو! چه چیز تو را واداشت که خود را به چنین بلایی گرفتار سازی؟ پاسخ داد: خدا از قصدم آگاه است. در حالی که خون از محاسن نافع جاری بود، مردی به او گفت: نمی‌بینی چه به روزت آمده؟

نافع در پاسخ وی گفت: به خدا سوگند! غیر از افرادی که زخمی کرده‌ام، دوازده تن از شما را به هلاکت رسانده‌ام و خود را بر این کار نکوهش نمی‌کنم، اگر بازو و دستی برایم باقی مانده بود، نمی‌توانستید مرا به اسارت درآورید. شمر به ابن سعد گفت: خدا سلامتت بدارد! او را بکش.

عمر سعد گفت: تو او را آورده‌ای اگر می‌خواهی خودت او را بکش. شمر به قصد کشتن نافع شمشیر کشید، نافع به او گفت: به خدا سوگند! اگر مسلمان بودی برایت دشوار بود با دست‌های آغشته به خون ما، خدای خود را ملاقات کنی، سپاس خدایی را که شهادت ما را به دست بدنهادترین آفریدگانش قرار داده و سپس شمر او را به شهادت رساند.^۱



سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا شخصی مانند هلال بن نافع با این شجاعت و دلیری مقابل دشمن می‌ایستد، نه تنها از اینکه اسیر دست دشمن شده است و تا لحظاتی دیگر کشته می‌شود نمی‌ترسد بلکه محکم می‌گوید از کشتن کشته‌ها پشیمان نیستم و اگر دست در بدن داشتم باز ادامه می‌دادم؟ شاید برخی بگویند که علت این مسئله این است که شخص کنار امام می‌جنگیده و انگیزه در محضر امام آن قدر بالاست که هرکسی که بود می‌توانست تا این حد جان‌فشانی کند!

در پاسخ باید گفت افرادی بودند که در کنار امام بودند ولی به این مرحله نرسیدند مانند ضحاک بن عبدالله مشرقی که تا لحظات آخر در رکاب امام جنگید و تعدادی از لشکریان عمر سعد را به درک واصل کرد ولی وقتی دید در ظاهر اوضاع میدان به نفع امام نیست، رو کرد به امام و گفت اگر یادت باشد ما با هم شرطی کردیم و آن اینکه تا زمانی که کسی دوروبرت باشد با شما بجنگم و وقتی تنها شدی من مرخص شوم و امام علیه السلام فرمودند: اگر می‌توانی با این اوضاع فرار کنی

مختاری^۱. ایشان امام را تنها گذاشت و فرار کرد!

ممکن است کسی بگوید این افراد و افراد شبیه نافع بن هلال، تربیت شده مکتب امام حسین (علیه السلام) بودند یا پدران آنها کنار رسول خدا تربیت شدند و توانستند این چنین فرزندانی تربیت کنند و دیگران خصوصاً مردم عصر ما از این امتیاز محروم اند!

در پاسخ به این نکته باید گفت چه بسیار افرادی بودند که محضر تربیتی پیامبر را درک کرده بودند، مورد نصیحت و تربیت اهل بیت و خصوصاً اباعبدالله (علیه السلام) قرار گرفته بودند اما به این مقام و منزلت نرسیدند، حتی افرادی که محضر امام را به صورت مداوم و طولانی مدت درک کرده بودند امام را نصیحت می کردند که به کوفه نروند و این چنین افرادی تربیت اهل بیت را نپذیرفتند!

خوب با این حساب، چه عاملی باعث شد این چنین اصحابی در کنار امام شمشیر بزنند که شب عاشورا می گفتند اگر بارها کشته شویم و زنده شویم باز دست از یاری شما برنخواهیم داشت و دوباره در رکاب شما شمشیر خواهیم زد؟! البته مواردی که گفته شد اشتباه نیست اما مهم تر از این مسائل، نکته ای است که امشب قصد داریم به آن بپردازیم و اگر به این نکته توجه کنیم و آن را سرلوحه زندگی خود قرار دهیم نه تنها به راحتی می توانیم در رکاب امام انجام وظیفه کنیم بلکه بسیاری از مشکلات زندگی ما نیز برطرف خواهد شد.

اگر به احادیث مراجعه کنیم به نکته ای مارسیم که راز همراهی با امام تا پای جان است؛ امام صادق (علیه السلام) می فرماید: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ إِذَا دَخَلَ النَّارَ لَأَنَّهُ وَالْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ وَنُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ وَنُشِرَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ**^۲. مؤمن از آهن سخت تر است. آهن چون در آتش رود نرم می شود، ولی مؤمن را اگر بکشند و زنده کنند و بار دیگر بکشند، قلبش تغییر نخواهد کرد.

قوت قلب و قدرت روحی یکی از مهم ترین ویژگی های یک انسان مؤمن است که می تواند او را چنان کند که تا پای جان در مسیر حق همراهی کند. بدن انسان همراه و همپای روح انسان حرکت می کند و تا جایی که روح و قلب انسان پیش برود او هم خواهد آمد. امام می فرماید آهن در آتش نرم می شود ولی انسان مؤمن در مسیر حق نرم نمی شود تا جایی که جان خود را از دست بدهد.

مشکل مردم کوفه هم این بود که از آن قدرت روحی بالا برخوردار نبودند و با توجیهات اخلاقی ترس خودشان را پنهان کردند. وقتی که عیدالله بن زیاد وارد کوفه شد، به شمر و چند نفر دیگر گفت بروید و کسانی که با مسلم بن عقیل پیمان بسته بودند را بترسانید و به اخلاق دعوت کنید. البته کلمه اخلاق را او استفاده نکرد، ولی وقتی متن صحبت های آنها با یاران مسلم بن عقیل را می خوانیم، متوجه می شویم حرف هایشان از این نوع بوده است. مثلاً اینکه: «او دارد آرامش جامعه را به هم می زند، او دارد جنگ راه می اندازد، زندگی تان را بکنید، چرا دنبال دردسر هستید؟» این قدر از این حرف ها زدند و در کنارش مردم را ترساندند که «لشگر یزید در راه است» تا بالاخره به نتیجه رسیدند؛ یعنی اهل کوفه برای لشگر خودشان توجیه اخلاقی درست کردند، منتها آن اخلاقی که در پی نجات عالم از بداخلاقی نبود. بلکه اخلاقی بود که ترسشان را توجیه می کرد.

اما در مقابل، یاران حسین در اوج قدرت و قوت بودند. عابس بن ابو شیبب حضور امام حسین (علیه السلام) شرفیاب شد و سلام کرد و اظهار داشت: ای ابا عبد الله! روی زمین هیچ یک از خویشان دور و نزدیکم نزد من عزیزتر و محبوب تر از شما نیست و اگر قادر بودم جفا و ستم و کشته شدن را با چیزی عزیزتر از جان و خونم، از وجود مبارکت دور کنم، قطعاً این کار را

۱ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۴.

۲ محاسن، ج ۱، ص ۲۵۱.

انجام می‌دادم، سلام و درود بر تو ای ابا عبد الله! گواهی می‌دهم که راه هدایت شما و پدر بزرگوارت را می‌پویم. سپس با شمشیر برهنه به سمت دشمن رفت و باوجود ضربتی که بر پیشانی‌اش وارد شده بود، مبارز طلبید. صدا می‌زد:

آیا هم‌اوردی نیست، آیا هم‌اوردی نیست؟ هیچ‌کس به سمت او نیامد.

عمر سعد فریاد زد: وای بر شما! او را سنگ‌باران کنید و بدین‌سان سنگ‌ها از هر سو بر بدنش باریدن گرفت. وقتی عابس این وضعیت را دید، زره و کلاه‌خود خویش را پشت سر افکند و سپس بر سپاه دشمن حمله‌ور شد.

راوی می‌گوید به خدا سوگند! دیدم که وی بیش از دویست تن از سپاه دشمن را دنبال می‌کرد تا آنکه از اطراف، وی را به محاصره درآوردند و به شهادت رساندند و سر از بدنش جدا کردند. سر او را در دست چند تن دیدم که هر یک ادعای کشتن وی را داشتند. همگی نزد عمر سعد آمدند. وی گفت: با هم مشاجره نکنید، یک تن او را نکشته همه شما در کشتن او سهیم بوده‌اید و با این سخن، آنان را پراکنده ساخت.^۱

حتی در مسائل مادی هم قدرت روح، خودنمایی می‌کند، مرتاضان هندی، معجزه نمی‌کنند بلکه از قدرت روح و تصرف در این قدرت، این امکان را پیدا می‌کنند تا دست به کارهای خارق‌العاده بزنند، شما تصور کنید اگر این امکان با معنویت و ایمان جمع شود چه اتفاق‌های شگفت‌انگیزی خواهد افتاد!

اگر به قدرت روح که در سایه بندگی خدا و ایمان کسب شده پی ببریم، از کندن قلعه خیبر توسط امیرالمؤمنین علیه السلام تعجب نمی‌کنیم، خود حضرت نیز به این نکته اشاره فرمودند که:

وَاللّٰهُ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةِ جَسَدِيَّهِ وَلَا بِحَرَكَهٍ غِذَائِيَّةٍ لَّكِنِّي أُيِّدْتُ بِقُوَّةِ مَلَكُوتِيَّةٍ وَنَفْسِي بِنُورِ رَبِّهَا مُضِيَّةً.^۲

به خدا سوگند! من در خیبر را با قدرت جسمانی و تحرک غذایی، از جا نکندم. بلکه من به قوه ملکوتی و روحی که به نور پروردگارم، روشن است تأیید شدم.

اساساً انسان قوی القلب و دارای قدرت روحی بالا از گناه فاصله زیادی دارد و این‌چنین انسانی به گناه فکر نمی‌کند چراکه هم دغدغه‌های او متناسب با توان اوست و هم گناه را در شأن خود نمی‌داند که مرتکب شود. انسان‌هایی که به‌راحتی تن به گناه می‌دهند خیلی ضعیف‌اند و از همین جهت مبعوض خدای متعال‌اند.

رسول گرامی اسلام می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَيُبْغِضُ الْمُؤْمِنَ الضَّعِيفَ الَّذِي لَا زَبَرَ لَهُ.^۳

خدای متعال، مؤمن ضعیفی که قدرت مقاومت ندارد را دشمن دارد.

فرماندهان و یاران حضرت حجت نیز ویژگی بارزشان همین قدرت روحی است. امام سجاد علیه السلام آن‌ها را این‌چنین توصیف می‌کنند:

إِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَذْهَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ شَيْعَتِنَا الْعَاهَةَ وَجَعَلَ قُلُوبَهُمْ كَزَبْرِ الْحَدِيدِ وَجَعَلَ قُوَّةَ الرَّجُلِ مِنْهُمْ قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَيَكُونُونَ حُكَّامَ الْأَرْضِ وَسَامِعًا.^۴

هنگامی که قائم ما قیام کند خدای عز و جل از شیعه ما آفت را برطرف سازد و دل‌هایشان را همچون پاره‌های آهن کند و نیروی هر یک مرد از آنان را به‌اندازه نیروی چهل مرد قرار دهد و فرمانروایان و بزرگان روی زمین خواهند بود.

۱ سلحشوران طف، ترجمه ایصار العین، ص ۱۶۳.

۲ روضة الواعظین و بصيرة المتعظیلین (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۱۲۷.

۳ معانی الأخبار، النص، ص ۳۴۴.

۴ الخصال، ج ۲، ص ۵۴۱.



قدرت برای جامعه چه آثاری دارد؟ یکی از آثارش این است که دشمن از شما می‌ترسد. خداوند می‌فرماید: ﴿تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّكُمْ﴾؛ (با آن (قوت)، دشمن خدا و دشمن خود را بترسانید این کلمات بعد از آن است که خداوند می‌فرماید: «هرچقدر می‌توانید علیه دشمن قدرت جمع کنید؛ وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» قدرت و اسلحه خودتان را جمع کنید، یعنی اسلحه را هم کنار قوت قرار می‌دهد تا انسان در امنیت زندگی کند. جامعه قدرتمند و با فرهنگ قدرت بالا، جامعه‌ای که کلیت مردم و جوانانش قدرتمند زندگی کنند، نیاز نیست برای دفع دشمن زحمت بکشد، کافی است دشمن را بترسانند. چون دشمن مسلمان‌ها خائن است و خائن، ترسو است؛ الْخَائِنُ خَائِفٌ.^۲

امثال شهید حججی‌ها با قدرت روحی که داشتند عزیز و جهانی شدند، اگر تصویر شهید حججی، یک تصویر جهانی شد و همه را متوجه خود کرد، علتی جز این نداشت.

برخی از خناسان به تبع سیاست‌های شبکه‌های آلوده ماهواره‌ای که ضعف خود را به مردم ما سرایت می‌دهند_هرکس که بیننده برنامه‌های ماهواره شود قطعاً قدرت روحی خود را از دست خواهد داد و از نظر فکری و روحی به قهقرا کشیده خواهد شد و اگر بگوییم قدرت اراده‌اش حتی از یک کودک معمولی کمتر خواهد شد گزاف نگفته‌ایم_ این جور وانمود می‌کنند که برخی از نهادها به دلایلی اراده کردند که شهید حججی مطرح شود، در حالی که این شهید عزیز نه تنها در ایران بلکه در دنیا مطرح شد به حدی که «منار صباغ» مجری شبکه المنار در حساب شخصی خود در شبکه اجتماعی توئیتر نوشت: همیشه سعی می‌کردم عاشورا و ماجرای حسین شهید و شمر لعین را تخیل کنم. امروز دیدم و دیگر تخیل نخواهم کرد.

وقتی بررسی می‌کنیم، می‌بینیم داستان اسارت این شهید بزرگوار و شهدای دیگری نیز مانند اسارت و شهادت نافع بن هلال است که از یک قدرت روحی و عظمتی در مقابل دشمنان خبر می‌دهد که دوستان را به آرامش و دشمنان را به ترس و اضطراب می‌کشاند.

آدم‌های قدرتمند در مقابل مرگ و شهادت هیچ اضطراب و نگرانی ندارند و این مسئله را برای خودشان به‌خوبی حل کرده‌اند. شهید رجب‌علی غلامی، در روز ۶ اسفندماه سال ۱۳۶۲ در منطقه کردستان، پس از باز کردن معبر مین به سیم‌خاردار حلقوی می‌رسد که به‌هیچ‌عنوان نمی‌شد آن را قطع کنند، چون اگر سیم را قطع می‌کردند سیم‌ها جمع شده و معبر منفجر می‌شد. در این وقت این شهید با هم‌رزم خود با نام «شریفی مقدم» تصمیم می‌گیرند که یک نفر بر روی سیم‌خاردار بخوابد، ابتدا شریفی مقدم قصد داشته این کار را انجام دهد، ولی شهید غلامی به او التماس می‌کند و او را قسم می‌دهد که بگذار من این کار را انجام دهم و این افتخار را از من نگیر. سرانجام شهید رجب غلامی بر روی سیم‌های خاردار می‌خوابد و در حالی که خون از بدن پاکش جاری بوده، بیش از ۱۶۰ نفر از روی بدن او عبور می‌کنند. وقتی همه عبور می‌کنند و او را از روی سیم‌ها بلند می‌کنند، می‌بینند تمام بدنش غرق در خون است و درد می‌کشد. در همین حال دست به دعا برمی‌دارد و می‌گوید خدایا شهادت مرا برسان (در کتاب نوشته دستانش را بالا آورد و خدا را شکر کرد)، در این لحظه بلافاصله تیری از سوی نیروهای عراقی شلیک می‌شود و به چشم چپ او اصابت می‌کند و همان‌جا به شهادت

می‌رسد.^۱

شهادت به آن قدرت بالای روحی دست‌یافته‌اند که نوع مرگ خود که شهادت با شد را انتخاب می‌کنند ولی قدرت ما هنوز آن قدر کم است که در انتخاب بین گناه و ترک گناه مانده‌ایم. انتخاب شهدا در اوج و حداکثری است و انتخاب ما در کف و حداقلی است.

انسانی که ترس ندارد یعنی دل دریایی دارد و کسی که دل دریایی دارد کارهای بزرگ را به راحتی انجام می‌دهد، اموال خود را در راه خدا خرج می‌کند، جان خود را در راه حق کف دست می‌گیرد و با آن به پیکار می‌پردازد. انسان‌هایی که قدرت روحی بالایی ندارند در مقابل دنیا و گناه و تمایلات نفسانی بسیار شکننده و منفعل‌اند، با پیشنهاد یک نفر گناه می‌کنند با کمی پول و زرق و برق دنیا حاضرند دین خود را با گناهان خطرناکی چون ربا بفروشند، در مراسم گناه شرکت می‌کنند؛ در عین این که نماز می‌خوانند در مجالس عروسی پر از گناه شرکت می‌کنند! شهیدان عزیز ما مانند نافع بن هلال و اصحاب الحسین (علیهم‌السلام) از هیچ چیز نمی‌ترسیدند و مصداق این حدیث شریف بودند که امام صادق (علیه‌السلام) فرمود:

إِنَّ الْمُؤْمِنَ مَنْ يَخَافُهُ كُلُّ شَيْءٍ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ عَزِيزٌ فِي دِينِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُ مِنْ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلَامَةٌ كُلِّ مُؤْمِنٍ.^۲
انسان مؤمن کسی است که دیگران از او حساب می‌برند و علت آن این است که او، در دین خدا [و در راه حق] محکم و استوار است و از هیچ چیز هراسی ندارد و این علامت مؤمن است.

دشمن خیلی دنبال این بود که شهدا را از امام جدا کند اما نمی‌توانست چون اعتقادشان آهنین بود. سید آزادگان مرحوم ابو ترابی درباره خاطرات ابتدای اسارتش می‌گوید: «در زندان وزارت دفاع عراق در سلول انفرادی بودم. یک روز صبح صداهای بلندی شنیدم، صدای تلاوت قرآن بود که یکی از زندانیان با صدای بلند آن را تلاوت می‌کرد. برای من عجیب بود. هنگام شب باز صدای قرآن شنیدم. این صداها فکر مرا به خود مشغول کرد. چند روزی - به هنگام صبح و شب - آن صدا را شنیدم. یک روز که مرا برای بازجویی می‌بردند، از فردی که در سلول مجاور بود، پرسیدم: این صدای قرآن چیست که هر روز صبح و شب می‌شنوم؟

گفت: این صدای تندگویان وزیر نفت است. وقتی شکنجه به اوج خود می‌رسد، به آیات قرآن پناه می‌برد و به ائمه (علیهم‌السلام) توسل می‌جوید و از آن‌ها نیرو و روحیه می‌گیرد».

سید ابو ترابی در ادامه می‌گوید: «آن‌طور که من خبر دارم، تمام این سال‌ها برای تندگویان به این شکل بوده، صبح‌ها و شب‌ها به‌طور پیاپی ایشان را شکنجه می‌کردند و تا بی‌هوش نمی‌شد، دست از او برنمی‌داشتند. از ایشان یک تقاضا داشتند و آن اینکه در مقابل دوربین علیه امام خمینی (ره) و نظام مقدس جمهوری اسلامی مطالبی بگویند. آنگاه به هر کشوری که بخواهد، او را می‌فرستند اما این طوفان‌ها سید جواد را جابه‌جا نمی‌کرد. آن‌طور که من خبر دارم، دو بار وضعیت جسمانی شهید تندگویان به حدی رسید که به اغمای کامل فرورفت. برای همین او را به انگلستان اعزام کردند و بعد از معالجه دوباره او را به عراق بازگرداندند تا باز هم شکنجه‌اش کنند».

محافظ شخصی صدام درباره تندگویان گفته: او یک تکه سنگ است؛ سنگ به تمام معنا. همیشه مشغول ورد خواندن است. آیه‌های قرآن را مرتباً زمزمه می‌کند. وعده‌ها و وعیدها و شکنجه‌های گوناگون در او اثر ندارد. از سقف آویزش

۱ شناسه خبر: ۴۳۸۵۸۹، ۰۸ شهریور ۱۳۹۳ - ۰۹:۲۷

می‌کنیم، کابل می‌زنیم، اما او مقاومت می‌کند. تا حال استخوان چند جای بدنش شکسته، ولی سکوت او همه ما را دیوانه کرده است.

بالاخره این عارف وارسته را با سیم تلفن صحرایی شهید کردند. مأمور سفاک قتل وی با خوشنوی فوق تصور سیم را به گردن او انداخته و به سختی کشیده بود؛ به حدی که بر اثر فشار زیاد، دو سه دنده از کمر ایشان شکسته بود.^۱



برای دستیابی به این قدرت روحی بالا چه کنیم؟
امام صادق علیه السلام فرمودند: **إِنَّ قُوَّةَ الْمُؤْمِنِ فِي قَلْبِهِ أَلَّا تَرَوْنَ أَنَّكُمْ تَجِدُونَهُ ضَعِيفَ الْبَدَنِ نَحِيفَ الْجِسْمِ وَ هُوَ يَقُومُ اللَّيْلَ وَ يَصُومُ النَّهَارَ.**^۲

قدرت و توانائی شخص مؤمن در دل اوست مگر نمی‌بینید که بدنش ضعیف و جسمش لاغر است و با این حال شب به نماز با خدا می‌پردازد و روز را روزه می‌گیرد.

حضرت به ما راه نشان می‌دهند. باید دل و قلب خود را تقویت کنیم. اصطلاحی بین بچه مذهبی‌ها هست که می‌گویند: «طرف سیمش وصل شده.» اگر اتصال قلبی به خدا را همیشگی و مستمر داشته باشیم، این اتصال قلبی به ما قدرت روحی می‌دهد. روح ما در ظرف قلب و دل ما رشد می‌کند.

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: «چرا مؤمن این قدر سفت و محکم است؟ مَا بَالُ الْمُؤْمِنِ أَحَدَ شَيْءٍ» مؤمن این قدر باصلابت است که یک تکه‌اش را هم نمی‌شود جدا کرد. حضرت فرمود: «چون عزت قرآنی در قلبش است و ایمان محض در سینه‌اش است و عبد مطیع خدا و رسولش است؛ فَقَالَ لَأَنَّ عِزَّ الْقُرْآنِ فِي قَلْبِهِ وَ مَحْضَ الْإِيمَانِ فِي صَدْرِهِ وَ هُوَ عَبْدٌ مُطِيعٌ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ.»^۳

بهترین راه برای محکم شدن و قدرت پیدا کردن این است که دل و قلب را به خداوند متعال وصل کنید. انس و ارتباط قلبی عمیق با خداوند متعال می‌تواند من و شما را قوی کند.

رمز مقاومت شهید تندگویان در برابر آن همه شکنجه و عاجز کردن دشمنان، انس او با قرآن و ارتباط او با خداوند متعال بود. وقتی قلب ما قوت گرفت و ارتباطش برقرار شد، حتی مسائل دنیایی و آلودگی‌های دنیایی هم نمی‌تواند ما را ضعیف کند. امام صادق از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کنند:

فَإِنَّ مَنْ اتَّقَى اللَّهَ عَزَّ وَ قَوَّى وَ شَبَّعَ وَ رَوَّى وَ رَفَعَ عَقْلَهُ عَنْ أَهْلِ الدُّنْيَا فَبَدَنَهُ مَعَ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ قَلْبُهُ وَ عَقْلُهُ مَعَ أَهْلِ الْآخِرَةِ فَاطْفَافًا بِضَوْءِ قَلْبِهِ مَا أَبْصَرَتْ عَيْنَاهُ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا فَقَدَرَّ حَرَامَهَا وَ جَانَبَ شَبَهَاتِهَا.^۴

هر که از خدا پروا کرد عزیز و قوی شد و سیر و سیراب گشت و عقلش از اهل دنیا بالا گرفت، پیکرش با اهل دنیاست ولی دل و خردش متوجه آخرت است، آنچه از دنیا دوستی چشمش دیده با نور دلش خاموش نموده، حرامش را پلید شمرده و از شبهاتش دوری می‌کند.

۱ مجله مبلغان اسفند ۱۳۸۵، شماره ۸۸، چند نکته خواندنی

۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۶۰.

۳ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۶۰.

۴ مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، النص، ص ۲۶۷.

بعضی آدم‌ها خیال می‌کنند ثروت و مکنت است که قدرت می‌آورد، غافل از اینکه در سنت الهی ارتباط با خدا است که قدرت می‌آورد. رسول خدا ﷺ فرمودند:

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِذَا عَلِمْتُ أَنْ الْغَالِبَ عَلَى عَبْدِي الْإِسْتِغَالَ بِي نَقَلْتُ شَهْوَتَهُ فِي مَسَائِلِي وَ مُنَاجَاتِي فَإِذَا كَانَ عَبْدِي كَذَلِكَ فَأَرَادَ أَنْ يَسْهُو حُلَّتْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَنْ يَسْهُو. أُولَئِكَ أَوْلِيَائِي حَقًّا أُولَئِكَ الْأَبْطَالُ (قهرمان) حَقًّا أُولَئِكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أَهْلِكَ أَهْلَ الْأَرْضِ عَقُوبَةُ زَوْيَتِهَا عَنْهُمْ مِنْ أَجْلِ أُولَئِكَ الْأَبْطَالُ.^۱

: «خداوند سبحان فرمود: هر گاه بدانم که بندهام غالباً به من مشغول است، او را متمایل به درخواست و مناجات با خود می‌نمایم، وقتی بنده این چنین شد، اگر بخواهد خطایی مرتکب شود، مانعش می‌شوم، آنان به حق، دوستان من هستند، آنان قهرمانان واقعی هستند، آنان کسانی هستند که هر گاه بخواهم زمین را هلاک نمایم و عقاب کنم، به خاطر آن دلیران، هلاک و عقوبت را برمی‌دارم».

رفقا، از امشب تصمیم بگیریم برای اینکه اگر روزی با آمدن مهدی فاطمه امتحان شدیم بتوانیم از این امتحان به خوبی فارغ شده و سربلند شویم، انس با خدا را بیشتر کنیم. به راحتی می‌توان با خدا انس گرفت. بعضی می‌گویند کلمه انسان از انس گرفته شده و علتش هم این است که سریع انس می‌گیرد.

یکی از ویژگی‌های عمده شهدا همین انس مداوم با خدا بوده، یکی از رزمنده‌ها نقل می‌کند: با شهید ردانی پور کار داشتم. رفتم درب اتاقش و گفتم: «با فرمانده تون کار دارم.» گفت: «الآن ساعت یازده است، ملاقاتی قبول نمی‌کنه.» رفتم پشت در اتاقش. در زدم. گفت: «کیه؟» گفتم: «مصطفی منم.» گفت: «بیا تو.» سرش را از سجده بلند کرد، چشم‌ها سرخ، خیس اشک. رنگش پریده بود. نگران شدم. گفتم: «چی شده مصطفی؟ خبری شده؟ کسی طوریش شده؟» دوزانو نشست. سرش را انداخت پایین. زل زد به مهرش. دانه‌های تسبیح را یکی یکی از لای انگشت‌هایش رد می‌کرد. گفت «یازده تا دوازده هر روز را فقط برای خدا گذاشته‌ام. برمی‌گردم کارامو نگاه می‌کنم. از خودم می‌پرسم کارهایی که کردم برای خدا بود یا برای دل خودم.»^۲



امشب شب یتیم‌نوازی است. شب غریب‌نوازی است. شب آقازاده‌ای است که مثل بابایش مظلومانه به شهادت رسید. شب نازدانه‌ای هست که با اینکه سنش کم بود ولی خودش را در صف مدافعان حرم و ولایت قرار داد، به یاد همه شهدای مدافع حرم که مظلومانه شهید شدند ...

تا غربت و تنهایی عمویش را دید دستش را از دست حضرت زینب بیرون کشید و به سمت میدان دوید و گفت: فقال لا و الله لا أفارقُ عمي فأهوى بحرُ بن كعبٍ ألى الحسين بالسيِّف فقال له الغلامُ ويلَكَ يا ابن الخبيثَةِ أَتَقْتُلُ عميَ فَضربَهُ بالسَّيْفِ فَاتَّقَاهَا الغلامُ بيده فَاطْنَهَا إِلَى الجِلْدِ فَإِذَا هِيَ معلقَةٌ فنادى الغلامُ يا أمَاهُ فَآخَذَهُ الحسينُ ﷺ وَ ضَمَّهُ إِلَيْهِ وقال يا ابن أخى إصبر على ما نَزَلَ بك وَ احتسب في ذلك الخير فإنَّ اللهَ يُلْحِقُكَ بِأَبَائِكَ الصالحينَ. فرمَاهُ حرملةُ بن كاهلٍ بِسَهْمٍ فَذَبَحَهُ وَهو في حجرِ عمِّه الحسين ﷺ^۳

عبدالله گفت: سوگند به خدا از عمویم جدا نشوم و به سمت امام رفت در حالی که بحر بن کعب شمشیرش را به طرف

۱ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۰، ص ۱۶۲.

۲ یادگاران، جلد هشت کتاب شهید ردانی پور، ص ۲۲.

۳ الارشاد ج ۲ ص ۱۱۰.

امام حسین علیه السلام فرود آورد، عبدالله رسید و به او گفت: وای بر تو ای فرزند زن ناپاک! آیا عمویم را می‌کشی؟! بحر شمشیر را فرود آورد، عبدالله دستش را سپر شمشیر قرار داد، دستش بریده و به پوست آویزان شد، صدا زد: ای مادرم! امام حسین علیه السلام عبدالله را به سینه‌اش چسبانید و فرمود: ای برادرزاده در برابر این مصیبت صبر کن و آن را خیر حساب کن که خداوند تو را به پدران شایسته‌ات ملحق می‌کند. در این هنگام حمله گلولی او را هدف تیر قرار داد، آن تیر، سر او را از بدن جدا کرد و او در آغوش عمویش حسین علیه السلام به شهادت رسید.

دو کودک در کربلا در آغوش اباعبدالله علیه السلام ذبح شدند، یکی اینجا عبدالله بن حسن علیه السلام بود و دومی... بگویم صدای ناله‌ات بلند شود. من بمیرم برای شیرخواره‌ای که تا ابی‌عبدالله نگاه کرد دید: فَذُبِحَ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ ... هرکس گرفتار است با من هم‌نوا بشود، صدا بزن یا حسین...



ایمان و اسخ

شب ششم: ایمان راسخ



روز عاشورا وقتی تشنگی و عطش سیدالشهدا و بچه‌های حضرت به اوج خودش رسید، یک از اصحاب امام به نام بریر با اجازه حضرت روی بلندی ایستاد، رو کرد به لشکر عمر سعد و با صدای بلند شروع کرد موعظه کردن که: ای مردم، این آب فراتی است که سگ و خوک از آن آن استفاده می‌کنند ولی شما همین آب را از فرزند رسول خدا دریغ می‌کنید؟!

در پاسخ بریر گفتند: به خدا قسم حسین نیز مثل عثمان همچنان تشنه خواهد ماند. امام علیه السلام به بریر فرمود: بریر نمی‌خواهد با این‌ها صحبت کنی، کلام تو در این‌ها تأثیری نخواهد داشت. بعد خود حضرت رو کرد به لشکر دشمن و خطبه‌ای قرائت کردند و فرمودند: «انشدکم الله هل تعرفونی ...؛ شما را به خدا سوگوید! آیا مرا می‌شناسید».

یزید بن معقل از سپاه عمر سعد خارج شد نزد بریر آمد و گفت: ای بریر بن خضیر! رفتار خدا را با خود شستن چگونه ارزیابی می‌کنی؟

بریر گفت: به خدا سوگوید! او همواره برای من خیر و برای تو شرّ به ارمغان آورده است. گفت: دروغ می‌گویی و قبلاً دروغ‌گو نبودی، آیا به یاد داری من در محله بنی دودان با تو قدم می‌زدم و تو می‌گفتی: عثمان چنین و چنان است و معاویه گمراه و گمراه‌گر است و علی بن ابی‌طالب پیشوای حق و هدایت به شمار می‌آید؟ بریر گفت: گواهی می‌دهم که اعتقاد و گفته‌ام همین است.

یزید بن معقل گفت: گواهی می‌دهم که تو گمراهی. بریر آن قدر در اعتقاد خودش راسخ بود که به یزید بن معقل پیشنهاد مباحله داد و گفت: بیا مباحله کنیم و از خدا بخواهیم که هر کس بر حق است فرد غیر حق را به قتل برساند.

راوی می‌گوید: هر دو از سپاه خارج شده و برای مباحله به پیشگاه خدا دست به دعا برداشتند و از خدا خواستند که هر کدام بر حق هستند پیروز و هر کدام بر باطل هستند از بین ببرند و بعد هر ۲ وارد میدان شدند، جنگ نمایانی کردند تا اینکه بریر ضربه محکمی به سر یزید زد که کلاهخودش را شکافت و به مغز سرش رسید و نقش بر زمین شد. بریر شروع کرد به رجز خواندن:

أنا بریر و أبی خضیر و کلّ خیر فله بریر

بعد از یزید یک نفر دیگر به بریر حمله کرد، بریر او را هم به زمین زد و روی سینه‌اش نشست. او وقتی دید حریف بریر نمی‌شود صدا زد تا به کمکش بیایند. همین‌طور که بریر روی سینه آن ملعون نشسته بود، کعب بن جابر عمرو ازدی با نیزه‌ای به بریر حمله کرد. نیزه را به پشت بریر فرو کرد و به کناری انداخت و سپس با شمشیر ضربه‌ای به بریر وارد کرد و بریر به فیض شهادت رسید.^۱

۱ سلحشوران طف، ترجمه إیصار العین، ص: ۱۵۶.



نکته مهمی که از داستان بریر می‌توان برداشت کرد ایمان راسخی بود که در قلب این یار باوفای سیدالشهدا وجود داشت. ایمانی که بریر را در راهش استوار کرده بود تا جایی که بر سر این راه حاضر به مباحله شد.

شاید تفاوت اصحاب عاشورایی سیدالشهدا با آن‌ها که شب عاشورا حضرت را تنها گذاشتند هم در تفاوت ایمان آن‌ها بوده باشد. این تفاوت در همه اعصار و در میان همه انسان‌ها وجود دارد، خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَكُم مِّنْ نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ﴾^۱

او کسی است که شما را از یک نفس آفرید! و شما دو گروه هستید: بعضی پایدار (از نظر ایمان) و بعضی ناپایدار ما آیات خود را برای کسانی که می‌فهمند، تشریح نمودیم.

از امام باقر (ع) در مورد این آیه سؤال شد:

عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: قُلْتُ «هُوَ الَّذِي أَنشَأَكُم مِّنْ نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ» قَالَ مَا يَقُولُ أَهْلُ بَلَدِكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ؟ قَالَ قُلْتُ يَقُولُونَ مُسْتَقَرٌّ فِي الرَّحِمِ وَمُسْتَوْدَعٌ فِي الصُّلْبِ فَقَالَ كَذَبُوا. الْمُسْتَقَرُّ مَا اسْتَقَرَّ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِهِ فَلَا يُنْزَعُ مِنْهُ أَبَدًا وَالْمُسْتَوْدَعُ الَّذِي يُسْتَوْدَعُ الْإِيمَانُ زَمَانًا ثُمَّ يَسْلُبُهُ وَقَدْ كَانَ الزُّبَيْرُ مِنْهُمْ.^۲

از امام باقر (ع) سؤال کردم معنی «او کسی است که شما را از یک نفس آفرید! و شما دو گروه هستید: بعضی پایدار و بعضی ناپایدار» چیست، فرمود: همشهریان شما در این مورد چه می‌گویند، گفتم آن‌ها می‌گویند مستقر در رحم و مستودع در صلب است. فرمود: آن‌ها دروغ می‌گویند، مقصود از مستقر آن ایمانی است که در دل ثابت بماند و از آن جدا نگردد و مستودع ایمان عاریه‌ای است که زمانی وجود دارد و گاهی سلب می‌شود و زبیر از این اشخاص بود. ایمان عاریه‌ای تا زمانی با انسان است که منافع انسان به خطر نیفتد. اگر منافع چنین انسانی به خطر افتاد از مسیر و راهی که انتخاب کرده برمی‌گردد. همچون ضحاک بن عبدالله:

ضحاک نقل می‌کند که با مالک بن النضر خدمت سیدالشهدا رسیدیم، عرض ادب و احترام کردیم و حضرت را در جریان اخبار روز قرار دادیم و عرض کردیم مردم کوفه تصمیم به جنگ با شما دارند. شما تصمیم خودتان را بگیرید. آقا فرمودند: حسبی الله و نعم الوکیل «به امید خدا که او بهترین اتکا است.» آنگاه برای حضرت دعا کردیم و از ایشان اجازه خواستیم.

امام فرمودند: چه می‌شود که مرا یاری کنید؟

ضحاک می‌گوید: عرضه داشتم: اگر به من اجازه دهید تا وقتی که برای شما مفید باشم در خدمت باشم و هرگاه احساس کردم که دیگر یآوری ندارید و وجود من برای شما مفید نیست مجاز باشم که دنبال کار خود بروم، در خدمت هستم. حضرت فرمود: هرگاه چنین شد بیعتم را از تو برمی‌دارم.

ضحاک می‌گوید: روز عاشورا اسب خودم را پشت خیمه‌ها بستم و خودم پیاده می‌جنگیدم. وقتی دیدم بیش از چند نفر از یاران حضرت باقی نمانده خدمت سیدالشهدا عرض کردم: آقا جان میان من و شما عهدی بوده است اما الآن فکر می‌کنم که وجود من اثری نداشته باشد.

حضرت فرمود: تو آزادی اگر می‌توانی برو و خود را نجات ده اما چگونه می‌توانی بروی؟

عرضه داشتیم: اسبم تازه نفس است، می‌روم. سوار بر اسب شدم و راه بیابان پیش گرفتم اما پانزده نفر از سپاه عمر سعد مرا تعقیب کردند تا به روستایی نزدیک کربلا رسیدم. وقتی دیدم سواران به من نزدیک شده‌اند، به طرف آنان برگشتم کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشروح خیوانی و قیس بن عبدالله مرا شناختند و گفتند: ضحاک بن عبدالله از بنی اعمام ما است از او دست بردارید، آن‌ها هم از من دست کشیدند و خدا مرا نجات داد.^۱

منفعت‌طلبی و نداشتن ایمان راسخ مانع از سعادت ابدی ضحاک شد، در حالی که اگر انسان ایمانش در قلب و جانش رسوخ کرده باشد در انتخاب مسیر و استقامت در راهی که انتخاب کرده ذره‌ای تردید نمی‌کند و هیچ باد و طوفانی نمی‌تواند او را متزلزل کند.

رسول خدا ﷺ در این باره فرموده‌اند: **الْمُؤْمِنُ أَشَدُّ فِي دِينِهِ مِنَ الْجِبَالِ الرَّاسِيَةِ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْجِبَلَ قَدْ يَنْحَتُ مِنْهُ وَ الْمُؤْمِنُ لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ عَلَى أَنْ يَنْحَتَ مِنْ دِينِهِ شَيْئاً وَ ذَلِكَ لِضَنْهِ بِدِينِهِ وَ شَحْهِ عَلَيْهِ.**^۲

مؤمن در دینش از کوه‌های بلند هم سخت‌تر و پابرجاتر است زیرا را با کندن و تراشیدن می‌توان در کوه‌ها نقصان پدید آورد، ولی از مؤمن نمی‌توان چیزی کاست، زیرا او نسبت به دینش بخل می‌ورزد و به دیگران نمی‌دهد.

اگر ایمان و یقین ما ارتقاء پیدا کند دایره‌ی خدمت و نوکری ما حتی در امور ظاهری و مادی توسعه پیدا می‌کند. در محضر رسول گرامی اسلام ﷺ بیان شد که ظاهراً حضرت عیسیٰ (ع) روی آب راه می‌رفتند، رسول خدا می‌فرمایند: «لو زاد يقينه لمشي على الهواء» اگر یقینش بیش از این بود حتی در آسمان پرواز می‌کرد.

ایمان راسخ انسان را در مسیر حق ثابت‌قدم می‌کند. از این رو انسان‌هایی که دارای ایمان راسخ هستند محبوب خدای متعال‌اند و خداوند نسبت به آن‌ها مباهات می‌کند، همچنان که در آیه ۱۴۶ سوره مبارکه آل عمران می‌فرماید: **وَ كَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رِئِيونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ.** چه بسیار پیامبرانی که مردان الهی فراوانی به همراه آنان جنگ کردند! آن‌ها هیچ‌گاه در برابر آنچه در راه خدا به آنان می‌رسید، سست و ناتوان نشدند (و تن به تسلیم ندادند) و خداوند استقامت‌کنندگان را دوست دارد.

اینکه خدای متعال این نوع از مؤمنین را در قرآن ذکر می‌کند و در انتها می‌فرماید «والله يحب الصابرين» به معنای اهمیت این مسئله و جایگاه این افراد نزد خداست.

شهید مطهری ایمان راسخ امام راحل را به‌خوبی ترسیم می‌کنند:

من که قریب دوازده سال در خدمت این مرد بزرگ تحصیل کرده‌ام، باز وقتی که در سفر اخیر به پاریس به ملاقات و زیارت ایشان رفتم، چیزهایی از روحیه او درک کردم که نه فقط بر حیرت من، بلکه بر ایمانم نیز اضافه کرد وقتی برگشتم، دوستانم پرسیدند چه دیدی؟ گفتم چهار تا «آمن» دیدم: آمن به‌هدفه، به هدفش ایمان دارد. دنیا اگر جمع بشود نمی‌تواند او را از هدفش منصرف کند؛ آمن بسبيله، به راهی که انتخاب کرده ایمان دارد امکان ندارد بتوان او را از این راه منصرف کرد. شبیه همان ایمانی که پیغمبر به هدفش و به راهش داشت؛ آمن بقوله، در میان همه رفقا و دوستانی که سراغ دارم احدی مثل ایشان به روحیه مردم ایران ایمان ندارد. به ایشان نصیحت می‌کنند که آقا کمی یواش‌تر، مردم دارند سرد می‌شوند، مردم دارند از پای درمیایند، می‌گویند نه مردم این‌جور نیستند که شما می‌گویید من مردم را بهتر می‌شناسم و ما همگی می‌بینیم که روزبه‌روز صحت سخن ایشان بیشتر آشکار می‌شود و بالاخره بالاتر از همه آمن بربه، در یک جلسه خصوصی ایشان به من می‌گفت فلانی این ما نیستیم که چنین می‌کنیم من دست خدا را به‌وضوح حس می‌کنم. آدمی که دست خدا و عنایت خدا را حس می‌کند و در راه خدا قدم برمی‌دارد، خدا هم به مصداق «ان تنصروا الله ينصركم» بر نصرت او اضافه

۱ نفس المهموم ص ۲۹۸ - طبری ۳۵۴:۷ - کامل ۷۳:۴ - قاموس الرجال ۱۴۵:۵.

۲ بحار الأنوار ج ۶۴ ص ۲۹۹.

می‌کند یا آن‌چنان که در داستان اصحاب کهف مطرح می‌شود، قرآن می‌گوید آن‌ها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و به او اعتماد و تکیه کردند، خدا هم بر ایمانشان افزود.^۱ آن‌ها برای خدا قیام کردند و خدا هم دل‌های آن‌ها را محکم کرد.^۲ این چنین هدایت و تأییدی را من به‌وضوح در این مرد می‌بینم او برای خدا قیام کرده و خدای متعال هم قلبی قوی به او عنایت کرده است که اصلاً تزلزل و ترس در آن راه ندارد.^۳



ایمان راسخ و واقعی است که استقامت انسان را در برابر همه مشکلات تضمین می‌کند و در رسیدن به هدف استوار نگه می‌دارد درست مثل اصحاب سیدالشهدا (علیه السلام) که با اینکه یقین دارند در رکاب حضرت قرار است به شهادت برسند اما ذره‌ای در این راه مقدس تردید نمی‌کنند بلکه با اشتیاق به استقبال شهادت می‌روند.

این استقامت در میان یاران امام خمینی هم دیده می‌شد، شهدای دفاع مقدس هم به عشق نائب امام زمان‌شان با ایمانی راسخ و مثال‌زدنی به استقبال شهادت می‌رفتند مثل شهید سید حسن مقدم که مادرش نقل می‌کند: سید حسن برای اینکه به جبهه اعزام بشود، با شوق و ذوق رفته بود مجوز رانندگی لودر گرفته بود. وقتی اعلام می‌کنند نیروی لودر لازم داریم، باعجله رفته بود و گفته بود که من هستم ... من هستم و اعزام شد جبهه.

زمانی که خاک‌ریز می‌زدند سید حسن با عده‌ای نشسته بودند و منتظر بودند که اگر راننده لودر شهید شد، فرمانده نفر بعد را اعزام کند. مدتی گذشت و راننده لودر را زدند. فرمانده آمد و گفت: سید بیا. سید باعجله خودش را به فرمانده رساند. فرمانده گفت: سید این خاک‌ریز باید تا بیست دقیقه دیگر زده بشود، اگر سنگر نزنی بچه‌ها قیچی می‌شوند.

سید حسن با شوق و ذوق رفت پشت لودر و شروع به کار کرد، مثل باران گلوله می‌بارید. تا زمانی که صدای لودر می‌آمد، گلوله‌باران زیاد بود یعنی تا صدای لودر قطع نمی‌شد، بعضی‌ها دست از آتش ریزی نمی‌کشیدند ... صدا زدند: سید حسن برگرد دیگر فایده ندارد ... برگرد دیگر فایده ندارد... اما سید حسن گفت: نه! وقتی امام فرموده باید سنگر حفظ بشود، باید سنگر را بزنم.

زمانی که آخرین خاک را روی خاک‌ریز ریخت و خاک‌ریز تکمیل شد، یک موشک خورد به زیر لودر و صدای لودر قطع شد. همه دویدند سمت لودر. دیدند سید حسن دو تا دستش قطع شده، دو تا پایش هم قطع شده بود، اما زنده بود. آوردنش داخل سنگر، با همان حالش گفت، فقط می‌خواهم یک جمله بگویم. یک جمله گفت و الآن آن جمله را روی دیوار منزلشان نصب کرده‌اند. سید حسن با همان حال و خیمش گفت: «فقط یک جمله می‌خواهم بگویم: سلام مرا به امام برسانید و بگوئید که تا آخرین لحظه و آخرین نفسم جنگیدم»؛ و شهید شد.

سید حسن مقدم زیر آتش سنگین دشمن، در حالی که فرمانده‌اش هم تکلیف را از روی دو شش برمی‌دارد، ذره‌ای تردید نمی‌کند که باید ادامه بدهد. این استقامت مثال‌زدنی نشان‌دهنده‌ی ایمان راسخی است که شهید مقدم و همه شهدای دفاع مقدس داشتند.

ایمان و استقامتی که نمونه‌ها و مصادیقش را می‌توان در خاطرات شهدا به‌وفور پیدا کرد. شهید عباسعلی فتاحی، بچه دولت‌آباد اصفهان و سال ۶۰ به ۶ زبان زنده‌ی دنیا تسلط داشت. تک‌فرزند خانواده هم بود. زمان جنگ به مادرش گفت: «مامان می‌خوام برم جبهه». مادر گفت: «عباسم! تو عصای دستمی، کجا می‌خواهی بری؟» عباسعلی گفت: امام گفته.

۱ انهم فتيه آمنوا بر بهم و زنداهم هدی. کهف - ۱۳

۲ ﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ کهف - ۱۴.

۳ پیرامون انقلاب اسلامی، شهید استاد مرتضی مطهری، ج ۱ ص ۲۲.

مادرش گفت: «اگر امام گفته برو عزیزم...»

عباس آمد جبهه، خیلی‌ها می‌شناختنش. گفتند بفرستیدش پر سئلی یا جای بی‌خطر تا اتفاقی برایش نیفتد اما خودش گفت: «می‌خواهم بروم گردان تخریب.» فکر کردند نمی‌داند تخریب کجاست. گفتند: «آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس‌ترین جای جبهه است و کوچک‌ترین اشتباه، بزرگ‌ترین اشتباه است.»

بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدت‌ها آنجا ماند. یک روز شهید خرازی گفت: چند نفر می‌خواهم که بروند پل چهل دهنه که روی رودخانه دوویرج قرار دارد را منفجر کنند. پل کیلومترها پشت سر عراقی‌ها بود.

پنج نفر داوطلب شدند که اولینشان عباسعلی بود. قبل از رفتن حاج حسین خرازی آن‌ها را خواست و گفت: «به‌هیچ‌وجه با عراقی‌ها درگیر نمی‌شید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگر هم عراقی‌ها فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو بره... چون عملیات لو بره خیلی‌ها کشته میشن.»

و تخریبچی‌ها رفتند.

مدتی بعد خبر رسید تخریبچی‌ها برگشته‌اند و پل هم منفجر نشده، یکی‌شان هم برنگشته. آن‌ها که برگشته بودند گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقی‌ها فهمیدند و درگیر شدیم. تیر خورد به پای عباسعلی و اسیر شد... زمزمه لغو عملیات مطرح شد. گفتند ممکن است عباسعلی زیر شکنجه‌ها لو بدهد. پسرعموی عباسعلی آمد و گفت: «حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده، سرش بره زبانش باز نمیشه. برید عملیات کنید.»

عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یک جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت. پسرعموی عباسعلی آمد و گفت: «این عباسعلیه. گفتم سرش بره زبانش باز نمیشه...» اصرار عراقی می‌گفتند: ما آن شب این جوان را گرفتیم اما هر چه روی پل زدیمش تا حرف بزند هیچ نگفت. برای همین زنده‌زنده سرش را بریدیم.

جنازه‌اش را آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند. گفتند به مادرش نگوید سر ندارد. وقت تشییع مادر گفت: «صبر کنید! این بچه‌ی یکی یدونه من بوده، تا نبینمش نمی‌گذارم دفنش کنین». هر چه گفتند نمی‌شود مادر گفت: به خدا قسم نمی‌گذارم. گفتند: «باشه! ولی فقط تا سینه‌اش را می‌توانید ببینید.» یک‌هو مادر گفت: «نکنه می‌خواین بگین عباسم سر نداره؟» گفتند: مادر! عراقی‌ها سر عباس را بردند. مادر گفت: پس می‌خواهم عباسم را ببینم.

مادر کفن را باز کرد. شروع کرد جای‌جای بدن عباس را بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه‌هایی که گذاشته بودن روی گلو را کنار زد و خم شد رگ‌های عباس را بوسید. مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از آن بوسه دیگر حرف نزد.^۱



اگر بخواهیم ما هم مانند اصحاب سیدالشهدا و شهدای دفاع مقدس در مسیر زندگی و امتحانات الهی با ایمان راسخ قدم برداریم، بهترین راه را باید از بیان امام صادق علیه السلام بگیریم که فرمودند:

مَنْ كَانَ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقًا فَائْتَبَتْ لَهُ الشَّهَادَةُ بِالنَّجَاةِ، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقًا فَإِنَّمَا ذَلِكَ مُسْتَوْدَعٌ.^۲

هر کس کردارش با گفتارش یکی است، به نجات و رستگاری او گواهی بده و هر کس کردارش با گفتارش سازگار نباشد ایمانش عاریتی است.

۱ کد خبر ۶۷۴۵۵۹ تاریخ انتشار: ۱۵ دی ۱۳۹۵ - ۱۴:۳۱

طبق کلام امام صادق (ع) تقوا و عمل انسان است که تثبیت ایمان را به دنبال دارد، به عبارت دیگر انجام واجبات و ترک محرمات عامل مهم تقویت ایمان است. در واقع هرچه عمل انسان مؤمن بهتر باشد قلب او نورانی تر شده و نور ایمان در قلب نورانی و شفاف بیشتر از هر قلب دیگری خواهد تابید.

یعنی به همان چیزهایی که میدانیم عمل کنیم. مشکل ما اینجا است که بسیاری از چیزهایی که میدانیم و باور داریم را جامه عمل نمی پوشانیم. در حالی که همین عمل کردن به دانسته ها و باورها ایمان را راسخ و محکم می نماید؛ لا یثبُتُ له (المومن) الإیمانُ إلّا بالعمل.^۱ ایمان مؤمن جز با عمل ثابت نمی شود.

برخلاف آنچه ما تصور می کنیم ایمان عمدتاً عمل است نه ادعا و حرف. شخصی از امام سؤال کرد:

قُلْتُ أَلَا تَخْبِرُنِي عَنِ الْإِيمَانِ أَوْ قَوْلُ هُوَ وَ عَمَلٌ أَمْ قَوْلٌ بِلَا عَمَلٍ؟

آیا ایمان فقط حرف و ادعا است یا حرف و عمل با هم است؟

فَقَالَ الْإِيمَانُ عَمَلٌ كُلُّهُ وَ الْقَوْلُ بَعْضُ ذَلِكَ الْعَمَلِ.^۲

امام (ع) پاسخ دادند: همه ایمان عمل است و گفتار فقط بخشی از آن است. ایمان زبانی بخشی از ایمان است و در

روایت برای همین بخش هم برنامه داریم.

سَأَلَتْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فُداكَ إِنَّ شَيْعَتَكَ تَقُولُ إِنَّ الْإِيمَانَ مُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ فَعَلَّمَنِي شَيْئاً إِذَا أَنَا قُلْتُهُ اسْتَكْمَلْتُ الْإِيمَانَ قَالَ قُلْ فِي دَبْرِ كُلِّ صَلَاةٍ فَرِيضَةٌ رَضِيْتُ بِاللَّهِ رَبّاً وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيّاً وَ بِالْإِسْلَامِ دِيناً وَ بِالْقُرْآنِ كِتَاباً وَ بِالْكَعْبَةِ قِبْلاً وَ بِعَلِيِّ وَلِيّاً وَ إِمَاماً وَ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْأَئِمَّةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ اللَّهُمَّ إِنِّي رَضِيْتُ بِهِمْ أَئِمَّةً فَارْضِنِي لَهُمْ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.^۳

محمد بن سلیمان می گوید از حضرت پرسیدم: فدایت شوم، پیروان تو می گویند: همانا ایمان دو گونه است: ماندگار و نماندنی. پس چیزی به من بیاموز که اگر آن را بگویم، ایمانم کامل شود، فرمود: در پی هر نماز واجب بگو: خشنودم به اینکه، خداوند، پروردگار؛ محمد، پیامبر؛ اسلام، دین؛ قرآن، کتاب؛ کعبه، قبله؛ علی ولی و امام باشد؛ و به امام بودن حسن و حسین و امامان (ع) خشنودم. پس آنان را نیز از من خشنود کن که تو بر هر کار توانایی.

اما این فقط بخشی از ایمان است و بخش عمده ایمان، عمل است. در واقع همان طور که ایمان بر عمل و تقوای مؤمن تأثیرگذار است، تقوای انسان مؤمن نیز بر ایمان او تأثیرگذار خواهد بود همچنان که امام صادق (ع) در روایتی این حقیقت را بیان می کنند:

عَنْ أَبَانَ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قُلْتُ مَا الَّذِي يُثَبِّتُ الْإِيمَانَ فِي الْعَبْدِ قَالَ الَّذِي يُثَبِّتُهُ فِيهِ الْوَرَعُ وَ الَّذِي يُخْرِجُهُ مِنْهُ الطَّمَعُ.^۴

ابان بن سوید می گوید از امام صادق (ع) سؤال کردم که چه چیزی موجب می شود ایمان در بنده به ثبات برسد؟ فرمود: آنچه ایمان را در آدمی استوار می کند، ورع و آنچه ایمان را از دل او بیرون می راند طمع است.

چه کنیم اهل تقوا باشیم، چه کنیم اهل عمل به تکالیف شرعی باشیم، چه کنیم تحت تأثیر شیطان و نفس قرار نگیریم؟

دو راهکار مهم برای رسیدن به ملکه تقوا و انجام واجبات و ترک محرمات خدمتتان عرض می کنیم:

• راهکار اول:

شیخ انصاری (رحمته الله) از بزرگ ترین علمای شیعه محسوب می شوند که سال ها ست کتاب های ایشان در سطوح عالی حوزه های علمیه تدریس می شود. نقل می کنند یکی از شاگردهای شیخ انصاری در نجف در هنگام مراجعت به ایران بعد از

۱ الکافی (ط - دارالحدیث)، ج ۳، ص ۱۰۲.

۲ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۳۴.

۳ وسائل الشیعة، ج ۶، ص: ۴۶۳.

۴ خصال، ج ۱، ص ۹.

سال‌ها شاگردی محضر این استاد، درخواست می‌کند که برای آخرین بار یک نصیحت اخلاقی دیگر داشته باشند. در حالی که سال‌ها شیخ انصاری این شاگردش را نصیحت می‌کرده مسلماً این نصیحت آخر باید مهم‌ترین نصیحت یک استاد برای شاگردش باشد. شیخ انصاری علیه السلام فرمود: یک آیه قرآن را هیچ‌وقت از یاد نبر؛ این آیه شریفه که خدا می‌فرماید: ﴿لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي﴾^۱ آیا نمی‌دانی که خدا می‌بیند.

دوست و هم‌رزم شهید محمد زمان ولی پور می‌گوید هیچ‌وقت او را این‌گونه ندیده بودم قیافه‌اش گرفته و اندوهگین بود. خوب به حرکاتش دقت کردم. دیدم روی پله مسجد نشسته زانوهایش را بغل گرفته دارد با خودش حرف می‌زند انگار با خودش دعوا داشت. به خودش تشر می‌زد. بعد دست‌هایش را بالا برد و رو به آسمان دعایی خواند.

دوستش کنجکاو شد بداند چرا این کارها را می‌کند؟! جلو رفت و علت این حال و وضعش را جویا شد. محمد زمان که فهمید دوستش او را زیر نظر داشته تو ضیح داد که آن روز از چشمانش مراقبت نکرده و نگاهش به نامحرم افتاده است. حالا داشت خودش را مؤاخذه می‌کرد و به خدایش قول می‌داد که از این به بعد از چشم و دیگر نعمت‌های الهی بیشتر مراقبت کند.^۲

رفقا، محمد زمان زرنگ بود، می‌خواست با این چشم‌ها آقایش را ببیند، به همین خاطر مراقبت می‌کرد. اگر انسان باور داشته باشد که خداوند بر همه اعمال او نظارت داشته و حتی از افکار قلبی وی آگاه است همین باور انسان، او را از کارهای خلاف که زندگی انسان را سیاه و تاریک می‌کند، باز خواهد داشت، چرا که خود خدا در حدیث قدسی فرمود: *أَيُّمَا عَبْدٍ أَطَّلَعْتُ عَلَى قَلْبِهِ فَرَأَيْتُ الْغَالِبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكُ بِذِكْرِى تَوَلَّيْتُ سَيِّئَاتِهِ وَ كُنْتُ جَلِيْسَهُ وَ مُحَادِثَهُ وَ أَنْيْسَهُ*.^۳

هر گاه به دل بنده‌ای سر زنم و ببینم که یاد من بر آن چیره گشته است، تربیت او را خود به عهده گیرم و هم‌نشین و هم‌سخن و همدم او شوم.

ایمان به نظارت خدا و اهل بیت بر اعمال ما انسان‌ها اثر تربیتی بالایی دارد. هم‌سر شهید آوینی نقل می‌کنند: هم‌سرم در جوانی سیگار می‌کشید. دیدم مدتی است سیگار نمی‌کشد. پرسیدم: «مرتضی، چرا به مدته دیگه سیگار نمی‌کشی؟» گفت: ترکش کردم.

تعجب کردم، گفتم: چطور؟ گفت: دیدم آن موقع که دارم سیگار می‌کشم امام زمانم من را می‌بیند، خجالت کشیدم در محضر امام زمانم سیگار بکشم.

• راهکار دوم:

دومین راهکار برای رسیدن به ملکه تقوا را در روایت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم که فرمودند: *مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ وَقَفَّ عَلَى عَيْبِهِ وَ أَحَاطَ بِذُنُوبِهِ وَ اسْتَقَالَ الذُّنُوبَ وَ أَصْلَحَ الْعُيُوبَ*.^۴ هر کس محاسبه نفس کند بر عیوب خودش احاطه پیدا کند و گناهانش کم و عیوبش اصلاح می‌شود. محاسبه نفس از برنامه‌هایی است که تمامی اساتید اخلاق به آن تأکید داشته و تأثیر زیادی در ترک گناه و کسب ملکه تقوا دارد.

انسان هر شب هنگام خواب کارهای آن روز خودش را مورد ارزیابی قرار بدهد، اعمال خوب و کردار ناپسند خودش را روی کاغذ ثبت کند و خودش را به خاطر اشتباهاتش مورد عتاب قرار دهد.

محاسبه نفس اثر تربیتی زیادی بر انسان دارد؛ بعد از مدتی گناهان انسان می‌شود مثل گناهان آن شهید ۱۶ ساله‌ای

۱. علق. آیه ۱۴.

۲. مسافر ملکوت، نیم‌نگاهی به زندگانی طلبه شهید محمدزمان ولی پور، سیدحمید مشتاقی نیا، موسسه شهید کاظمی، نوبت چاپ: دوم / ۱۳۹۵ ص ۱۶.

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۰، ص ۱۶۲.

۴. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۲، ص ۱۵۴.

که در تفحص شهدا دفترچه محاسبه‌اش پیدا شد، در یکی از صفحاتش گناهانش را این‌طور نوشته بود:

۱. سجده نماز ظهر طولانی نبود.
۲. هنگام فوتبال شوت خوبی زدم که خودم خوشم آمد.
۳. زیاد خندیدم.

محاسبه هر شب این شهید بزرگوار کارش را به‌جایی رسانده بود که کارهایی که ما اصلاً به آن‌ها توجهی نداریم را برای خودش گناه می‌دانست.



حتماً فیلم لحظاتی را که شهید محسن حججی قبل از اعزام دست پدر و مادرش را می‌بوسد و خودش را به پای آن‌ها می‌اندازد دیده‌اید. بعداً نقل کردند: محسن نیت کرد برای اینکه شهید بشود باید اول رضایت پدر و مادرش را جلب کند. امشب مهمان آقازاده‌ای هستیم که تا دید عمویش اجازه میدان نمی‌دهد به خیمه‌اش آمد. شروع کرد گریه کردن. همین‌طور که داشت گریه می‌کرد یک‌دفعه یاد وصیت بابایش امام مجتبی افتاد که بازوبندی به بازوی قاسم بسته بود و فرموده بود هر وقت ناراحتی شدیدی پیدا کردی این را باز کن و بخوان و عمل کن. بازوبند را باز کرد. دید نوشته پسر قاسم جان وصیت می‌کنم در کربلا از عمویت حسین خوب دفاع کنی و با دشمنانش بجنگی. اگر اذن میدان نداد اصرار کن تا اجازه بدهد.

یا ولدی یا قاسم اوصیک أنک إذا رأیت عمَّکَ الحسینَ علیه السلام فی کربلا و قد أحاطت به الأعداء، فلا تترک البرَّازَ و الجهادَ لأعداءِ الله... و کَلِّمَا نَهَاکَ عَنِ الْبَرَّازِ عَاوِدُهُ لِيَأْذَنَ لَكَ فِي الْبَرَّازِ ...^۱

نامه را آورد داد به امام حسین (علیه السلام) سیدالشهدا تا نامه را خواند شروع کرد به شدت گریه کردن. نگاهی به قاسم انداخت. قاسم خودش را انداخت روی پای ابی‌عبدالله و شروع کرد دست و پای آقا را بوسیدن تا از عمویش اذن میدان بگیرد. فَلَمْ يَزَلِ الْغُلَامُ يُقَبِّلُ يَدَيْهِ وَ رِجْلَيْهِ.^۲

اباعبدالله قاسم را در آغوش گرفتند. عمو و برادرزاده در بغل هم شروع کردند به شدت گریه کردن. فَلَمَّا نَظَرَ الْحُسَيْنُ إِلَيْهِ قَدْ بَرَزَ إِعْتَنَقَهُ وَ جَعَلَ يَبْكِيَانِ حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا.^۳

بله. پدر و مادرها طاقت دیدن اشک بچه‌شان را ندارند. هر وقت حاجت مهمی داشتی خودت را بینداز روی پای پدر و مادرت. پاهایشان را ببوس دستشان را ببوس بعد ببین خدا چطور درها را برایت باز می‌کند. زبان حال قاسم:

عمو جان سر آمد طاقت و صبر و شکیبم

من اینجا بی علی‌اکبر غریبم

جواب امام حسین به زبان حال قاسم:

علی‌اکبر که جوشن داشت آن شد اربا اربا شد

تو که جوشن نداری وای بر من وای بر من

۱ معالی السبطین ص ۴۱۴.

۲ همان، ص ۴۱۶.

۳ همان.

هیچ زره ای اندازه قاسم نشد. بدون زره جنگید. میدانید کسی که زره نداشته باشد و در میدان شمشیر و نیزه به بدنش بخورد، چه می‌شود؟ همین قدر عرض کنم آن قدر از شدت ضربات موقع بردن بدنش، دیدم دوتا پاهایش روی زمین کشیده می‌شرفت. هر حاجتی داری به نیابت از شهدای مدافع حرم بگو یا حسین.

شب هفتم: تجافی



روز عاشورا وقتی جنگ در گرفت، یکی از اصحاب سیدالشهدا به نام (بشر بن عمرو بن احدث حُضرمی کندی) در حال جنگ بود، که به او گفتند: پسر عمر، در مرزهای ری، به اسارت در آمده است.^۱
وی در پاسخ گفت: او و خود را نزد خدا به ذخیره می‌نهم، دوست ندارم او اسیر شود و من پس از او زنده بمانم. امام حسین علیه السلام وقتی سخنان او را شنید، فرمود:
«رحمک الله أنت فی حلّ من بیعتی، فاذهب و اعمل فی فکاک ابنک».
«خداوند تو را مشمول رحمت خویش گرداند، من بیعتم را از تو برداشتم، اکنون می‌توانی بروی و برای آزادی فرزندت اقدام نمایی».

تا حضرت چنین چیزی فرمود بشر گفت: آقا جان این چه فرمایشی است؟
فَقَالَ أَكَلْتَنِي السَّبَاعُ حَيًّا إِنْ فَارَقْتُكَ.

عرض کرد: ای ابا عبد الله! درندگان مرا زنده زنده طعمه خویش سازند اگر از تو جدا شوم.
حضرت فرمود: «فأعط ابنک محمدا- و کان معه- هذه الأثواب البرود یستعین بها فی فکاک أخیه».
بنابراین، این پارچه‌های برد را به پسر محمد- که همراه پدر بود- بسپار تا به وسیله‌ی آن‌ها در آزادی برادرش بکوشد و حضرت پنج قطعه لباس گران بها به ارزش یک هزار دینار بدو بخشید.
سروی می‌گوید: بشر، در نخستین حمله دشمن، به فیض شهادت نائل شد.^۲
بینید یک نفر چطور از دنیا دل کنده که این‌طور بی‌خیال زن و بچه می‌شود.
آن کس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

^۱ بشر بن عمرو بن احدث حُضرمی کندی، بشر، از اهالی حُضرموت و از قبیله کنده و از تابعین به شمار می‌آمد. فرزندان او در تاریخ جنگ‌ها معروف بوده‌اند. وی از جمله کسانی بوده که قبل

از آغاز جنگ، حضور ابا عبد الله الحسین علیه السلام شرفیاب شد.

^۲ سلحشوران طف، ترجمه إِبصار العین، ص: ۲۱۵.



به نظر می‌رسد این افراد، آموزش‌دیده‌ی مکتب علی بن ابیطالب علیه السلام و دنیا‌شناسی حضرت هستند. امام در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَّجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ ... وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ.^۱

ای مردم! دنیا سرای گذرا و آخرت خانه جاویدان است. پس، از گذرگاه خویش برای سر منزل جاودانه توشه بگیرید، ... و پیش از آن که بدن‌های شما از دنیا خارج گردد، دل‌هایتان را خارج کنید. اینکه امیرالمؤمنین می‌فرمایند دنیا محل عبور است در روایتی از امام باقر علیه‌السلام ترسیم عینی‌تری پیدا کرده است. می‌فرمایند:

قَالَ لِي أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام يَا جَابِرُ أَنْزِلِ الدُّنْيَا مِنْكَ كَمَنْزِلٍ نَزَلَتْهُ ثُمَّ أَرَدْتَ التَّحَرُّكَ مِنْهُ مِنْ يَوْمِكَ ذَلِكَ أَوْ كَمَالٍ اكْتَسَبَتْهُ فِي مَنَامِكَ وَ اسْتَيْقِظْتَ فَلَيْسَ فِي يَدِكَ مِنْهُ شَيْءٌ.^۲

ای جابر دنیا را مانند خانه‌ای بدان که در آن واردشده‌ای و در نظر داری همین امروز آنجا را ترک کنی و یا مانند مالی بدان که در خواب آن را به دست آورده باشی و هنگامی که بیدار شدی چیزی از آن در دست تو نخواهد بود. عزیزان برای اینکه معنی این روایت را بهتر بفهمیم به این مثال توجه کنید: ما انسان‌ها آفریده شدیم تا در دنیا مثل هواپیما باشیم نه مثل تربلی. - حاج آقا یعنی چی ما باید مثل هواپیما باشیم؟

بینید عزیزان، تربلی همیشه ۱۸ عضو روی زمین است، همیشه چسبیده به زمین است و هیچ وقت از روی زمین بلند نمی‌شود اما هواپیما فقط سه عضو روی زمین است لذا هر روز یا حتی روزی چند بار پرواز می‌کند و به آسمان می‌رود.

درست است که ما انسان‌ها روی زمین زندگی می‌کنیم اما به قول شاعر: مرغ باغ ملکوتیم نیم ز عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم اگر دقت کنید هواپیما همیشه نسبت به زمین حالت تجافی دارد. مثل ما که بعضی وقت‌ها در نماز تجافی می‌کنیم. باید نسبت به دنیا هم حالت تجافی داشته باشیم.

- حاج آقا کلمه‌ای گفتید که ما تا حالا نشنیده بودیم. گفتید تجافی حالا این تجافی یعنی چه؟ واژه تجافی در کلمات فقها در رساله به کار رفته و یعنی حالت نشستن نیم‌خیز بر روی زمین به گونه‌ای که فقط سرانگشتان دست و سینه‌ی پا روی زمین و بقیه اعضای بدن روی هوا باشد. در نماز جماعت گاهی مأوم می‌خواهد با امام همراهی کند ولی چون یک رکعت عقب‌تر است نیم‌خیز می‌شود یعنی نه حالت نشسته کامل و نه حالت ایستاده کامل که به این حالت تجافی می‌گویند. در ادامه‌ی روایت امام باقر علیه السلام می‌فرماید: وَإِذَا كُنْتَ فِي جَنَازَةٍ فَكُنْ كَأَنَّكَ أَنْتَ الْمَحْمُولُ وَ كَأَنَّكَ سَأَلْتَ رَبَّكَ الرَّجْعَةَ

۱ نهج‌البلاغه (للصّبحی صالح)، ص ۳۲۱.

۲ الأملی (للطوسی)، النص، ص: ۲۹۶.

إِلَى الدُّنْيَا لَتَعْمَلَ عَمَلٌ مَنْ عَاشَ فَإِنَّ الدُّنْيَا عِنْدَ الْعُلَمَاءِ مِثْلُ الظِّلِّ.

ای جابر هنگامی که در تشییع جنازه‌ای حرکت می‌کنی خیال کن مردم تو را به دوش گرفته‌اند و به‌طرف قبرستان می‌برند و تو از خداوند می‌خواهی که تو را بار دیگر به دنیا برگرداند تا کارهایی که انجام نداده‌ای بجای آوری. همانا دنیا در نزد علماء مانند سایه است.

اگر ما در دنیا مثل هواپیما باشیم دقیقاً به روایت عمل کرده‌ایم؛ هر روز فکر می‌کنیم داخل تابوت داریم پرواز می‌کنیم؛ به این می‌گویند تجافی.

- خوب حاج‌آقا فهمیدیم تجافی یعنی چه اما چرا ما حتماً باید تجافی داشته باشیم؟

ببینید عزیزان ما انسان‌ها از بدو خلقت یک سری علائق ذاتی داریم؛ تعلق ویژه‌ای به لذائذ دنیوی و مادی داریم که البته حلال هم هست. خداوند هم در قرآن می‌فرماید:

﴿زَيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حَسَنُ الْمَآبِ﴾^۱

علاقه به شهوات یعنی زنان و فرزندان و گنجینه‌های پر از طلا و نقره و اسبان نشان‌دار و چارپایان و مزرعه‌ها علاقه‌ای است که به وسوسه شیطان بیش از آن مقدار که لازم است در دل مردم سر می‌کشد با اینکه همه این‌ها وسیله زندگی موقت دنیا است و سرانجام نیک نزد خدا است.

برای چه به ما گفته اند همیشه نسبت به دنیا حالت تجافی داشته باشیم؟

برای اینکه ما به جهت این علائق یک چسبندگی خاصی به دنیا داریم. برای اینکه این چسبندگی کار دستان ندهد باید نسبت به دنیا تجافی داشته باشیم. برای اینکه هر وقت خواستیم پرواز کنیم و دل بکنیم، بتوانیم این کار را انجام بدهیم. برای اینکه مثل بشر بن عمرو بن احدث هر وقت خواستیم امام زمانمان را یاری کنیم بتوانیم از چسبندگی‌های دنیا دل بکنیم.

در ترجمه معنای تجافی در لغتنامه دهخدا این‌گونه آمده:

تجافی: قرار نگرفتن بر جای / بر جای خود باقی نماندن و از جانبی به‌جانب دیگر میل کردن.

همین مقدار هم که به دنیا متصل هستیم برای این است که ما اهل دنیا هستیم و در حال زندگی در همین دنیا. امام حسین علیه السلام به یارانشان فرمودند: الدنيا قنطرة یعنی دنیا پل است.

برای عبور از پل به همین مقدار یعنی سرانگشتان دست‌وپا به دنیا تعلق داشته باشیم نه بیشتر وگرنه حکایت ما حکایت موشی می‌شود که برای رسیدن به طعمه در دام می‌افتد و هلاک می‌شود.

وگرنه حکایت ما حکایت کسانی می‌شود که به خاطر لذائذ دنیا و چسبیدن به آن نتوانستند امام زمانشان را یاری کنند.



اما اصحاب الحسین خودشون رو از هر دلبستگی رها کرده بودند.
با فرا رسیدن روز دهم محرم، عمرو بن قرظه انصاری از امام حسین علیه السلام برای جنگ با دشمن اجازه میدان خواست و پس از اجازه در حالی که این رجز را می خواند، با دشمن رو به رو شد:

قد علمت کتائب الأنصار أنى سأحمى حوزة الذمار
فعل غلام غیر نکس شار دون حسین مهجتي و داری

یعنی: سپاه انصار به خوبی می دانند که من از این حریم دفاع خواهم کرد. ضربه جوانی که سربلند و پیشاهنگ است، جان و مال و زندگی ام فدای حسین باد.

ابن نما می گوید: عمرو با این سخن که «جان و مال و زندگی ام فدای حسین باد»، به عمر سعد کنایه و طعنه زد؛ چون زمانی که حسین علیه السلام از عمر سعد خواهان همراهی شد، عمر سعد در پاسخ امام گفته بود: نگران خانواده خود هستم. امام علیه السلام فرمود: «أنا أعوضك عنها؛ من عوض آن را به تو خواهم داد».

عمر گفت: من نگران اموال خویشم!
امام فرمود: «أنا أعوضك عنه من مالی بالحجاز؛ من از اموال خود در حجاز، عوض مالت را خواهم داد»، عمر سعد اظهار بی میلی کرد.

سپس عمرو بن قرظه، لحظاتی به جنگ پرداخت و خدمت امام حسین علیه السلام بازگشت و پیشاپیش وی ایستاد تا وجود شریف او را از گزند دشمن، مراقبت نماید. دشمن از هر طرف به سوی امام تیر پرتاب می کرد، ولی "عمرو" با سینه و پیشانی به استقبال تیرها می رفت. زخم های فراوانی بر بدن او پیدا شده بود.

تیرهای دشمن به پیشانی عمرو اصابت می کرد و آسیبی به وجود مقدس امام حسین علیه السلام نرسید تا اینکه عمرو در اثر جراحات زیاد از پای در آمد، رو به امام حسین علیه السلام کرد و عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا! آیا به عهد و پیمان خود وفا کردم؟

حضرت فرمود: «نعم! أنت أمامی فی الجنة فأقرأ رسول الله صلى الله عليه وآله السلام و أعلمه أنى فی الأثر».
«آری! به عهد خود وفا کردی و در بهشت پیشاپیش من جای داری، سلام مرا به رسول خدا صلى الله عليه وآله برسان و بگو من نیز در پی تو خواهم آمد».

سپس بر زمین افتاد و به فیض شهادت نایل آمد، رضوان الله علیه.
پس از شهادت عمرو اتفاق شگفتی افتاد: "علی" برادر عمرو از سربازان سپاه ابن سعد بود. او با دیدن جسم بی جان برادرش بر روی خاک، از سپاه ابن سعد به درآمد و فریاد برآورد: "ای حسین! ای دروغگو! برادرم را فریب دادی تا این که او را کشتی."

امام حسین علیه السلام فرمود: "من برادرت را فریب ندادم، بلکه خدای تعالی او را هدایت فرمود و تو را گمراه ساخت." او گفت: "خدای مرا بکشد، اگر تو را نکشم." به امام حمله ور شد تا با نیزه، ضربه ای به آن حضرت وارد آورد. "نافع بن هلال" که از جمله یاران با وفای امام بود پیش دستی کرد نیزه ای به سوی او پرتاب کرد، او بی هوش بر روی زمین افتاد، اطرافیانش او را از معرکه خارج ساختند و سپس معالجه اش کردند.^۱

یکی از آدم‌های اهل تجافی که به برکت ترک دنیا توانست امامش را یاری کند شهید چمران است. شهید چمران که یکی از نابغه‌های قرن اخیر است جریان درس خواندن و آمریکا رفتنش را نقل کرده است. اگر من یا شما جای شهید چمران بودیم معلوم نبود به عاقبت بسیار عالی ایشان می‌رسیدیم. معلوم نبود بتوانیم از جذابیت‌های نقدی که در دست داشتیم بگذریم.

ایشان نقل می‌کنند که در تگزاس آمریکا ظرف یک سال دوره فوق‌لیسانس خود را در رشته الکتریسته در رشته برق گرفتم و بعد از یک سال به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی منتقل شدم و در مدت ۳ سال دکترای خود را در رشته فیزیک اتمی و الکترونیک از دانشگاه برکلی کالیفرنیا دریافت کردم. به محض ورود به آمریکا فوق‌لیسانس خود را در عرض یک سال گرفتم و تمام علاماتم در آنجا A بود؛ یعنی ۱۰۰ و به قول ما ۲۰. دانشگاه «کالیفرنیا» بیش از ۱۵-۱۶ استاد نوبل پرایز (Nobel prize) دارد - یعنی استادانی که جایزه نوبل دریافت کرده‌اند - که در دنیا بی‌نظیرند و پذیرش در چنین دانشگاهی بسیار مشکل است و من نه تنها در آنجا پذیرفته شدم بلکه اسکالرشپ (scholarship) گرفتم یعنی در عین اینکه دانشجوی بودم، تحقیق می‌کردم و پول می‌گرفتم تا جایی که بر اثر مبارزات سیاسی بورس دولتی ما قطع شد - که این افتخار ما بود - و از پولی که از دانشگاه به ما می‌دادند ارتزاق می‌کردیم تا اینکه درس ما به پایان رسید.

باز، تمام کردن دکتری در مدت ۳ سال از چنین دانشگاه بزرگی کار سخت و عجیبی بود. در یک کلاس فیزیک که معلم آن استاد بسیار معروفی از هم‌ترازان «انیشتمین» به شمار می‌رفت ۴۰۰ دانشجو نشسته بودند که این دانشجویان همه استادان فیزیک در دانشگاه‌های مختلف بودند که ما یک نفر ایرانی در بین آن‌ها «بر» خورده بودیم. در این کلاس که «فیزیک اتمی» درس می‌دادند، کسانی که می‌خواهند دکتری بگیرند درجه نمراتشان باید از ۳/۵ بالاتر باشد تا کاندید دکتری بشوند؛ و من با بدی زبانم در آن روزگار A گرفتم که بزرگ‌ترین استادان هندی و ژاپنی تعجب می‌کردند.

در آنجا نمراتشان بر اساس منحنی تغییرات حساب و احتمالات است که بر اساس این حساب، حدود ۷٪ از دانشجویان حق گرفتن A دارند و حدود ۱۵-۱۸ درصد حق گرفتن B دارند؛ بنابراین رقابت شدیدی بین این دانشجویان درگیر است به طوری که کسی جرئت تقلب کردن ندارد. به همین علت هم وقتی دانشجویی از دانشجوی دیگری سؤال می‌کند کسی جوابش را نمی‌دهد چون می‌ترسد که او بهتر یاد بگیرد و نمره او A شود و خودش نمره A نگیرد ولی من به همه کمک می‌کردم و این معروف بود. به خصوص در ریاضیات خیلی قوی و توانا بودم و به بیشتر دانشجویان از کشورهای مختلف به خصوص خود آمریکایی‌ها کمک می‌کردم. من بی‌دریغ به همه کمک می‌کردم، چون احساس می‌کردم مستوای من بالاتر از آن‌هاست و دیگر وحشتی ندارم که این بیاید جای من را بگیرد. شب که می‌شد حدود ۱۰-۱۵ نفر از رجال آمریکایی می‌نشستند که اکثراً افسران عالی‌رتبه بودند که شاید عمرشان زیادتر شده بود و دوران خدمتشان به پایان رسیده بود و می‌خواستند درس بخوانند و برایشان سخت بود و می‌خواستند کسی برایشان شرح دهد، می‌آمدند دنبال ما.

به هر حال در یک چنین شرایطی و در یک چنین دانشگاهی بعد از ۳ سال دکتری خودم را در رشته «الکترونیک و فیزیک پلاسما» تمام کردم و بعد به لابراتوار "BLAD" به «نیوجرسی» رفتم و آنجا بزرگ‌ترین تحقیقات روز انجام می‌شد. بیش از ۵ هزار دکتر و عده زیادی نوبل پرایز در آنجا تحقیق علمی می‌کردند و اینجا آنجایی بود که اولین «قمر مصنوعی»^۱ ساخته شد. به هر حال «قمر مصنوعی» اولین پروژه‌ای بود که من به همراه عده زیادی از دانشمندان بر روی آن کار کردم و پروژه‌هایی از این قبیل بسیار بسیار آموزنده که یکی از پروژه‌ها راداری بود که آمریکا در آلاسکا قرار داد تا هر پرنده‌ای را بر روی روسیه و مسکو کشف کند و این رادار از ۱۰ هزار رادار ترکیب شده بود.

تا اینکه تصمیم گرفتم از آمریکا خارج شوم به خصوص بعد از جنگ ۱۹۶۷ بین اعراب و اسرائیل. شاید بدانید که تهمت

و افترا و سرشکستگی عرب و اسلام به طور کلی به حدی بود که برای من قابل تحمل نبود. به هر مسلمانی اهانت می کردند نه فقط به عرب و گاهگاهی اتفاق می افتاد که در یک لائبراتورای که عده زیادی از دانشمندان جمع شده بودند ساعت ها با هم جنگ و جدال سیاسی داشتیم چه در مورد فلسطین چه در مورد ویتنام؛ بنابراین برای من قابل تحمل نبود که در لائبراتوراهای بزرگ آمریکایی تحقیق کنم و از خانه و زندگی و امتیازات بسیار زیاد، دوستان و... [بهره مند باشم] بنابراین تصمیم گرفتم آمریکا را ترک کنم.

این همه مقامات علمی و موقعیت رشد و پیشرفت برای ایشان فراهم شده و هرکسی که باشد ولو به نیت خدمت می ماند تا بتواند به مملکتش خدمت کند یا لاقلاً به راحتی مجذوب این جاذبه ها می شود اما شهید چمران همه این ها را رها می کند و می گوید:

از اینکه آمریکا را ترک گفتم، از اینکه دنیای لذات و راحت طلبی را پشت سر گذاشتم، از اینکه دنیای علم را فراموش کردم، از اینکه از همه زیبایی ها و خاطره زن عزیز و فرزندان دلبندم گذشته ام، متأسف نیستم ... از آن دنیای مادی و راحت طلبی گذشتم و به دنیای درد، محرومیت، رنج، شکست، اتهام، فقر و تنهایی قدم گذاشتم. با محرومیت هم نشین شدم. با دردمندان و شکسته دلان هم آواز گشتم. از دنیای سرمایه داران و ستمگران گذشتم و به عالم محرومین و مظلومین وارد شدم. با تمام این احوال متأسف نیستم ...^۱

ببینید بعید میدانم امروزه کسی را پیدا کنید که از لحاظ علمی و نخبگی و مقبولیت و دارا بودن امکانات رشد و مکتب مادی و دنیایی به حد شهید چمران برسد ولی ایشان به همه جاذبه های خیالی ای که در دنیای کفر بود پشت پا زد و به کشورش برگشت و به مردم و نظام اسلامی خدمت کرد.

نتیجه این پشت پا زدن و باور داشتن داشته ها و نعمت ها و توانمندی های خودی او را به جایی رساند که در لبنان و مصر و آمریکا و ایران فردی بسیار مؤثر شد و باقیات الصالحات بسیاری از خود به جا گذاشت و مهم تر از همه این ها به مقامات عرفانی و معنوی فوق العاده ای رسید که معمولاً از یک شخص غیر عالم دینی خیلی بعید است.

کسانی که فکر می کنند اگر به دنیایشان رسیدگی کنند وضعیتشان خوب می شود و راحت زندگی می کنند سخت در اشتباه هستند اتفاقاً قضیه برعکس است.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنْ أَلَّهَ جَلَّ جَلَّ أَوْحَى إِلَى الدُّنْيَا أَنْ أَتَعْبِيَ مِنْ خَدَمِكَ وَ أَخْدُمِي مِنْ رَفَضِكَ^۲

رسول خدا ﷺ فرمود: به راستی خدای جل جلاله به دنیا خطاب کرد که خادم خود را به رنج افکن و تارک خود را خدمت کن.

قصه همین جا تمام نمی شود. یکی از مشکلاتی که برای افراد یا امتی که دل بسته دنیا هستند و تجافی ندارند پیش می آید این است که به خاطر تعلق به دنیا نمی توانند امام زمانشان را یاری کنند؛ کار به کربلا می کشد که حضرت فرمود: الناس عبید الدنیا.

ضحاک بن عبدالله دعوت امام را برای یاری حضرت به صورت مشروط قبول کرد و گفت: «من فردی عیالوارم و به مردم مقروض هستم؛ اما اگر به من اجازه دهی، هنگامی که هیچ جنگجویی -در کنارت- نیافتم، بازگردم و فقط تا آنجا برایت بجنگم که برایت سودمند باشد و بتوانم از تو دفاع کنم.» امام ﷺ پذیرفت. نماز ظهر را همراه امام به جای آورد و

وقتی که دید سپاه بنی امیه به دستور عمر بن سعد اسب‌های یاران امام علیه السلام را هدف قرار داده و با پی کردن از پای درمی‌آورند، اسب خود را در خیمه‌ای پنهان کرد و خود پیاده به نبرد با دشمن پرداخت. وقتی دیدم یاران امام حسین علیه السلام کشته شده‌اند و نوبت به وی و خاندانش رسیده، خدمت ابا عبدالله آمد و گفت: یابن رسول الله! به خاطر دارید که بین من و شما چه شرطی بود؟ حضرت فرمود: آری، من بیعت خود را از تو برداشتم ولی تو چگونه می‌توانی از بین سپاه دشمن فرار کنی؟ ضحاک گفت: من اسب خود را در خیمه‌ای پنهان کرده‌ام و به همین جهت بود که پیاده می‌جنگیدم. «پس ضحاک سوار بر اسب شد و از صحنه نبرد گریخت و امامش را در لحظات آخر غریب و تنها ترک کرد.»^۱

خیلی از ضحاک بدت آمد؟ بدتر از این هم هست. دل‌بستگی به دنیا نه تنها رها کردن امام را در پی دارد بلکه کاری می‌کند فرد در قتل و غارت امامش هم شرکت کند. از زبان یکی از این آدم‌ها بشنویم:

من بریده بن وابل هستم که ساربان قافله‌سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله علیه السلام بودم. در سفر کربلا خامس آل عبا با من نهایت مهربانی و کمال ملاطفت می‌نمود، در مسیر توجهم به بند شلوار امام که جواهرنشان و بسیار پرقیمت و باارزش بود جلب شد. هر چه خواستم آن را از امام درخواست کنم هیبت آن حضرت مرا منع می‌کرد، مترصد بودم که از آن جناب سرقت کنم ولی مجال آن را نیافتم. در شب پر تعب عاشورا امام علیه السلام تمام همراهان را خواست و به ایشان اجازه بازگشت به اوطان خویش را داد من را نیز به حضور طلبید. آنچه بایدوشاید اضافه بر کرایه شترها انعام داد و اذن مرخصی صادر فرمود و تأکید نمود که امشب از این سرزمین خارج شو چنانچه در این صحرا بمانی تکلیف بر تو دشوار خواهد شد.

من پیش رفتم هر دو دست مبارک امام علیه السلام را بوسیدم و امانت و کرایه خود را گرفتم. در بین راه به یاد بند شلوار افتادم که نتوانستم آن را به چنگ آورم تا بالاخره تصمیم گرفتم به هر قیمتی که شده آن را به دست آورم. برگشتم سمت شرقی کربلا، در آنجا گودی‌ای بود، در آن کمین کردم و شترها را به چرا رها نمودم. دیدم هوا تیره‌وتر گردید، باد سختی وزید. به قرص خورشید نظر کردم دیدم مثل طشت سیاه می‌ماند، شترها از چرا بازماندند و در یکجا جمع شده اشک‌هایشان از چشم‌ها می‌بارید و نعره می‌زدند. با خود گفتم البته حادثه عظیمی در عالم رخ داده که زمین می‌لرزد و آسمان خون می‌بارد. دیدم لشگر از کربلا حرکت کرده و می‌روند، پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: اهل کوفه و شام امام همام را کشته‌اند و اکنون عیال او را با سرها به کوفه می‌برند. به طرف قتلگاه رفته و نظر به تن‌های پاره‌پاره و ابدان قطعه‌قطعه نمودم که بدون غسل و کفن به روی خاک مانده بودند. در بین آن‌ها گردش کردم تا چشمم بر بدن چاک‌چاک و قطعه‌قطعه سلطان دین افتاد که عریان به روی خاک مانده و در آن تاریکی نور از آن جسد می‌تابید به حدی که بر نور ماه راجع بود، خوب نگریستم آن شلوار که بند قیمتی داشت در بر حضرت بود و چند گره داشت، خوشحال شدم جلو رفته ترسان و لرزان در کار گشودن آن بند برآمدم ناگاه دیدم دست راست حضرت بلند شد و به روی بند گذارد، من ترسیدم از جا جستم و متحیر بودم که اگر زنده است پس چرا سر ندارد و اگر زنده نیست چطور دستش حرکت کرد، ساعتی در فکر بودم باز شقاوت بر من غلبه کرد، پیش رفتم هر قدر قوت کردم که دست آن حضرت را از روی بند بردارم نتوانستم ناگهان دیدم حضرت با همان دست راست چنان به من زد که نزدیک بود مفاصل و اعضاء من با عروق از هم منفصل شود ولی بی‌شرمی کردم پای روی سینه حضرت گذاردم و هر چه قدرت نمودم که حتی یک انگشت حضرت را از روی بند بردارم نتوانستم پس کاردی با خود داشتم آن را کشیده پنج‌انگشت امام علیه السلام را با آن بریدم. (به نوشته مرحوم طریحی در منتخب با شمشیری که داشت هر دو دست مبارک آن حضرت را جدا ساخت.)

بعد می‌گوید: من مبتلای به این وضعیت و قیافه کریه شدم.

علاوه بر رها کردن امام دل‌بستگی به دنیا می‌تواند باعث تأخیر در فرج امام زمان علیه السلام بشود. به این قضیه که حقیقتاً خود من را خیلی شرمنده امام کرده گوش بدهید.

مرحوم حاج محمدعلی فشنودی تهرانی تشریفاتی به طور مکرر به محضر مقدس حضرت ولی‌عصر علیه السلام داشته‌اند و این تشریف در مسجد مقدس جمکران اتفاق افتاده است: در حیاط مسجد مقدس جمکران مشغول دعا و مناجات و توسل به محضر حضرت بقیه‌الله علیه السلام بودم که ناگهان سیدی باعظمت را دیدم. با خود گفتم این سید از راه رسیده و شاید تشنه باشد. به‌طرف او رفتم و لیوان آبی که در دستم بود به ایشان دادم. وقتی لیوان را به ایشان دادم از او خواستم برای فرج امام زمان علیه السلام دعا بفرمایند. ایشان پس از نوشیدن آب لیوان را به من پس داده و فرمودند: شیعیان ما به‌اندازه‌ی آب خوردنی ما را نمی‌خواهند اگر بخواهند دعا می‌کنند و فرج ما می‌رسد.

حال این روزهای بسیاری از ما این است: دنیاطلبی جای امام طلبی را گرفته و ما به اضطرار وجود حضرت نرسیده‌ایم. نمی‌گوییم شبانه‌روز به یاد حضرت باشیم که این مقام بلندی است و به‌راحتی به دست نمی‌آید اما حداقل به این روایت امام صادق ع عمل کنیم:

لَيُعِدَنَّ أَحَدُكُمْ لَخُرُوجِ الْقَائِمِ وَلَوْ سَهْمًا (هر یک از شما باید برای خروج قائم آماده کند هر چند یک تیر) فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا عَلِمَ ذَلِكَ مِنْ نَبِيَّتِهِ رَجَوْتُ لَأَنْ يُنْسِيَ (ای یوخر أجله) فِي عُمُرِهِ حَتَّى يُدْرِكَهُ (که خدای تعالی هر گاه از نیت او آن را بداند امیدوارم که در عمر او تأخیر اندازد تا آنکه قائم را درک کند) فَيَكُونُ مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ. (تا از یاران او باشد).^۱

نکند دنیا ما را از این مقدار یاد امام هم غافل کند؛ و چه معامله پرضرری است رها کردن یاد امام و چسبیدن به دنیایی که حضرت امیر علیه السلام در موردش می‌فرماید:

دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدُ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ؛ ارزش دنیای شما نزد من از اخلاط دماغ بز کمتر است!

آیا این دنیا ارزش دارد دو دستی به آن بچسبیم؟

دنیایی که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید «و ما متاع الدنيا الا قليل» ارزش دارد آدم تمام هستی‌اش را خرجش کند و بچسبد به آن؟

دنیایی که حضرت می‌فرماید: «أَلَا حُرٌّ يَدَعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا»؛ آیا آزادمردی نیست که این نیم‌خورده‌ی دنیا را به اهل دنیا واگذارد؟!

«إِنَّهُ لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَتَّبِعُوهَا إِلَّا بِهَا» برای وجود شما قیمتی جز بهشت نیست، آن را جز به بهشت نفروشید.

ارزش دارد آدمی که قیمتش بهشت است خود را به چنین دنیایی بفروشد؟



خوب حاج‌آقا چه جوری دل بکنیم و تجافی داشته باشیم؟ هم از نعمات دنیا بهره‌مند بشویم هم تجافی کنیم؟ «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»^۲ اگر انسان احساس کند در این دنیا در حال زندگی در زندان است تجافی برایش آسان می‌شود حتی مثل بسیاری از اولیا خدا شوق به رفتن هم خواهد داشت. آدم‌هایی که در زندان هستند هر روز چوب‌خط می‌کشند برای روز آزادی. اصلاً در زندان زندگی می‌کنند به امید اینکه

۱ الغیبة للنعمانی، النص، ص: ۳۲۰.

۲ الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۲، ص: ۲۵۰.

روزی نوبت آزادی‌شان برسد و خلاص بشوند. متقین و مؤمنین هم در دنیا چنین حالی دارند. امیر بیان امیر المومنین علی علیه السلام در خطبه متقین می‌فرماید:

لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ [لَهُمْ] عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَهُ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ.^۱
اگر خداوند برای اقامتشان در دنیا زمان معینی را مقرر نکرده بود از شوق به ثواب و بیم از عذاب به اندازه چشم به هم زدن روحشان در بدنشان قرار نمی‌گرفت.

در جبهه‌ها و کربلای خمینی شعری ورد زبان بچه‌ها بود؛ شعر معروف کجایی ای شهیدان خدایی با آن سبک زیبا و جان‌سوزش. یکی دو بیت آن شعر این است:

رفیقان می‌روند نوبت به نوبت خدایا نوبتم کی خواهد آمد

گل اشکم شبی و می‌شد ای کاش شهادت قسمت ما می‌شد ای کاش

آن قدر تجافی داشتند و شوق رفتن در وجودشان غوغا می‌کرد که همیشه ذکر قنوتشان «اللهم ارزقنا الشهادة فی سبیلک» بود. برای اینکه ما هم بتوانیم اهل تجافی و دل‌کندن از دنیا بشویم سه راه کار عرض می‌کنم.

یکی از حالت‌هایی که بین بسیاری از شهدا مشترک بود، مناجات و راز و نیاز شبانه در قبر بود. قبری می‌کنند و در آن با خدا حرف می‌زدند. این باعث می‌شد یاد مرگ برایشان زنده بشود ...

یک خاطره جالب در مورد مناجات در قبر:

هم‌رزم شهید صاحب‌الزمانی نقل می‌کند:

یه شب اومد و بهم گفت: میشه ساعت ۴ صبح بیدارم کنی تا دارو هام رو بخورم؟

ساعت ۴ صبح بیدارش کردم، تشکر کرد و بلند شد از سنگر رفت بیرون. بیست الی بیست و پنج دقیقه گذشت، اما نیومد. نگرانش شدم. رفتم دنبالش و دیدم یه قبر کنده و توش نماز شب می‌خونه و زار زار گریه می‌کنه. بهش گفتم: مرد حسابی تو که منو نصفه‌جون کردی. می‌خواستی نماز شب بخونی چرا به دروغ گفتمی مریضم و می‌خوام دارو هام رو بخورم؟ برگشت و گفت: خدا شاهده من مریضم، چشمای من مریضه، دلم مریضه. من شانزده سالمه. چشمام مریضه چون توی این شانزده سال امام زمان رو ندیده. دلم مریضه، بعد از ۱۶ سال هنوز نتونستم با خدا خوب ارتباط برقرار کنم. گوشه‌ام مریضه، هنوز نتونستم یه صدای الهی بشنوم ...^۲

اولین کار یاد مرگ به طور روزانه است. حضرت علی علیه السلام در دیوان اشعاری که منسوب به ایشان هست در یک دوبیتی

زیبا می‌فرماید:

يَا مَنْ بِدُنْيَاهُ اشْتَغَلَ قَدْ غَرَّهُ طُولُ الْأَمَلِ
الْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ

ای کسی که مشغول دنیا شده‌ای و آرزوهای طولانی تو را فریفته است مرگ به یک‌باره فرامی‌رسد و قبر محل نگهداری اعمال است.

دومین کار دعا کردن است. در اعمال شب ۲۷ ماه رمضان دعایی با مضمون عالی وارد شده است که همین مسئله

تجافی را از خداوند مسئلت می‌کند:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِيَّ عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ.

خدایا دوری از خانه فریب و بازگشت به خانه جاویدان و آمادگی برای مرگ پیش از رسیدن آن را روزی‌ام گردان.

۱ نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص: ۳۰۳

۲ آقای زرگران "هم‌رزم شهید".

نقل می‌کنند امام خمینی رحمه الله این دعا را خیلی زیاد در سجده نمازشان می‌خواندند طبیعتاً استجابت این دعا باعث می‌شود انسان با تجافی کردن، تعلق و میل زیادی به دنیا پیدا نکند و همیشه در حالت آمادگی رحلت و سفر آخرت باشد. و سومین چیزی که کمک می‌کند به حالت تجافی برسیم صبر در بلاهای دنیوی و تحمل این بلاهاست. خدا دوست دارد مؤمن را دائماً در بلا ببیند. این هم خودش لطف خداست تا به او بفهماند که دنیا تلخ است و جای راحتی نیست. انگار خدا تلنگر میزند تا مؤمن به دنیا مشغول نشود. در واقع بلاهای دنیا تربیت‌کننده است. پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند خانه‌ی یکی از اصحاب. گوشه خانه لانه کبوتری بود. تخم کبوتر از لانه کبوتر افتاد ولی نشکست. همه اصحاب از دیدن این صحنه تعجب کردند. صاحب‌خانه گفت این خیلی طبیعی است در منزل ما هیچ اتفاق بدی نمی‌افتد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در خانه‌ای که در آن بلا نباشد من هم نمی‌مانم چون خیری در این خانه نیست. بلند شدند و رفتند. در روایت دیگری آمده است کسی که ۴۰ روز بدنش صدمه نبیند مورد رحمت خدا نیست. پس وقتی اتفاقی برایت افتاد خوشحال باش که خدا حواسش به تو هست و با بلا و مصیبت تو را از غفلت و دل‌بستگی احتمالی به دنیا نجات می‌دهد. البته درجات و میزان بلا برای انسان‌ها متفاوت است:

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند
برنامه‌ای که خداوند برای ابی‌عبدالله تدارک دیده بود سلسله بلاهایی بود که باعث می‌شد حضرت لحظه‌به‌لحظه بیشتر تجافی داشته باشند. با این نگاه وقتی انسان به مصائب حضرت دقت می‌کند متوجه می‌شود هر بلایی برای مؤمن در واقع باعث تقرب الی الله است تا دل به این دنیا نبندد.

در اواخر ماه رجب حضرت با زن و بچه ترک مدینه کردند. مدینه‌ای که زادگاه و خانه حضرت بود. وداع جان‌سوزی که با قبر مطهر رسول‌الله کردند خودش یک مرحله تجافی است. پایان دادن به حج به‌صورت متفاوت و حرکت به سمت کوفه مرحله دیگری است. وقتی خبر شهادت مسلم بن عقیل و قیس بن مسهر را در مسیر کربلا به حضرت دادند حضرت فرمودند دیگر خیری در زندگی دنیا بعد از این دو نفر نیست. این هم یک مرحله تجافی بیشتر. ضمناً در مسیر به سمت کربلا مرتب حضرت ذکر استرجاع می‌گفتند و می‌فرمودند «انا لله و انا الیه راجعون». تا اینکه رسیدند به کربلا و فرمودند: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء».

همه این‌ها تشدیدکننده حالت تجافی در انسان است. الهی بمیرم روز عاشورا وقتی آمد بالای سر علی‌اکبر و دید با گل زیبای زندگی‌اش چه کرده‌اند فرمود: «علی الدنيا بعدک العفا»^۱ این اوج تجافی سیدالشهدا بود اما هنوز یک مرحله مانده است. کار به جایی رسید که دید بچه شش‌ماهه روی دستش دارد دست‌وپا می‌زند، نگاه کرد دید گوش تا گوش علی‌اصغر با تیر سه شعبه دریده شده...



مرحوم آیت‌الله حق‌شناس رحمه الله خودشان فرموده بودند: «یک‌بار حین خواندن زیارت عاشورای چهل‌روزه مشکلی پیش آمد و نتوانستم آن را بجا آورم. برای همین خیلی ناراحت شدم و به اباعبدالله علیه السلام متوسل شدم، ناگهان دیدم آقا تشریف آوردند و فرمودند: آمیرزا عبدالکریم چه شده است؟ ایشان قضیه را عرض کرده بودند. آقا فرمود: حق‌شناس چرا به علی‌اصغر ما متوسل نمی‌شوی؟ مگر شما علی‌اصغر ندارید؟» آقای حق‌شناس هم در خواب عرض کرده بود که آقا صبر کنید روضه‌خوان صدا کنم. امام علیه السلام فرمودند: نمی‌خواهد روضه‌خوان بگویید، خودت روضه علی‌اصغر را بخوان.

امشب شب باب الحوائج شش ماهه کربلاست. شب باز شدن گره‌های کوچک و بزرگ است. امشب شب آقازاده‌ای است که با اینکه شش ماه بیشتر ندارد بزرگان دین ما هر وقت گرفتار می‌شدند در خانه این آقازاده می‌رفتند و به ایشان متوسل می‌شدند...

داغ علی اصغر آن قدر برای سیدالشهدا سنگین بود که تنها جایی که خدا برای امام حسین علیه السلام پیام تسلیت فرستاد، برای شهادت این شش ماهه بود:

فَنُودِيَ فِي الْهَوَاءِ: دَعُهُ يَا حُسَيْنَ، فَإِنَّ لَهُ مُرْضَعًا فِي الْجَنَّةِ.^۱

هائفی از آسمان صدا زد حسین جان علی را زمین بگذار چراکه برای او در بهشت دایه‌ای آماده کرده‌ایم. [من اینجا می‌خواهم جمله‌ای بگویم و رد بشوم: در روایت است که وقتی بچه‌های شیعیان از دنیا می‌روند، تحویل فاطمه زهرا علیها السلام می‌شوند.^۲ می‌خواهم بگویم بمیرم برای آن لحظه‌ای که حضرت زهرا علی‌اصغر را با گلوی پاره‌پاره تحویل می‌گیرد.]

میدانید چرا خدا فقط اینجا به ابی‌عبدالله تسلیت گفت؟ برای اینکه علی اصغر تنها فرزندی است که عبارت ذبح درباره او وارد شده. من بمیرم برای این آقا، علی را روی دستش گرفته بود، هنوز صحبتش تمام نشده بود یک‌وقت نگاه کرد دید: فذبح الاذن من الاذن.^۳

تیر سه شعبه گوش تا گوش علی را برید. اینجا اوج مصیبت برای حسین است؛ چون ذبح یعنی زنده‌زنده سر کسی بریده بشود ...

غم مخور ای بهترین همراز من	غم مخور ای آخرین سرباز من
غم مخور ای کودک خاموش من	قتلگاهت می‌شود آغوش من
غم مخور ای کودک دُرْدی کِشَم	من خودم تیر از گلویت می‌کشم
غم مخور صید خوارج می‌شوی	تا ابد باب الحوائج می‌شوی

هر جای جلسه نشسته‌اید دست‌ها را بالا بیاورید ... خانم‌های جلسه اگر بچه شیرخواره دارند روی دست بگیرند ... به نیابت از خانم رباب صدا بزن:

لای لای علی، لای لای علی ...

۱ موسوعة شهادة المعصومین ج ۲ ص ۲۶۷.

۲ روضه‌های آیت‌الله احمدی میانجی ص ۱۵۴.

۳ معالی السبطین ص ۳۸۳.



روشنگری

[illegible]

شب هشتم: روشنگری



یکی از حوادث روزگار که برای ما خیلی جای تعجب و شگفتی دارد، چرخش ناگهانی افراد است. چرخشی که یک انسان را در یک تغییر ۱۸۰ درجه‌ای از عاقبت به شری به عاقبت به خیری و بالعکس می‌کشد.

وجود نازنین رسول خدا ﷺ در بیانی زیبا به این نکته اشاره می‌فرماید:

إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ الزَّمْنَ الطَّوِيلَ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، ثُمَّ يُخْتَمُ لَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ؛ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ الزَّمْنَ الطَّوِيلَ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، ثُمَّ يُخْتَمُ عَمَلُهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.^۱

{گاهی} عبد، عملی انجام می‌دهد که در نظر مردم، کار اهل بهشت است؛ در حالی که او از دوزخیان است و {گاهی} کارهایی می‌کند که در نگاه مردم، کار دوزخیان است؛ در حالی که او اهل بهشت است. همانا اعمال، به عاقبت آن‌هاست.

در کربلا هم این‌گونه افراد به چشم می‌خوردند. بزرگ یک قبیله که در بین مردم قبایل دیگر، دلاوری‌هایش معروف و مشهور بود، وقتی شنید معاویه از شام با صد هزار نفر برای خونخواهی عثمان و جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام حرکت کرده است، تمام نیروی خودش را بسیج کرد و به معاویه ملحق شد. بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام، در صف مخالفان امام مجتبی علیه السلام بود و بعد از امام حسن علیه السلام هم ده سال با امام حسین علیه السلام مخالفت داشت. وقتی در سفر مکه شنید که امام حسین علیه السلام هم آمده، اصلاً نمی‌خواست با حضرت روبرو بشود، از این رو خیلی دیرتر از امام حسین علیه السلام از مکه خارج شد تا مبادا با هم برخورد کنند، اما:

در یکی از منازل بین راه کاروان او و امام در یکجا توقف کردند. زهیر و یارانش مشغول غذا خوردن بودند که قاصد امام به خیمه زهیر وارد شد و گفت امام زهیر را دعوت کرده. ابو مخنف تاریخ‌نویس عاشورا از قول راوی داستان می‌گوید: در این وقت هر کدام از ما هرچه در دست داشت انداخت «كَانَ عَلَى رُؤُسِنَا طِيْرًا» گویی پرنده بر سر ما نشسته بود. یک‌دفعه دُلْهَم همسر زهیر بهت و سکوت را شکست و به زهیر گفت: پسر رسول خدا تو را می‌خواند اما تو نزد او نمی‌روی؟ برخیز و برو!

زهیر وقتی می‌رفت چهره‌اش گرفته بود اما وقتی برگشت «جاء مستبشراً قد اصفر وجهه» شاد بود، گل از گلش شکفته بود. دقایقی بعد کاروان زهیر با کاروان امام یکی شد. کسی به‌درستی نمی‌داند امام با زهیر چه گفت اما هر چه بود این سیاره دوباره به مدار خود برگشت. از اینجا به بعد بارها نام زهیر را در رخدادهای عاشورا می‌بینیم و

کلام استوارش را می‌شنویم.

زهیر قبل از دیدار با امام یک زهیر عثمانی مذهب است که از اهل بیت علیهم‌السلام فاصله می‌گیرد ولی زهیر بعد از دیدار امام برای من و شما به یک الگو تبدیل می‌شود. چرا که به عنصر تبلیغاتی و روشنگرانه مهم علیه دستگاه یزید تبدیل می‌شود. این تغییر زهیر از او یک انسان ساکت و بدون موضع نمی‌سازد بلکه از او یک عمار برای حسین بن علی می‌سازد. چرخشی که زهیر داشت بسیار جای تعجب داشته است تا جایی که لشگر عمر سعد هم با دیدن زهیر تعجب می‌کنند. زهیر با یکی از افراد سپاه عمر سعد سخن می‌گوید: خداوند ما را تزکیه و هدایت فرموده، ای عزره! تو را نصیحت می‌کنم از خدا بترسی. ای عزره! تو را به خدا سوگند می‌دهم در شمار افرادی که در قتل و کشتار انسان‌های پاک، گمراهان را یاری می‌کنند، قرار مگیر.

عزره در اوج تعجب از این گونه سخن گفتن زهیر به او می‌گوید: ای زهیر! چه شد؟ تو که از نظر ما شیعه و پیرو اهل بیت نبودی و از عثمان هواداری می‌کردی. زهیر پاسخ داد: آیا اکنون از سخنانم در نمی‌یابی که من از دوستداران آنانم؟! به خدا سوگند! من نه هیچ گاه نامه‌ای به او نوشتم و نه پیکی نزدش فرستادم و نه به او وعده همکاری دادم، ولی در مسیر راه با او هم‌نوا گشتم، زمانی که او را دیدم به یاد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و جایگاه آن حضرت افتادم و پی بردم که دشمنان وی و حزب شما درباره آن حضرت چه تصمیمی دارند، مصمم شدم به یاری او بشتابم و در جمع هوادارانش قرار گیرم و برای حفظ حق خدا و رسولش جانم را در راهش نثار کنم.

کثیر بن عبد الله شعبی روایت کرده: زمانی که ما به سمت حسین علیه‌السلام پیش رفتیم، زهیر بن قین سوار بر اسبی که دمی پر از مو داشت غرق در سلاح نزد ما آمد و دوباره گفت:

«ای کوفیان! از عذاب الهی بیم داشته باشید! هر مسلمانی وظیفه دارد برادر مسلمان خویش را نصیحت و موعظه کند، ما اکنون تا زمانی که شمشیر به روی یکدیگر نکشیده‌ایم با هم برادر و دارای یک کیش بوده و یک امت هستیم و هرگاه شمشیر میان ما گذاشته شد، این مصونیت برداشته می‌شود و هر کدام امتی جداگانه خواهیم بود. خداوند ما و شما را بهو سیله فرزندان پیامبرش حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مورد آزمون قرار داده تا بنگرد ما و شما با آنان چگونه رفتار می‌کنیم، ما شما را به یاری آنان و دست برداشتن از یاری عبید الله بن زیاد سرکش، فرامی‌خوانیم، چرا که شما در طول حکومت عبید الله و پدرش جز بیچارگی و نکبت و بدبختی چیزی نصیبتان نشده است؛ چشمانتان را با میله‌های تفتیده از حدقه بیرون آوردند، دست و پای شما را بریدند، بدن‌هایتان را مثله کردند و بر شاخه‌های نخل، به دارتان آویختند و برجستگان و قاریاتان چون حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و نظیر وی را به شهادت رساندند».

راوی می‌گوید: سپاهیان دشمن، زهیر را به ناسزا گرفتند و به ستایش عبید الله و پدرش پرداختند و گفتند: به خدا سوگند! از اینجا فاصله نمی‌گیریم تا یار تو و همراهانش را از دم تیغ بگذرانیم و یا آنان را نزد امیر ببریم.

اما زهیر باز هم از عمارگری خود دست بر نمی‌دارد و خطاب به آنان می‌گوید: «بندگان خدا! فرزندان فاطمه به محبت و دوستی و یاری سزاوارتر از فرزند سمیه هستند، اگر به یاری آنان نمی‌شتابید، شما را به خدا مبادا دستتان به خون آنها آلوده شود، در امور بین او و یزید دخالت نکنید، به جانم سوگند! یزید بی‌آنکه حسین را بکشید، از فرمان‌برداری شما راضی خواهد شد».^۱

روشنگری‌های زهیری که تا چند وقت پیش عثمانی مذهب بود، آن چنان لرزه‌ای به لشگر عمر سعد می‌اندازد که راوی می‌گوید: شمر، تیری به سوی زهیر پرتاب کرد و گفت: ساکت شو، خدا صدایت را خفه کند. از پر سخن گفتن، ما را خسته کردی!

اقناع اندیشه

مگر زهیر با این‌ها چه گفته است که شمر را این‌گونه به خشم می‌آورد؟ اعتراض شمر به سخن‌های زهیر از روی خستگی نیست بلکه شمر متوجه شده است که حرف‌های یک آدمی که تا چندی پیش عثمانی مذهب بود و الان عمارگونه در حال روشنگری است، در بدنه لشگر تزلزل ایجاد می‌کند.

یکی از ویژگی‌های اصحاب امام حسین (علیه السلام) که زهیر در آن ویژگی خیلی برجسته است روشنگری است. اصلاً زهیر قبل بیعت با امام حسین با زهیر بعد از بیعت با امام حسین (علیه السلام) خیلی تفاوت دارد. این زهیر وقتی با امام آشنا می‌شود صفات خود امام را پیدا می‌کند و مردم را از ضلالت درمی‌آورد.

اصحاب الحسین با اتصال به سالار شهیدان خودشان را شبیه ارباب می‌کردند. امامی که در زیارت اربعین درباره ایشان می‌خوانیم:

بَذَلَ مُهْجَتَهُ فَيْكَ لَيْسَتْ نَقْدَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةُ الضَّلَالَةِ.^۱

اصحاب امامی که همه هستی خود را برای خارج کردن انسان‌ها از تاریکی‌های گمراهی و جهالت خرج نموده است، نیز مانند امام همه‌ی دغدغه‌شان حتی در معرکه جنگ هدایت و نجات انسان‌ها از گمراهی و جهالت است. خود قرآن برای ما این‌گونه بیان کرده است که:

﴿نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾^۲

خود قرآن وظیفه اصلی و رسالتش را روشنگری می‌داند تا همه را به سمت خداوند و راه راست سوق بدهد. شاید این سؤال مطرح شود که چرا ما باید روشنگری کنیم؟ مگر وظیفه من هم هست که روشنگری کنم؟ در جواب این سؤالات باید سراغ قرآن رفت که بهترین کلام‌هاست. خداوند در قرآن به ما می‌فرماید:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۳

خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند. خداوند به اندازه خودمان از ما انتظار دارد. همه وظیفه دارند برای روشنگری فقط هر کسی به اندازه توان خودش باید این کار را انجام دهد. این مهم از گردن کسی دور نشده است و همه باید این کار را انجام دهند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) خطاب به همه ما فرموده‌اند: کلکم راعٍ، و کلکم مسؤولٌ عن رعیتِهِ.^۴ هر کدام از شما مسئول هستید و درباره افرادی که به سخن شما گوش می‌دهند بازخواست خواهید شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صراحتاً به ما می‌فرمایند که همه شما مسئول هستید و حق ندارید خودخواه باشید. باید برای همه دلسوز باشید. در جامعه باید تذکر داد و روشنگری کرد. از این قضیه هم هیچ‌گونه ترسی نداشته باشیم؛ دقیقاً مثل مؤمن آل فرعون که در درون جامعه کفر بود ولی با این حال این‌طور نبود که فقط به خودش اهمیت بدهد بلکه به این فکر کرد که تکلیفش چیست و روشنگری کرد. قرآن در این مورد می‌فرماید:

وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ.

۱ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۸، ص: ۲۱۰.

۲ نحل ۸۹.

۳ بقره ۲۸۶.

۴ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۸.

و مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت گفت: آیا می خواهید مردی را بکشید به خاطر اینکه می گوید: پروردگار من «الله» است، در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟! اگر دروغ گو باشد، دروغش دامن خودش را خواهد گرفت؛ و اگر راست گو باشد، (لااقل) بعضی از عذاب هایی را که وعده می دهد به شما خواهد رسید؛ خداوند کسی را که اسراف کار و بسیار دروغ گوست هدایت نمی کند.

مؤمن آل فرعون با این که می دانست شاید این گفتارها باعث شود جانش به خطر بیفتند ولی حرف حق را می زد و از چیزی ترس نداشت. امروز هم مدافعین حرم می دانند که اگر بروند ممکن است کشته بشوند ولی وظیفه خودشان که از حق دفاع کنند.



اگر با روشنگری بیدار نشویم، با رنج و بلا و جنایات دشمنان که متأثر از اشتباه ما ست، بیدار می شویم! مهم ترین ویژگی آخرالزمان، انباشتگی تجربه ی بشر و شفافیت است! و مهم ترین وظیفه ی ما استفاده از این فرصت برای «روشنگری» و افزایش شفافیت!

یکی از علمدارهای روشنگری در عصر امام خمینی علیه السلام روحانی شهید شیخ محمدحسن شریف قنوتی بود. کسی که با تمام وجود ایستاد و مردم خرمشهر را برای مقابله با عراق سازمان دهی کرد.

همزمانش حالات این شهید عزیز را در آخرین ساعت های سقوط خرمشهر این جور روایت می کنند: شیخ شریف در پل خرمشهر ایستاده بود و نیروها را به بازگشت دعوت می کرد و فریاد می زد: برگردید و آماده باشید. به کجا می روید خرمشهر را تنها نگذارید. من لحظاتی پیش با امام خمینی تماس گرفته ام و به ایشان قول داده ام ما تا آخرین نفس می جنگیم و تا آخرین نفر مقاومت می کنیم.

شریف قنوتی با ناامیدی از اوضاع، به همراه راننده اش رضا آلبوغبیش با یک وانت از پل خرمشهر گذشتند و خودشان را به داخل خرمشهر رساندند. آنان قصد داشتند خودشان را به خیابان چهل متری برسانند. به میدان فرمانداری که رسیدند، متوجه شدند تانکی آنجا ایستاده است. شیخ و آلبوغبیش فکر کردند آن تانک از نیروهای خودی است. دستشان را به علامت پیروزی بالا بردند و به آنها سلام کردند. آنان نیز جواب سلام را دادند. شریف قنوتی به رضا آلبوغبیش دستور داد وارد خیابان چهل متری شود او هم این کار را کرد. در نزدیکی مدرسه ای که چند روز پیش مقر گروه الله اکبر بود به چند سرباز برخورد کردند و به دستور آنها متوقف شدند.

در این ماجرا آلبوغبیش به لحظه لحظه ی برخورد شیخ شریف با نیروهای دشمن اشاره کرده و می گوید: ما اول خیال کردیم آن سربازها ایرانی هستند، اما بلافاصله به ما ایست دادند و گفتند: قف ... به شریف قنوتی گفتم اینها عراقی هستند. شیخ گفت: با سرعت برو. من پدال گاز را فشار دادم و سرعتم را به نود رساندم. آنها ما را به رگبار بستند. گلوله ای به شیخ و گلوله ای به زانوی من اصابت کرد. تعادل را حفظ کردم. شیخ شریف دست به اسلحه برد، اما فرصت نشد. در همین لحظات یک گلوله آرپی جی هفت، به چرخ عقب ماشین اصابت کرد و منفجر شد. کنترل ماشین از دستم خارج شد و ماشین واژگون گردید و پس از دو بار غلتیدن روی سقف، به جدول کنار بلوار چهل متری اصابت کرد. به حالت اول بازگشت. هر دو نفرمان گلوله خورده بودیم و به سختی می خواستیم خودمان را از داخل ماشین بیرون بکشیم. در این لحظات چهار پنج عراقی به سراغ شریف قنوتی رفتند. با خودم گفتم من لباس شخصی دارم و عراقی ها کاری با من نخواهند داشت و احتمالاً مرا به اسارت خواهند برد؛ اما نمی دانم چه رفتاری با شیخ خواهند داشت. در همین فکر بودم که بعضی ها به طرف شیخ شروع به تیراندازی کردند. یک تیر به پاشنه پایش زدند. بعد دست و سپس ران هایش را نشانه گرفته و چند تیر زدند. ولی از شیخ فقط صدای الله اکبر شنیده می شد. بعضی ها با توجه به اینکه توانسته بودند یک روحانی

را به اسارت درآوردند، خیلی خوشحال بودند. خیال می‌کردند امام خمینی را اسیر کرده‌اند. آن‌ها اطراف شیخ را گرفته بودند و رقص و پای‌کوبی می‌کردند و فریاد می‌زدند: اسرنا الخمینی ... اسرنا الخمینی ... ما یک خمینی را اسیر کردیم. رفتار شیخ شریف قنوتی خیلی جالب است. آدمی که رسالتش روشنگری است از هیچ موقعیتی غافل نمی‌شود. رضا آلبوغبیش ادامه می‌دهد: بعضی‌ها به‌طور ناجوانمردانه اطراف شیخ شریف را احاطه کرده و شکنجه روحی و جسمی را آغاز کردند؛ اما شیخ شریف در این میان با توجه به رسالتش در عین حالی که تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار داشت و چندین تیر به دست و پای وی اصابت کرده بود و خون از بدنش جاری بود، همچنان به ارشاد بعضی‌ها می‌پرداخت. از آن‌ها می‌خواست از زیر پرچم صدام بیرون بیایند. عراقی‌ها رقص و پای‌کوبی را ادامه دادند و دقایقی بعد وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها را روی شیخ شریف پیاده کردند.

رضا آلبوغبیش می‌گوید: عراقی‌ها من را به باد کتک گرفتند، اما من تمام حواسم به شیخ شریف بود که در قبال شکنجه‌ها فقط الله اکبر و لا اله الا الله می‌گفت. استقامت و پایداری و شجاعت و مردانگی شیخ در مقابل بعضی‌ها در آن لحظه انگیزه و جرئت و صف‌ناپذیری در من ایجاد کرد، به‌گونه‌ای که با آنکه بینی و کتفم توسط بعضی‌ها شکسته شده بود، اما اطلاعاتی به آن‌ها ندادم.

شیخ شریف چندین گلوله به بدنش اصابت کرده و خون زیادی از بدنش خارج شده بود. بی‌خوابی‌ها و تلاش‌های خستگی‌ناپذیر رمقی برایش باقی نگذاشته بود. هر دو تشنه بودیم. حدود ده نفر شیخ شریف را می‌زدند و می‌رقصیدند. یکی از عراقی‌ها با سرنیزه عمامه شیخ را به زمین انداخت. آن‌ها فریاد می‌زدند: اسرنا الخمینی و می‌رقصیدند، اما شیخ همچنان به زبان عربی به آن‌ها می‌گفت: خمینی حسین زمان است و صدام یزید زمان. از زیر پرچم یزید خارج بشوید و زیر پرچم حسین قرار بگیرید.

آخر سر فرمانده بعضی‌ها سرنیزه را توی شقیقه‌ی شیخ شریف فرو می‌برد و کاسه سر شیخ را بیرون می‌کشد و شیخ به شهادت می‌رسد. بعد پاهای شهید را می‌گیرند و روی زمین می‌کشند و هر که از راه می‌رسد یک لگد به پیکر شهید می‌زند ... آخر سر عمامه‌اش را به گردنش می‌بندند و پیکرش را به ساختمانی در خیابان چهل متری آویزان می‌کنند.

شیخ شریفی که وقتی مردم خرمشهر می‌آمدند مسجد، یکی می‌گفت آب نداریم، یکی می‌گفت غذا نداریم، یکی می‌گفت مهمات نداریم یا رزمنده‌ای از راه می‌رسید و می‌گفت عراقی‌ها در فلان نقطه‌ی شهر نفوذ کردند و شهر در حال سقوط است؛ شیخ در آن لحظه بالای ماشین جیب می‌ایستاد و با یک خطبه‌ی داغ و مهیج آن‌ها را به نبرد و مبارزه و مقاومت دعوت می‌کرد و با تقویت روحیه‌ی آن‌ها، همراهشان به نقاط درگیری با دشمن می‌رفت و می‌جنگیدند.^۱

برای آموزش در ایالات اوکلاهامای آمریکا در شهر فورت سیل بودیم. صیاد هم پیش ما بود. آنجا اکثر بچه‌ها دنبال این بودند که بیشتر خوش بگذرانند و کسی دنبال مسائل دینی و مذهبی نبود. در این شرایط، ما صیاد را می‌دیدیم که همیشه یک قرآن انگلیسی دستش بود. او حتی تعدادی مجله مکتب اسلام که به زبان انگلیسی بود را نیز با خود آورده بود. یک‌بار که درباره این مسائل از او سؤال کردم، گفت: «فکر کردم اگر بیشتر درباره اسلام اطلاعات داشته باشم، بتوانم با زبان خودشان درباره اسلام با آن‌ها حرف بزنم، برای معرفی اسلام فرصت خوبی است. این‌ها را آورده‌ام که مطالعه کنم و اگر از من سؤال کردند، توی جواب نمانم.» بعدها خود صیاد تعریف کرد: یک‌بار من برای صرف شام مهمان اسپنسر شخصی‌ام بودم. در خانواده آن‌ها دکتر جوانی بود که بیشتر از بقیه به مسیحیت اشراف داشت. وقتی او مرا به‌عنوان مرد مذهبی صدا کرد به او گفتم: «شما اشتباه می‌کنید، در دین شما اگر کسی به مسیحیت آشنایی بیشتری داشته باشد، به او

۱ کتاب گلزار غریب/ خبرگزاری تسنیم، شناسه خبر: ۲۶۶۴۱

میگویند مذهبی. ما در اسلام چنین چیزی نداریم. در اسلام همه باید مذهبی باشند.» وقتی موقع شام شد و رفتیم سر میز غذا، دیدم او و بقیه شروع کردند به خواندن دعا. پیش خودم گفتم: «صبر کنید، حالا نشانتان می‌دهم.» غذا که تمام شد به آن‌ها گفتم: «خب ما بعد از غذا خدا را شکر می‌کنیم، شما چی؟» جوابی نداشتند. دکتر گفت: «ما هیچ نمی‌گوییم.» بعد از آن هم کلی با آن‌ها بحث کردم. به خاطر همین صحبت‌ها، آن خانواده علاقه خاصی به صیاد پیدا کرده بودند.^۱

عصر یکی از روزها بود. ابراهیم از سر کار به خانه می‌آمد. وقتی وارد کوچه شد برای یک لحظه نگاهش به پسر همسایه افتاد. با دختری جوان مشغول صحبت بود. پسر تا ابراهیم را دید بلافاصله از دختر خداحافظی کرد و رفت! می‌خواست نگاهش به نگاه ابراهیم نیفتد. چند روز بعد دوباره این ماجرا تکرار شد. این بار تا می‌خواست از دختر خداحافظی کند، متوجه شد که ابراهیم در حال نزدیک شدن به آن‌هاست. دختر سریع به طرف دیگر کوچه رفت و ابراهیم در مقابل آن پسر قرار گرفت. ابراهیم شروع کرد به سلام و علیک کردن و دست دادن. پسر ترسیده بود اما ابراهیم مثل همیشه لبخندی بر لب داشت. قبل از اینکه دستش را از دست او جدا کند با آرامش خاصی شروع به صحبت کرد و گفت: ببین، توی کوچه و محله ما این چیزها سابقه نداشته. من، تو و خانواده‌ات را کامل می‌شناسم، تو اگه واقعاً این دختر را می‌خواهی من با پدرت صحبت می‌کنم که... جوان پرید توی حرف ابراهیم و گفت: نه، تو رو خدا به بابام چیزی نگو، من اشتباه کردم، غلط کردم، ببخشید و ... ابراهیم گفت: نه! منظورم را نفهمیدی، ببین، پدرت خونه بزرگی داره، تو هم که توی مغازه او مشغول کار هستی، من امشب توی مسجد با پدرت صحبت می‌کنم. ان شاءالله بتونی با این دختر ازدواج کنی، دیگه چی می‌خواهی؟ جوان که سرش را پائین انداخته بود خیلی خجالت‌زده گفت: بابام اگه بفهمه خیلی عصبانی می‌شه. ابراهیم جواب داد: پدرت با من، حاجی رو من می‌شناسم، آدم منطقی و خوبیه. جوان هم گفت: نمی‌دانم چی بگم، هر چی شما بگی. بعد هم خداحافظی کرد و رفت. شب بعد از نماز، ابراهیم در مسجد با پدر آن جوان شروع به صحبت کرد. اول از ازدواج گفت و اینکه اگر کسی شرایط ازدواج را داشته باشد و همسر مناسبی پیدا کند، باید ازدواج کند. در غیر این صورت اگر به حرام بیفتد باید پیش خدا جوابگو باشد؛ و حالا این بزرگ‌ترها هستند که باید جوان‌ها را در این زمینه کمک کنند. حاجی حرف‌های ابراهیم را تأیید کرد؛ اما وقتی حرف از پسرش زده شد اخم‌هایش رفت توی هم! ابراهیم پرسید: حاجی اگه پسرت بخواد خودش رو حفظ کنه و توی گناه نیفته، اون هم توی این شرایط جامعه، کار بدی کرده؟ حاجی بعد از چند لحظه سکوت گفت: نه! فردای آن روز مادر ابراهیم با مادر آن جوان صحبت کرد و بعد هم با مادر دختر و بعد... یک ماه از آن قضیه گذشت، ابراهیم وقتی از بازار برمی‌گشت شب بود. آخر کوچه چراغانی شده بود. لبخند رضایت بر لبان ابراهیم نقش بست. رضایت، به خاطر اینکه یک دوستی شیطانی را به یک پیوند الهی تبدیل کرده. این ازدواج هنوز هم پابرجاست و این زوج زندگی‌شان را مدیون برخورد خوب ابراهیم با این ماجرا می‌دانند.^۲



برای این که اهل روشنگری باشیم چه کاری می‌توانیم انجام بدهیم؟

کارهایی که من می‌دونم انجام اون‌ها برای شما کاری نداره یعنی اصلاً شما دارید فقط باید یه کمی دقیقتر به اون‌ها نگاه کنیم و بهتر بتونیم اون‌ها رو تو زندگی خودمون داشته باشیم و از اون‌ها استفاده کنیم و بتونیم در زندگی خودمون از اون‌ها به خوبی استفاده کنیم اولین کاری که می‌تونیم انجام بدیم این هستش که مجاهدت در این کار داشته باشیم به

۱ کتاب «دلم برایت تنگ شده - تالیف علی اکبری» / خبرگزاری دانشجویان، کد خبر: ۲۳۳۹۵۶

این معنی که بابت روشنگری‌هایی که می‌کنیم هزینه رو هم باید پرداخت کرد
مثلاً «مالکوم ایکس» رهبر سیاه‌پوستان آمریکایی، شخصیتی که رهبری در ابتدای یکی از جلسات برای شادی روح ایشان فاتحه قرائت کردند. به خاطر مجاهدت‌هایش خانه‌اش را به آتش کشیدند و چون از این واقعه جان سالم به در برد، یک هفته بعد در ۳۹ سالگی هنگام سخنرانی در سالن بال روم مانهاتان، با شلیک چند گلوله به زندگی پرفرازونشیب او پایان دادند. مالکوم ایکس زمانی چشم از دنیا فروبست که چشم گشودن دختران دوقلویش را در این دنیا ندید. او جزو کسانی بود که در دل آمریکا مجاهدت می‌کردند و در آخر کار در همین راه هم کشته شدند.

یکی دیگر از کارهایی که باید انجام بدهیم افزایش بصیرت خودمان است تا بتوانیم خوب حق و باطل را از هم تشخیص بدهیم. رسول خدا ﷺ فرمودند: لیسَ الْأَعْمَى مَن يَعْمَى بَصَرَهُ، إِنَّمَا الْأَعْمَى مَن تَعْمَى بَصِيرَتَهُ.^۱ کور آن نیست که چشمش نابینا باشد بلکه کور [واقعی] آن کسی است که دیده بصیرتش کور باشد.

بسیاری از افراد در این زمان چشم ظاهر دارند ولی به دلیل این که خوب نمی‌توانند امور را تشخیص بدهند در واقع کور هستند. بصیرت آن قدر مهم است که به بیان امام صادق (ع) باعث می‌شود درجات مؤمنین با هم متفاوت باشد؛ فقط به دلیل این که بعضی از آن‌ها بصیرت دارند و بعضی دیگر نه.

مَا أَنْتُمْ وَ الْبِرَاءَةُ، بِيَرًا بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ! إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ بَعْضُهُمْ أَفْضَلُ مِنْ بَعْضٍ وَ بَعْضُهُمْ أَكْثَرُ صَلَاةً مِنْ بَعْضٍ وَ بَعْضُهُمْ أَنْفَذُ بَصَرًا مِنْ بَعْضٍ وَ هِيَ الدَّرَجَاتُ.^۲

شما را چه به بیزاری جستن؟! این یکی، از آن یکی، بیزاری می‌جوید! همانا مؤمنان، برخی‌شان، برتر از برخی دیگرند. برخی‌شان، بیشتر از برخی دیگر نماز می‌خوانند. برخی‌شان، از بصیرت بیشتری برخوردارند. این‌ها درجات است. یک نمونه از بصیرت شهدا:

تصمیم گرفته بود در جبهه مدرسه دبیرستان بزند. می‌گفت: امروز بچه‌های ما اینجا می‌جنگند و خون می‌دهند، عده‌ای هم بی‌تفاوت و اشراف‌زاده، توی شهرها، بی‌خیال، درس می‌خوانند. فردا هم که درس‌شان تمام شد، مسئولیت‌های کلیدی مملکت را توی دست می‌گیرند و این رزمنده‌ها باید بشوند زیردست آن‌ها.

خلیل، فکر وسیعی داشت. رفته پیش فرمانده و پیشنهاد تأسیس دبیرستان را دادم. گفت: «آقا! چی داری می‌گی؟ غیر ممکنه. مگه امکان داره اینجا کسی درس بخونه؟! اینا از درس فرار کردن؛ شما می‌خواهید از جبهه هم فرار بشون بدین؟» لیست افراد و نمرات‌شان را به او نشان دادم: نگاه کنید فرمانده! نمره اول رشته ریاضی فیزیک خواجه نصیر، با معدل نوزده و نیم اومده منطقه و می‌جنگه! اینم نمرات بقیه ... فرمانده روی دو زانو نشست و گفت: «برید ببینم چی کار می‌کنید!»^۳



امشب شب جوان حسین است ... شب آن جوانی که مرحوم آیت‌الله کوهستانی (رحمه‌الله) می‌فرمودند: آن قدر حضرت علی‌اکبر (ع) شفاعت می‌کند که نوبت به امام حسین (ع) نمی‌رسد.^۴ ان شاء الله از شفاعتشان محروم نباشیم.

آن قدر داغ علی‌اکبر برای امام حسین (ع) سنگین بود که وقتی اسرا را وارد مجلس ابن زیاد کردند، آن ملعون یک نگاه به سر داخل تشت کرد و گفت: من تو را قبلاً هم دیده بودم اما این قدر محاسنت سفید نبود. صدای زینب کبری از

۱ نهج الفصاحه ۶۵۶

۲ الکافی (ط - الإسلامية): ج ۲، ص ۴۵.

۳ شهید خلیل مطهرنیا (کتاب دوقلوهای جنگ).

۴ بر قله پارسایی ص ۲۹۲

پشت پرده بلند شد: به خدا داغ علی اکبر محاسن برادرم را سفید کرده.^۱

باید هم محاسنش سفید بشود. مرحوم شیخ جعفر شوشتری نقل می کند ابی عبدالله علیه السلام در مصیبت علی اکبر سه مرتبه به حالت احتضار رسید یعنی نزدیک بود جان حضرت از بدن خارج بشود: اولین جا وقتی بود که دید علی اکبر آماده ی به میدان رفتن است. زن ها از خیمه ها بیرون آمدند و دور او جمع شدند، عمه ها و خواهرانش جلوی او را گرفتند تا مانع رفتنش شوند: وَ خَرَجَتِ النِّسَاءُ وَ أَحَدَقْنَ بِهِ فَأَخَذَتْ عَمَّاتُهُ وَ أَخَوَاتُهُ بَعَانَهُ وَ رِكَابَهُ وَ مَنَعَهُ مِنَ الْعَزِيمَةِ. نمی گذاشتند برود. فَعِنْدَ ذَلِكَ تَغَيَّرَ حَالُ الْحُسَيْنِ بِحَيْثُ أَشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ. در همین حال، حال ابی عبدالله تغییر کرد، به طوری که مشرف به مرگ شد. وَ صَاحَ بِنِسَائِهِ وَ عِيَالِهِ دَعَا فِإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي اللَّهِ.^۲ فریاد زد: زنان، اهل بیت من، رهاش کنید....

به صورت علی نگاه کرد صدا زد: علی جان...

ای کوب همیشه ی خیمه، سفر مکن باشد برو ولی جگرم را خبر مکن
این قامت تو پیر شدم تا بزرگ شد دیگر به جان عمه مرا پیرتر مکن
جایی زمین بیفت که عمه نبیندت این خواهر غریب مرا خون جگر مکن

دومین بار زمانی بود که: علی اکبر از معرکه به سمت امام برگشت در حالی که بدنش جراحتهای زیادی برداشته بود و به شدت از گرما و عطش رنج می برد. به پدرش گفت: يَا أَبَیَّ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثَقُلَ الْحَدِيدُ أَجْهَدَنِي فَهَلْ إِلَى شَرِبَةٍ مِنْ مَاءٍ سَبِيلٌ أَتَقْوَىٰ بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ؟^۳

پدر جان عطش مرا کشت و سنگینی آهن (زره) مرا رنج می دهد. آیا برای یک جرعه آب راهی هست تا قوت بگیرم و بر دشمنان مسلط شوم؟ فَضَمَّهُ الْحُسَيْنُ إِلَى صَدْرِهِ وَ بَكَى وَ إِشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ مِنْ شِدَّةِ الْهَمِّ وَ الْحُزْنِ مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ لَا يَتِمَكَّنُ مِنْ سَقِيهِ.^۴ امام، علی اکبر را به سینه چسباند و شروع به گریستن نمود و از شدت حزن اینکه نمی توانست فرزندش را سیراب کند مشرف به مرگ شد.

یا صاحب الزمان معذرت می خواهم، سومین بار هم زمانی بود که علی اکبر از اسب بر زمین افتاد و فریاد زد: يَا أَبَتِ عَلِيَّكَ مِنِّي السَّلَامُ... پدر جان سلام من بر شما باد (یعنی خدا حافظ). قَالَتْ سَكِينَةُ: لَمَّا سَمِعَ أَبِي صَوْتَ وَلَدِهِ نَظَرَتْ إِلَيْهِ فَرَأَيْتُهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ وَ عَيْنَاهُ تَدُورَانِ كَالْمُحْتَضِرِ وَ جَعَلَ يَنْظُرُ إِلَى أَطْرَافِ الْخِيْمَةِ وَ كَادَتْ رُوحُهُ أَنْ تَطْلُعَ مِنْ جَسَدِهِ وَ صَاحَ مِنْ وَسْطِ الْخِيْمَةِ: وَلَدِي قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ.^۵

حضرت سکینه نقل می کند: زمانی که پدرم صدای علی اکبر را شنید، به پدرم نگاهی کردم دیدم رنگ از رخسارش پریده و چشمانش همانند شخص محتضر می گردد و به اطراف خیمه نگاه می کند. نزدیک بود روح از بدنش خارج شود. از وسط خیمه فریاد زد: فرزندم خدا بکشد آن گروهی را که تو را شهید کردند.

ابی عبدالله رسید بالای سر علی اکبر. گاهی مقتل می گوید: «وَنَزَلَ مِنَ الْفَرَسِ» یعنی از اسب پیاده شد، اما اینجا مقتل می نویسد: فَسَقَطَ مِنَ الْفَرَسِ؛ یعنی از روی اسب سقوط کرد. با زانو خودش را کنار پیکر علی کشاند و سر علی را

۱ مقتل ابومخنف

۲ معالی السبطین ص ۳۷۶

۳ همان

۴ همان

۵ همان

بلند کرد و روی زانو گذاشت، آرام نشد، سر علی را به سینه چسباند، آرام نشد، و وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ^۱.
 صورتش را گذاشت روی صورت علی اکبرش؛ و قَالَ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ^۲.
 حمید بن مسلم می گوید دیدم زینب کبری با سرعت از خیمه خارج شد.^۳ تا زینب این صحنه را دید خودش را کنار
 برادر رساند. نفسهای حسین به شماره افتاده بود. شیخ شوشتری می گوید اگر زینب نمی آمد حسین جان می داد.
 خواهم بیوسمت اما نمی شود جایی برای بوسه که پیدا نمی شود
 باید کفن به وسعت یک دشت آورم در یک کفن که پیکر تو جا نمی شود
 از من مخواه که جمع کنم پیکر تو را هرگز چنین معامله ای با پدر نکن
 به نیت همه شهدا و پدران و مادران شهدا که زیر خاک خفتند صدا بزن:
 حسین آرام جانم... حسین روح و روانم...

۱ لیهوف ص ۱۱۴

۲ إرشاد شیخ مفید ج ۲ ص ۱۰

۳ مقتل ابی مخنف ص ۱۶۴



وفاداری

[illegible]

شب نهم: وفاداری



امام حسین علیه السلام شب عاشورا، شک و تردید را از میان برد و خیال همه را راحت کرد، حضرت فرمود:

«یا قوم انی غداً اُقتل و تقتلون کلکم معی و لا یبقی منک واحد»^۱.

ای مردم من و همه‌ی افرادی که با من هستید، کشته می‌شویم و هیچ یک از شما باقی نمی‌ماند. حضرت آب پاکی را ریخت روی دست همه. فردا هر کسی اینجا کنار من باشد، زنده نخواهد ماند.

اولین نفری که از میان اصحاب بلند شد، مسلم بن عوسجه بود. عرض کرد:

«أُنخلّی عنک؟» آیا ما دست از تو برداریم؟ «و لما نَعذر الی الله سبحانه فی اداء حَقِّک یا ابا عبد الله.»

اگر ما امشب برویم و تو را تنها بگذاریم جواب خدا را چه بدهیم؟ چه عذری در تنها گذاشتن تو و بی‌وفایی خود به درگاه خدا داریم؟

ای عزیز زهرا علیها السلام به خدا مقابل دشمنانت می‌ایستم و با نیزه و شمشیر با آنان به جنگ می‌پردازم، «ولو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لَقذفتهم بالحجارة.»

و اگر سلاح نداشته باشم با سنگ با آنان می‌جنگم و اگر حتی سنگ هم نبود، بدنم را سپر بلای تو می‌کنم، اما یا حسین «والله لا نخلیک» به خدا دست از تو برنمی‌دارم.

دست از تو برندارم تا جان ز تن برآید یا جان رسد به جانان یا جان زتن برآید

مسلم بن عوسجه در شب عاشورا اظهار وفاداری و جان‌فشانی می‌کند و در روز عاشورا این سخنان را اثبات می‌کند.

روز عاشورا در رکاب سیدالشهدا علیه السلام جنگ‌نمایی می‌کرد و از خاندان رسالت با تمام وجود حمایت می‌نمود و برخی معتقدند اولین شهید راه امام حسین علیه السلام مسلم بن عوسجه بود.

وقتی پیکر غرق به خونش روی زمین افتاد، اباعبدالله با عجله خودش را کنار بدن نیمه‌جان مسلم رساند و سر این یار باوفا را به دامن گرفت و این آیه را خواند:

«فمنهم من قضیٰ نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً.»

برخی از آنان عهد و پیمانشان را به انجام رساندند و برخی از آنان انتظار می‌برند و هیچ تغییری و تبدیلی در عهدشان نداده‌اند.

حبیب بن مظاهر هم آمد و دوست قدیمی خود را در آغوش کشید و گفت:

«لولا اننی اعلم انی فی الاثر لا حبیت ان قومی الی بکل ما اهمک.»

اگر من می دانستم که بعد از تو زنده می مانم و به شهادت نمی رسم دوست داشتم هرچه که می خواهی به من وصیت کنی.

مسلم بن عوسجه دست حبیب را گرفت و گفت: رفیق قدیمی، با این که تو بعد از من زنده نمی مانی و بعد از من به سرای آخرت می آیی، اما با این حال باز هم وصیتی دارم که دوست دارم حتماً به آن عمل کنی؛ حبیب بن مظاهر گوشش را آورد نزدیک لب های خشک و لرزان مسلم تا ببیند چه وصیت مهمی دارد، مسلم بن عوسجه اشاره کرد به سمت حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و گفت: «فانی اوصیک بهذا فقاتل دونه حتی تموت». من تو را به این بزرگوار وصیت می کنم، پس در رکاب او بجنگ تا کشته شوی، مبادا شما زنده باشید و تار مویی از سر پسر فاطمه (علیه السلام) کم گردد.^۱



اصحاب الحسین (علیه السلام) به معنای حقیقی، تجلی آیه ۸ سوره مبارکه مؤمنون بودند. خدا در این آیه ی شریفه مؤمنین را این چنین توصیف می نماید:

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ؛

و آن ها که امانت ها و عهد خود را رعایت می کنند.

کلمه «رعایت» به معنای حفظ است.^۲ یعنی مؤمن از تعهداتش مراقبت و نگهداری می کند و عهدشکنی نمی نماید. اجازه بدهید آیه ی دیگری از قرآن و از آخرین سوره ای که بر نبی مکرم اسلام نازل شد را خدمت سروران عزیزم تلاوت کنم تا اهمیت این مفهوم حیاتی واضح بشود.

«به طوری که از روایات اسلامی و سخنان مفسران بزرگ استفاده می شود، سوره مائده آخرین سوره ای است که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: سوره مائده دو ماه یا سه ماه پیش از رحلت پیامبر نازل گردید.

همه ی آیات و سوره های قرآن مهم اند اما سوره مائده از این جهت مهم تر است که آخرین سوره است و نکات بسیار مهم برای آخرین بار به مردم گوشزد می شود.

در نخستین آیه از سوره مبارکه ی مائده خدای متعال می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾^۳

در تفسیر شریف نمونه ذیل این آیه چنین آمده است که باید توجه داشت که «عقود» جمع «عقد» در اصل به معنی «جمع کردن اطراف یک چیز محکم» است و برای همین در عرب گره زدن دو سر طناب یا دو طناب را با هم «عقد» میگویند، سپس این کلمه از این معنی حسی به مفهوم معنوی انتقال یافته و به هر گونه عهد و پیمان، «عقد» گفته می شود.

و با توجه به اینکه «العقود» - به اصطلاح - «جمع محلی به الف و لام» است و مفید عموم است و جمله نیز کاملاً مطلق است، آیه فوق دلیل بر وجوب وفا به تمام پیمان هایی است که میان افراد انسان با یکدیگر و یا انسان ها با خدا،

۱ لَهوف، ص ۱۴۲، ارشاد، ج ۲، ص ۱۵۴.

۲ ترجمه المیزان ۱۵: ۱۲.

۳ المائده: ۱.

بسته می‌شود.^۱

جامعه ما وقتی یک جامعه ایمانی واقعی می‌شود که مردم و مسئولین پای عهد و پیمانشان بمانند. وقتی به خانه‌ی معادن علم و حکمت می‌رویم تا از جایگاه وفای به عهد و پیمان مطلع بشویم، به روایاتی برمی‌خوریم که متأسفانه کمتر گفته شده است و از طرفی این روایات باید اساس زندگی مسلمین قرار بگیرد. زمانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مالک اشتر را والی حکومت مصر قرار می‌دهد، به او نامه‌ای می‌نویسد که به عهدنامه مالک اشتر معروف است.

امام در آنجا به مالک توصیه‌ی اکید می‌نماید که و إِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطَّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ.^۲

و اگر با دشمنت پیمانی بستی و در ذمه (بر گردن) خود، او را امان دادی، به عهد خود وفا کن. امیر المومنین (علیه السلام) می‌فرماید حتی در عهدی که با دشمنت بستی خیانت نکن؛ چه رسد به آن عهدی که با دوستان و مؤمنان بسته شود.

خدا نیاورد روزی را که در جامعه اسلامی، مردم به هم قول بدهند و زیر قولشان بزنند؛ موقع گرفتاری با خدا عهد ببندند ولی بعد از رفع گرفتاری عهدشان را فراموش کنند. هر مسئولی که در مملکت اسلامی عهد می‌بندد و قسم یاد می‌کند، درواقع امتحان سختی را برای ایمان خود پشت سر می‌گذارد.

رعایت عهد و پیمان از اصول دین‌داری و اساس ایمان شمرده شده است. در روایت دیگری از سید المسلمین و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به ما این چنین رسیده است که: أَصْلُ الدِّينِ أَدَاءُ الْأَمَانَةِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ.^۳

یعنی امانت‌داری و وفاداری اصل و اساس دین‌اند. بعضی فکر می‌کنند همین که نماز خواندند و سر به سجده گذاشتند و روزه گرفتند و در گرمای تابستان برای خدا گرسنگی و تشنگی کشیدند کافی است و مسلمان کامل‌اند! و حال آنکه این جور نیست.

در کتاب شریف و معتبر کافی از مرحوم کلینی در باب اصول الکفر روایتی نقل شده که انسان را شگفت‌زده می‌کند و اتفاقاً با دیدگاه خیلی‌ها از اسلام متفاوت است.

ما اگر می‌خواهیم مسلمانی کنیم باید اسلام را بشناسیم تا بتوانیم به آن عمل کنیم و اگر بخواهیم اسلام را بشناسیم باید از اهل بیت یاد بگیریم.

در کتاب کافی امام صادق (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است که: ثَلَاثٌ مَنْ كُنْ فِيهِ كَانَ مُنَافِقًا وَإِنْ صَامَ وَ صَلَّى وَ زَعَمَ أَنَّهُ مُسْلِمٌ.

مفسر اسلام می‌فرماید اگر سه خصلت در کسی وجود داشت او منافق است، اگرچه روزه بگیرد و نماز بخواند و دم از اسلام و مسلمانی بزند.

۱ تفسیر نمونه ۴: ۲۴۲-۲۴۴.

۲ دانش‌نامه امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۶: ۲۸۹.

۳ میزان الحکمه ۱۳: ۳۴۷.

اول: مَنْ إِذَا أَثْمِنَ خَانَ كَسَى كَخِيَانَتِ دِرَامَنْتَ كُنْد.

دوم: وَإِذَا حَدَّثَ كَذَبَ كَسَى كَهْ دُرُوعٍ بَغْوِيد.

سوم: وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ كَسَى كَهْ خَلْفَ وَعْدِ كُنْد وَ بَهْ عَهْدِ وَ پیمانِش وفا نکند.

برای همین هیچ‌گاه در زندگی انبیاء و ائمه علیهم‌السلام عهدشکنی نمی‌بینیم حتی در جایی که این عهد با دشمنان دین بسته شده باشد.

در جایی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام با معاویه متعهد می‌شود که به حکمیت رضا دهد حتی زمانی که خوارج امیرالمؤمنین را تهدید به جنگ و درگیری می‌کنند، آقای عالم، علی بن ابی‌طالب حاضر نمی‌شود عهدش با معاویه علیه‌الهاویه را نقض کند.

در ذی القعدة سال ششم هجرت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با گروه زیادی از اصحاب خود برای عمره به طرف مکه حرکت کردند و هفتاد عدد شتر نیز برای قربانی با خود می‌بردند. خبر عزیمت پیغمبر به مشرکین مکه رسید و آن‌ها هم تصمیم گرفتند با آن حضرت مقابله کنند، سواران خود را فرستادند تا راه آن جناب را بگیرند.

در نتیجه این کشمکش بین مسلمین و مشرکین مکه قراردادی امضاء شد که به صلح‌نامه حدیبیه معروف است و قرار شد که مسلمانان سال بعد به حج خانه خدا بروند و آن سال را به مدینه برگردند و به زیارت کعبه نروند.

در این قرارداد بندهای دیگری هم آمده است که به امضای طرفین رسید مثلاً مشرکین مکه دیگر حق نداشتند که مسلمانان ساکن مکه را اذیت و آزار کنند و در بند دیگری هم پیامبر متعهد شد اگر کسی از قریش مسلمان بشود و از مکه خارج گردد و به سمت پیامبر برود، پیغمبر او را به مکه بازگرداند.

پس از این جریان ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که از مشرکین قریش بود نزد پیامبر آمد و اظهار اسلام کرد و در خدمت حضرت رسول نشست. در همان مجلس پدرش (سهیل بن عمرو) گفت: او را به من برگردانید مسلمین گفتند: ما او را برنمی‌گردانیم، پیغمبر دست او را گرفت و فرمود: خداوندا اگر ابو جندل در گفتار خود صادق است وی را نجات بده. بعد رو به مسلمین کردند و فرمودند: برای ابو جندل نگران نباشید، من تصمیم دارم به این قرارداد عمل کنم.^۲

پیامبر بر عهدش با مشرکین و دشمنانش پایبند ماند.

امام حسین علیه‌السلام تربیت‌یافته‌ی این بیت پر از نور و فضیلت است و از چشمه زلال وحی سیراب گردیده است و او هم اسوه وفاداری به خلق و خالق است. وقتی چهار نفر از یاران و ارادتمندان ایشان از کوفه خود را به آقا رساندند، امام علیه‌السلام به آن‌ها فرمود: به من از مردم کوفه خبر بدهید.

مُجَمِّعُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَائِذِي - که یکی از آن چهار نفر بود - گفت: به بزرگان قوم، رشوه‌های کلان داده‌اند و جوال‌هایشان را پُر کرده‌اند که دوستی‌شان را جلب کنند و به صف خویش ببرند. آنان بر ضدّ تو، متفق‌اند. بقیّه مردم، دل‌هایشان به تو مایل است؛ اما فردا شمشیرهایشان بر ضدّ تو کشیده می‌شود.

امام حسین علیه‌السلام از حال فرستاده‌اش قیس بن مسهر صیداوی سؤال کرد.

جواب دادند که به دست ابن زیاد افتاد و قرار شد که بین مردم کوفه سخن بگویند و از شما و پدر شما بیزاری بجویند تا آزاد شود و او هم به‌ظاهر قبول کرد اما همین‌که شروع به سخنرانی کرد ابن زیاد و پدرش را نفرین کرد و مردم را به یاری

شما فراخواند.

ابن زیاد هم دستور داد تا او را از بالای قصر پایین بپندازند و این چنین به شهادت رسید.
ا شک در چ شمان امام حسین حلقه زد، نتوانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. آیه‌ی ۲۳ سوره مبارکه احزاب را تلاوت فرمود:

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا».

«بعضی از ایشان، تعهد خویش را به سر برده‌اند [و به شهادت رسیدند] و بعضی از ایشان، منتظرند و به هیچ وجه، تغییری نیافته‌اند».

یکی دیگر از آن چهار نفر که از قبیله طی بود، نزد امام آمد و عرضه داشت تو را به خدا سوگند، اگر می‌توانی یک وجب جلو نروی، نرو! اگر می‌خواهی به شهری فرود آیی که خدا تو را در آنجا محفوظ دارد حرکت کن تا تو را به کوهستان محفوظ ما- که اجاً نام دارد- بر سانم آنگاه نزد مردان قبیله‌ی طی، پیکی می‌فرستم که در اجاً و سلمی، اقامت دارند. به خدا، ده روز نمی‌گذرد که مردم طی، پیاده و سواره به‌سوی تو می‌آیند.

هر چند مدت که می‌خواهی، میان ما بمان. اگر حادثه‌ای رخ دهد، من متعهدم که بیست هزار مرد طایی با شمشیرهای خویش، پیش روی تو به پیکار بایستند. به خدا تا یکی از آن‌ها زنده باشد، به تو دست نمی‌یابند.

امام حسین علیه السلام در حق او و قومش دعا کردند و بعد فرمودند:

إِنَّهُ قَدْ كَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ قَوْلٌ لَّسْنَا نَقْدِرُ مَعَهُ عَلَى الْإِنْصِرَافِ.

یعنی میان ما و این مردم، عهده‌ی است که با وجود آن، نمی‌توان بازگشت و نمی‌دانیم کار ما و آن‌ها به کجا می‌انجامد^۱.

این اوج وفای به عهد است. این ویژگی در اصحاب حضرت نیز تا جایی پررنگ بود که امام حسین علیه السلام شب عاشورا وقتی که خواست یاران و اصحاب خود را به دنیا معرفی نماید فقط یک ویژگی مهم را ذکر نمود.

اگر من و شما می‌خواهیم بدانیم اصحاب سیدالشهدا علیه السلام چه خصلتی داشتند که توانستند حسینی بشوند و حسینی از دنیا بروند؟! در این خطبه امام یارانش را توصیف کرده است.

حضرت، شب عاشورا این چنین می‌فرماید: فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ لِي أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي^۲. من یارانی وفادارتر و بهتر از یاران خود نمی‌شناسم.

شب عاشورا شب جنگ است و یک شب معمولی نیست و امام هم از روی تعارف صحبت نمی‌کند؛ امام از خصلتی دم می‌زند که در یارانش بروز و ظهور دارد. اصحابش هم این وفاداری را با تمام وجود در عاشورا اثبات کردند.

حبيب بن مظاهر، پیر غلام اباعبدالله وقتی وارد میدان شد بنا به نقل طبری در تاریخش، این چنین رجزخوانی کرد:

أَنْتُمْ أَعْدَاءُ عَدَّةٍ وَأَكْثَرُ وَنَحْنُ أَوْفَى مِنْكُمْ وَأَصْبَرُ

یعنی ای لشگر کوفه شما تعداد نفرات بیشتری دارید، تجهیزات زیادی دارید اما فرق اصلی ما با شما در این است که ما وفاداریم و در راه دین صبور و با استقامتیم.

۱ شهادت‌نامه امام حسین علیه السلام ۱: ۶۸۳-۶۸۵

۲ الارشاد ۲: ۹۱

لشگر کوفه تجهیزات مادی داشت اما فضائل انسانی نداشت و همین عامل شکست و عاقبت به شری آن‌ها گردید. برعکس امام حسین و همراهانش تجلی زیبایی‌ها و کمالات انسانی بودند. اصحاب امام حسین علیهم‌السلام همه‌ی هستی‌شان را با عشق تقدیم کردند ولی لحظه‌ای عهد و پیمان‌شان با مولی‌الکونین، اباعبدالله‌الحسین را فراموش نکردند.



یکی از یاران امام حسین علیهم‌السلام شخصی است به نام عمرو بن قرظه انصاری که روز عاشورا محضر امام آمد و از امام حسین علیهم‌السلام برای جنگ با دشمن اجازه میدان خواست و پس از اجازه در حالی که این رجز را می‌خواند، با دشمن روبه‌رو شد:

قد علمت کتائب الأنصار أنى سأحمى حوزة الذمار
فل غلام غیر نکس شار دون حسین مهجتي و داری

یعنی: سپاه انصار به‌خوبی می‌دانند که من از این حریم دفاع خواهم کرد؛ (مثل) ضربه جوانی که سربلند و پیشاهنگ است. جان و مال و زندگی‌ام فدای حسین باد.

داخل پرانتز یک مطلب زیبایی را عرض کنم:

ابن‌نمای حلی در کتاب‌مثیر الاحزان^۱ می‌گوید: عمرو با این سخن که «جان و مال و زندگی‌ام فدای حسین باد»، به عمر سعد کنایه و طعنه زد؛ چون زمانی که حسین علیهم‌السلام از عمر سعد خواهان همراهی شد، عمر سعد در پاسخ امام گفته بود: نگران خانواده خود هستیم.

امام علیهم‌السلام به عمر سعد فرمود: «أنا أعوضك عنها؛ من عوض آن را به تو خواهم داد».

عمر گفت: من نگران اموال خویشم!

امام فرمود: «أنا أعوضك عنه من مالی بالحجاز؛ من از اموال خود در حجاز، عوض مالت را خواهم داد»، عمر سعد اظهار بی‌میلی کرد، اما یاران عاشورایی ابی‌عبدالله از هر چه داشتند در راه امامشان هزینه کردند.

سپس عمرو بن قرظه، لحظاتی به جنگ پرداخت و خدمت امام حسین علیهم‌السلام بازگشت و پیشاپیش وی ایستاد تا وجود شریف او را از گزند دشمن، مراقبت نماید.

به گفته ابن‌نما: تیرهای دشمن به پیشانی عمرو اصابت می‌کرد و آسیبی به وجود مقدس امام حسین علیهم‌السلام نرسید تا اینکه عمرو در اثر جراحات زیاد از پای درآمد، در حالی که روی زمین افتاد رو به امام حسین علیهم‌السلام کرد و عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا! آیا به عهد و پیمان خود وفا کردم؟

حضرت فرمود: «نعم! أنت أمامی فی الجنة فاقراً رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم السلام و أعلمه أنى فی الأثر».

«آری! به عهد خود وفا کردی و در بهشت پیشاپیش من جای داری، سلام مرا به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برسان و بگو من نیز در پی تو خواهم آمد»^۲.

خوش به حالت عمرو بن قرظه، به کجا رسیدی!

عمرو بن قرظه پای عهدش ماند و شیرین‌ترین پاداش عالم را دریافت کرد: فردای قیامت همدام امام حسین علیهم‌السلام در

۱ مفیر الاحزان: ۶۰

۲ ابصار العین: ۱۵۵-۱۵۶.

بهشت خواهد بود.

وقتی پای عهد و پیمان با خدا و امام بمانی، آن‌ها هم به‌طور ویژه شما را تحویل می‌گیرند.
مادر شهید محمد مردانی نقل می‌کند:

محمد، روز تولد امام رضا (ع) در کرمانشاه به دنیا آمده بود. هر موقع می‌خواست کاری بکند که ما دو ست ندا شتیم انجام بدهد و منعش می‌کردیم، ما را به امام رضا (ع) قسم می‌داد و ما هم مات و میهوت نگاهش می‌کردیم. هر روز که می‌خواست مدرسه برود، همراهش مهری بود که پشتش عکس امام رضا (ع) درج شده بود، آن هم توی خفقان قبل از انقلاب. بچه‌ها می‌گفتند: موقع نماز که همه می‌رفتند توی حیاط مدرسه، محمد مهرش را درمی‌آورد و نماز می‌خواند. پدر شهید می‌گفت:

همیشه بعد از نماز می‌آمد کنارم و از من می‌خواست از امام رضا (ع) برایش بگویم، از غریبی امام رضا (ع)، از کرامت آقا، از رئوف بودن آقا. من هم باحالتی متعجبانه از رفتار محمد از کتابی که داشتم برایش می‌خواندم. تا اینکه محمد دیپلم گرفت و عازم سربازی شد. حدود سه ماه از سربازی محمد می‌گذشت که جنگ شروع شد. یکی از جاهایی که عراق خیلی روی آن‌ها مانور هوایی می‌داد، تأسیسات نفتی ما بود. رفقای محمد تعریف می‌کردند که شب‌ها دست ما را می‌گرفت و حدود بیست نفر از ما را می‌برد برای حفاظت از آن تأسیسات نفتی. چون حفاظت از آن‌ها خیلی مهم بود و نیروی کافی هم برای دفاع وجود نداشت و سطح حملات دشمن هم خیلی بالا بود. پدر شهید می‌گفت:

یک روز که محمد آمده بود برای مرخصی، گفت: بابا خیلی دلم می‌خواهد بروم مشهد، پابوسی آقا امام رضا (ع). گفتم: خُب، بابا چند روز دیرتر برو جبهه، برو مشهد زیارت آقا. گفت: همه بچه‌های جبهه دلشان می‌خواهد بروند زیارت امام رضا (ع) و نمی‌توانند بروند. من هم مثل آن‌ها. از طرف دیگر دفاع از کشور واجب تراست. (این یعنی وفاداری، با خودش می‌گوید درست است که دلم هوای امام رضا را کرده اما الان امامم از ما خواسته که سنگرها را خالی نکنیم) آقا هم بیشتر راضی است. مشهد نرفت. رفت سنج و حدود یک ماه بعد شهید شد. روزی که محمد به شهادت رسید، مادر شهید خیلی بی‌تابی می‌کرد. عجیب بی‌قرار بود. انگار یک چیزهایی می‌دانست. وقتی در منزل را زدند، مادر شهید در را باز کرد و من هم بعد از او آمدم دم در. بچه‌های سپاه بودند. از حالاتشان و طرز صحبت کردنشان و بغضشان فهمیدم قضیه چیست. دیگر نفهمیدم چی شد.

به ما گفتند: بیاید معراج شهدا و جنازه شهیدتان را تحویل بگیرید. وقتی رفتیم، دیدیم جنازه‌ی او نیست. تحقیق کردند، گفتند جنازه‌ی شهدا را اشتباهی برده‌اند مشهد برای تشییع. بردند دور حرم امام رضا (ع) طوافش می‌دهند. (اما نه! چه اشتباهی؟ او دلش هوای امام رضا را کرده بود. به خاطر حرف امام و ولی زمانش پا روی دلش گذاشت و پای عهدش ماند. بعد از شهادتش خودشان بردند دور حرم امام رضا طواف عشقش دادند.) وصیت‌نامه محمد را که خواندیم، نوشته بود: پدرم و مادرم، اگر برایتان ممکن است مرا کنار امام رضا (ع) دفن کنید. ما هم حسب علاقه و وصیت محمد، گفتیم همان مشهد کنار مرادش امام رضا (ع) به خاک بسپاریمش. از آن موقع هم ما از کرمانشاه آمدیم مشهد، کنار محمد.^۱

یک عده مثل اصحاب سیدالشهدا با وفاداری به این مقام می‌رسند که امام در حقشان آن‌چنان بفرماید و عده‌ای به جایی می‌رسند که امام نفرینشان می‌کند.

نامه‌ای که سران کوفه به امام حسین (ع) نوشتند بسیار تأمل‌برانگیز است.

فرازی از متن این نامه را می‌خوانیم تا بدانید مردم کوفه چگونه بودند و چه شدند!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ شِيعَتِهِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ. أَمَّا بَعْدُ فَحَيْهَلَا فَإِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لَا رَأْيَ لَهُمْ غَيْرُكَ فَالْعَجَلَ الْعَجَلَ ثُمَّ الْعَجَلَ الْعَجَلَ.

«بسم الله الرحمن الرحيم. برای حسین بن علی علیه السلام، از سوی شیعیان مؤمن و مسلمان او؛ اما بعد، بشتاب که مردم منتظر تو هستند و هیچ اندیشه‌ای غیر از تو ندارند. لطفاً شتاب کن، شتاب و شتاب.»^۱

نام کسانی که این نامه را نوشتند در تاریخ ثبت و ضبط است تا لکه ننگ عهدشکنی تا قیامت بر نام و نشان‌شان باقی باشد.

شبت بن ربیع، حجار بن ابجر، یزید بن حارث و ... نویسندگان نامه‌ی مشتاقانه به امام حسین علیه السلام هستند. همین شیعیان مؤمن و مسلمان که در نامه این‌چنین خودشان را معرفی کرده‌اند در روز عاشورا دیدنی‌اند، همین‌ها روز عاشورا نه تنها در لشکر عمر سعد بودند بلکه از فرماندهان ارشد لشکر عمر سعد بودند.

امام حسین روز عاشورا همینان را مورد خطاب قرار داد و ندا سرداد: فَنادی: يَا شَبْتُ بْنُ رَبِيعٍ، وَيَا حَجَّارَ بْنَ أَبَجَرَ، وَيَا قَيْسَ بْنَ الْأَشْعَثِ، وَيَا يَزِيدَ بْنَ الْحَارِثِ، أَلَمْ تَكْتُبُوا إِلَيَّ؟^۲

یا شبت بن ربیع و یا حجار بن ابجر و یا یزید بن حارث شما نبودید که برای من نامه نوشتید و وعده یاری دادید؟ همین‌ها چنان خونی به دل امام حسین علیه السلام کردند که آقای عالم، سفینه النجاه، مصباح الهدی روز عاشورا آن‌ها را لعن و نفرین کرد.

قال الحسين علیه السلام: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى النَّاكِثِينَ، الَّذِينَ يَنْقُضُونَ الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا. بدانید لعنت خدا بر پیمان شکنانی است که سوگندهای خود را، بعد از محکم کردن می‌شکنند.

همان کسانی که ادعای تشیع داشتند مورد لعن امام زمانشان قرار گرفتند، به خدا قسم این بزرگ‌ترین مصیبت عالم است.

دعا کنم همه آمین بگویند:

ای خدای کریم به حق امام حسین همه ما را مشمول دعای خیر حجت بن الحسن قرار بده!
ای خدای کریم به حق امام حسین ما را از وفاداران به امام زمانمان قرار بده!



وفاداری ما به امام زمان حیاتی و مهم هست و تمام این سال‌های غیبت حضرت به این ویژگی برمی‌گردد. امام زمان در توقیع مبارک خود برای ما از فلسفه غیبت خود رمزگشایی می‌کند و می‌فرماید:

وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا وَفَقَهُمُ اللَّهُ لَطَاعَتِهِ عَلَى اجْتِمَاعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَّا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا.^۳

برای اینکه در میدان‌های بزرگ و در عهدهای مهم بتوانیم سربلند بیرون بیاییم و در زمره‌ی وفاداران باشیم باید از همین میدان‌های کوچک زندگی شروع کنیم، باید وعده‌ها و قول و قرارهایی که می‌گذاریم را برای خودمان واجب العمل بدانیم.

۱ روضه الواعظین ۱: ۱۷۲.

۲ جواهر الحکمه للامام ابی عبدالله الحسین: ۱۸۲.

۳ بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۷۷.

اگر به کودکمان قولی می‌دهیم باید به قولمان عمل کنیم و آن را برای خودمان واجب بدانیم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل فرمودند: إِذَا وَعَدَ أَحَدُكُمْ صَبِيَّةً فَلْيَنْجِزْ^۱. هر گاه یکی از شما به کودکش وعده داد، باید بدان عمل کند.

مقید باشیم به همین وعده‌های کوچک که عمل به آن‌ها هم راحت‌تر است عمل کنیم. قول ندهیم مگر اینکه به آن عمل کنیم.

شخصی به نام عبد الله بن عامر بن ربیعہ می‌گوید در زمانی که من کودک بودم، پیامبر خدا به خانه ما آمد و من در عالم کودکانه خودم رفتم تا بازی کنم. مادرم برای اینکه من شلوغ نکنم و پیامبر را اذیت نکنم مرا صدا زد و گفت: ای عبد الله! بیا چیزی به تو بدهم.

پیامبر خدا فرمود: «می‌خواهی به او چه بدهی؟».

گفت: می‌خواهم به او خرما بدهم.

پیامبر به مادرم فرمود: أَمَا إِنَّكَ لَوْ لَمْ تَفْعَلِي لَكُنْتِ عَلَيْكَ كَذِبَةً^۲. «آگاه باش که اگر چنین نکنی (به وعده‌ای که داده‌ای عمل نکنی) برای تو دروغی نوشته می‌شود و دروغ گفته‌ای».

این روایات را باور کنیم، این‌ها از معدن وحی صادر شده است و به ما رسیده است.

اگر نمی‌توانیم و یا نمی‌خواهیم به وعده‌مان عمل کنیم اصلاً وعده ندهیم.

شهادت نسبت به وعده‌ها و قول‌هایی که حتی به فرزندان خود می‌دادند، حساس بودند. همسر شهید کلاهدوز نقل می‌کنند: یک شب قول داده بود برای پسرمان حامد ماشین اسباب‌بازی بخرد. دیروقت از سر کار برگشت. یادش رفته بود بخرد. حامد را دید که گوشه‌ای کز کرده، در حالی که لبخند بر لب داشت، جلو رفت و دست دراز کرد تا با حامد دست بدهد. او به علامت قهر، دستش را کنار زد. بغض کرده بود. دستی به سرش کشید و گفت: مگر قرار نبود این جوری غصه نخوری؟ اگر این‌طوری کنی، هرگز بزرگ نمی‌شوی. چرا ناراحتی؟ حامد با لحن بچه‌گانه گفت: پس چرا نخریدی؟ خندید و گفت: همه‌اش همین؟ این را زودتر می‌گفتی. بلند شو برویم تا برایت یک ماشین قشنگ بخرم. برق شادی در چشمان حامد درخشید. فوری از جا بلند شد تا کفش‌هایش را بپوشد. یوسف گفت: اصلاً وقتی من و تو می‌توانیم به کمک همدیگر یک ماشین قشنگ بسازیم چرا برویم از بیرون بخریم؟ زود باش. آستین‌هایت را بالا بزن، برو وسایل نجاری را بیاور. ولی باید قول بدهی که تو هم به من کمک کنی. حامد هم می‌دانست که یوسف می‌تواند برایش یک ماشین خوب درست کند. شادی در چشمانش موج می‌زد. یوسف چون قول داده بود، با همه خستگی و کوفتگی، آن شب تا دیر وقت نشست و در آخر یک ماشین قشنگ برای حامد درست کرد.^۳

در پایان یک راهکار خوب هم عرض کنم برای آن‌هایی که احیاناً اراده‌شان خیلی قوی نیست!

برای خودمان جریمه بگذاریم.

مثلاً نذر کنیم که اگر به وعده‌هایمان عمل نکردیم مبلغی را در راه خدا صدقه بدهیم؛ مبلغی که نه آن قدر زیاد باشد که خارج از توانمان باشد و نه آن قدر کم که اثر تربیتی نداشته باشد.

این خود یک دوره تربیتی خوب برای اصلاح اخلاق ناپسند است.

بیاید امشب وفاداری را از قمر بنی‌هاشم یاد بگیریم. حضرت اسوه وفاداری بود. تا جایی که در زیارت‌نامه‌ای که امام صادق (علیه السلام) آن را به اصحاب خود تعلیم می‌دادند می‌فرمایند: «شهادت می‌دهم که تو، ای عباس، نسبت به جانشینی رسول خدا (امام حسین علیهما السلام) در مقام تسلیم و تصدیق نهایت تلاش را به انجام رساندی و تا وقتی زنده بودی وفادار ماندی و خیرخواهی را در حق او به تمامی به جای آوردی». تقریباً در تمام زیارت‌نامه‌هایی که از ائمه اطهار (علیهم السلام) در حق حضرت قمر

۱ الجعفریات: ۱۶۶.

۲ حکمت نامه کودک: ۲۲۷.

۳ سیره پیامبرانه شهدا / مطاف / ص ۱۵۷.

بنی‌هاشم وارد شده است، شهادت به وفاداری بی‌نظیر آن حضرت تصریح شده است: «أَشْهَدُ لَكَ... الْوَفَاءَ وَ النَّصِيحَةَ لِخَلْفِ النَّبِيِّ ﷺ الْمُرْسَلِ».



بی‌دست و فوق دست‌ها یعنی ابالفضل	اِنا فتحنای خدا یعنی ابالفضل
مشکل‌گشای دردها یعنی ابالفضل	هر کس گرفتار آمده آسوده باشد
با هر غریبه آشنا یعنی ابالفضل	دست ردش را ارمنی‌ها هم ندیدند
سقای دشت کربلا یعنی ابالفضل	یاد قدیمی‌ها دوباره دم گرفتیم

به عباس می‌گویند کاشف الکرب عن وجه الحسین؛ یعنی چه؟ یعنی هر موقع حسین عباسش را می‌دید غم و اندوهش برطرف می‌شد و خوشحال می‌شد. فقط یک جا خوشحال نشد و تا چشمش به عباس افتاد همه غم‌های عالم روی سینه‌اش نشست.

کجا؟ وقتی که عباس صدا زد یا ابا علیک منی السلام ... ناگهان انگار دل حسین فروریخت ... تا خودش را رساند به علقمه و دید چه بر سر عباسش آورده‌اند، طاقت نیاورد. مقتل نوشته: فَوَقَفَ عَلَيْهِ مُنْحَنِياً ... وَ جَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهِ وَ قَالَ: الْآنَ اِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حِيلَتِي وَ شَمَّتْ بِي عَدُوِّي ...^۱

کمرش خم شد. بر بالینش نشست و فرمود:

الآن کمرم شکست و چاره‌ام از هم گسست و دشمن بر من چیره شد.

شاید زبان حال حسین این باشد:

چه شد که این همه تیر سوی پیکرت آمد؟

چه شد که مادر من جای مادرت آمد؟

نشد که آب بیاری حرم فدای سرت

ولی بگو چه بلایی سر سرت آمد؟

مقاتل نقل کرده‌اند: امام حسین علیه السلام سر نازنین عباس را به دامن گرفت و خون چشم او را پاک کرد. عباس گریه می‌کرد، امام حسین فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عباس عرض کرد: ای برادر من و ای نور چشمم، چرا گریه نکنم که مثل تو را در بالینم می‌نگرم که سرم را از روی خاک برداشته و به دامن گرفته‌ای، ولی بعد از ساعتی کسی نیست که سر تو را از خاک بردارد و به دامن بگیرد و کسی نیست خاک روی چهره‌ات را پاک نماید.^۲

شاید ابی‌عبدالله این‌جوری جواب عباس را داده باشد: عباس جان نگران نباش، من یک دختر سه‌ساله دارم که بالاخره سر من را به دامن می‌گیرد ...

هر جا نشسته‌ای، زن و مرد، دست‌ها را بالا بیاور: اللهم عجل لولیک الفرج

۱ الدمعة الساکبة ج ۴ ص ۳۲۴.

۲ سوگنامه آل محمد علیهم السلام ص ۳۱۲.



شب دهم

عشق به امام



شب دهم: عشق به امام



معاویه فتنه‌ای روشن کرد و آتشی برافروخت. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی صفین می‌آمد، در مسیرش به سرزمینی رسید. علی سالار قافله است و آن همه سربازان اسلامی با او، اصحاب پیغمبر با او، امام حسن و امام حسین علیهما السلام با او هستند. حضرت در آن سرزمین توقف فرمود. در راه ناگهان ایستاد. علی است؛ ایستادنش روی حساب، حرفش روی حساب، اشاراتش روی حساب. اهل حساب‌اند و فرمودند کسی اگر اهل حساب نیست از ما نیست، چون ما اهل حسابیم، مرد حسابیم، آدم حسابیم، چون دار وجود، دار حساب است. راوی می‌گوید: «فَاتَيْتُهُ بِكَرْبَلَاءَ: فَوَجَدْتُهُ يُشِيرُ بِيَدِهِ» به کربلا که رسیدیم، «أَتَيْتُهُ بِكَرْبَلَاءَ» یعنی در کربلا به حضورش آمدم. به کربلا که رسیدیم ایستاد و سربازان ایستادند و گردن کشیدند که چیست؟ چرا آقا در بیابان ایستاد؟ دیدیم امیرالمؤمنین است، به‌گزارف دست دراز نمی‌کند و اشاره نمی‌کند. دیدیم ایستاد و «يَقُولُ هَاهُنَا هَاهُنَا» گفت اینجا! اینجا! اینجا! «فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: وَمَا ذَاكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟» آقا جان! اینجا اینجا چیست؟ «فَقَالَ: ثَقُلَ لَالُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله يَنْزِلُ هَاهُنَا»^۱، ثقل، متاع سنگین را می‌گویند. فرمود: گنج‌هایی از دودمان پیغمبر در دل این خاک دفن می‌شوند. ثقل، گنج‌هایی به خاک سپرده می‌شوند.

گفتم آقا جان! چیست اینجا؟ چرا فرمودید اینجا! اینجا! اینجا! چه خبر داری؟ از دل خاک چه می‌خوانی؟ فرمود: «هيهنا مَنَاخٌ^۲ رِكَابٍ» سوارهایی اینجا بر زمین می‌افتند. این سوارها چه اسم و سِمَتی دارند؟ چه عنوان و لقبی دارند؟ آقا! بهترین سمت و عنوان را درباره آن‌ها فرمود. فرمود: «مَصَارِعُ^۳ عَشَاقٍ». اینجاها که نشان دادم آرامگاه عاشقان حضرت، یک دسته از عشاق است. امام حسین علیه السلام بود و گوش می‌کرد. امام حسن علیه السلام بود و گوش می‌کرد. «مَصَارِعُ عَشَاقٍ». اینجا مقتل عاشقان است، عاشقان، عاشقان، عاشقان.

شهدایی که «شُهَدَاءَ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ»^۴ شهدایی که کسی قبل از آنان بر آن‌ها پیشی نگرفته و پس از آنان نیز به پایه آن‌ها نخواهد رسید!

شهدایی در اینجا بر زمین می‌افتند و در اینجا کشته می‌شوند و دفن می‌شوند که نه قبل از آن‌ها کسی مانندشان بوده و نه

۱ وقعة صفین، النص، ص: ۱۴۱.

۲ محل فرود آمدن و زمین افتادن.

۳ محل کشته شدن و دفن شدن.

۴ «ابصارالعین فی انصارالحسین، ص ۲۲، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸»

بعد از آن‌ها کسی به پایشان خواهد رسید.

یا امیرالمؤمنین! این‌ها چه ویژگی‌ای داشتند که باعث شد این‌گونه برتری پیدا کنند؟
 ببینید آقا وقتی می‌خواهد از اصحاب الحسین یاد کند، یک ویژگی را مطرح می‌کند. چرا آقا با الفاظ دیگری از این‌ها یاد نکرد؟ امیرالمؤمنین تعبیرشان از روی حکمت است. وقتی می‌خواهند یاران حسین علیه السلام را معرفی کنند، فقط با یک ویژگی آن‌ها را معرفی می‌کنند: عاشق! عاشق! عاشق!
 امشب شب عاشورا است. چه خبر است در کربلا؟! همه عاشقان حسین در کربلا جمع هستند. عاشق الحسین! آن قدر این عشق‌بازی با حسین علیه السلام به همه مزه می‌دهد که همه التماس می‌کنند که امشب به صبح نرسد:
 امشب را شه دین در حرمش مهمان است

مکن ای صبح طلوع، مکن ای صبح طلوع



مهم‌ترین و اصلی‌ترین ویژگی اصحاب الحسین علیهم السلام، عشقشان به سید و سالار شهیدان بود. به همین خاطر امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی می‌خواهند آن‌ها را معرفی کنند از عاشق بودنشان سخن می‌گویند.
 در زیارت عاشورا می‌خوانیم: السَّلامُ عَلَیْکَ یا اَباعَبدِاللهِ وَ عَلَی الْأَرواحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنائِکَ!
 حلول به معنای فرود آمدن است و فناء به معنی گشادگی در اطراف خانه است که مردم و شتران در آنجا استراحت می‌کنند و به اصطلاح قدیم فضای جلوی خانه‌های بزرگ که جلوخان می‌گفتند! و در اینجا مراد همان قبر و حایر است.
 شیخ مفید در ارشاد می‌فرماید که ما شک نداریم که اصحاب آن حضرت از حایر بیرون نیستند اگرچه خصوصیات قبور آن‌ها را ندانیم و قبر حضرت عباس اگرچه دور است ولی داخل در فناء و رحل سیدالشهدا است.
 اما این ظاهر جمله است. جمله "حَلَّتْ بِفَنَائِکَ" فقط یک جمله ساده نیست، بلکه دریایی از عشق و معرفت در آن نهان است؛ ارواحی که چون پروانه‌های عاشق، گرد خورشید وجود حسین علیه السلام با سوختن خود، آتش و نور برافروختند.
 چرا باید این شهدا در حایر حسینی دفن شده باشند، چون در درگاه حسینی حل شده‌اند. انسان عاشق در معشوق خود حل می‌شود. دیگر از خود چیزی ندارد.

امشب شب عشق‌بازی امام حسین علیه السلام با اصحاب است. حضرت از وفاداری اصحابش به‌خوبی باخبر بود. پس چرا با این حال همه اصحاب را جمع کرد و فرمود:
 إِنَّ هَؤُلَاءِ یُريدُونَنی دُونَکُمْ - وَ لَوْ قَتَلُونِی لَمْ یَصِلُوا إِلَیکُمْ فَالْتَجَاءَ النَّجَاءَ - وَ أَنْتُمْ فِی حِلٍّ فَإِنَّکُمْ إِنْ أَصَبَحْتُمْ مَعِی قُتِلْتُمْ کُلُّکُمْ.^۱

اینها با من کار دارند. اگر دست‌شان به من برسد و من را بکشند دیگر با شما کاری ندارند. من بیعتم را از شما برداشتم، از تاریکی شب استفاده کنید و از معرکه فرار کنید. چرا حضرت این جملات را می‌فرماید؟
 حضرت امشب می‌خواهد عشق‌بازی اصحاب خودش را به رخ تمام عالم بکشد که هر سال شب عاشورا به تمام عالم بگوید ببینید من چه یاران عاشقی داشتم. امشب همه عاشقان در خیمه حسین علیه السلام جمع شده‌اند.
 فقط انسان‌های عاشقی مانند برادران مسلم می‌توانند بگویند:
 فَقَبِّحَ اللَّهُ العِیشَ بعدک. حسین ما آن قدر عاشق تو هستیم که اصلاً زندگی بدون تو برای ما معنی ندارد.

فقط انسان عاشقی مانند زهیر می‌تواند بگوید:

و الله لوددت انی قتلت ثم نثرت ثم قتلت حتى اُقتل كذا ألف قتله و ان الله يدفع بذلك القتل عن نفسك و عن أنفس هؤلاء الفتية من اهل بيتك.

به خدا سوگند! دوست دارم کشته شوم، دوباره زنده گردم، مجدداً کشته شوم تا به همین ترتیب هزار بار کشته شوم و خداوند بدین وسیله خطر کشته شدن را از وجود مقدس شما و جوانان اهل بیت، دور نماید!

فقط انسان عاشقی مانند سعید بن عبدالله می‌تواند بگوید:

و الله لو علمت انی اُقتل ثم اُحیی ثم اُحرق حیاً ثم اُذری یفعل بی ذلک سبعین مرّة ما فارقتك حتى ألقى حمامی دونک، فکیف لا أفعل ذلک و إنما هی قتله واحدة.

به خدا! اگر بدانم هفتاد بار کشته می‌شوم و زنده می‌شوم و زنده‌زنده بدنم را آتش زده و خاکسترم را بر باد می‌دهند، باز هم هرگز دست از یاری تو بر نخواهم داشت و پس از هر بار زنده شدن به یاری‌ات می‌شتابم، چطور چنین نکنم در صورتی که می‌دانم تنها یک‌بار کشته می‌شوم؟!

حضرت خواستند عشق‌بازی اصحاب را به رخ ما بکشند: بین اگر تو هم می‌خواهی به درگاه ما برسی و حلتُ یَفْنَأُک! بشوی باید مثل این‌ها عاشق باشی.

و به همین خاطر، «کربلا» از مثل امشب تبدیل شد به کانون عشقه‌ای برتر دنیا و همچون مغناطیسی، دل‌های مشتاق و شیدای معرفت را به سوی خود می‌کشد.

در حماسه دفاع مقدس هم بسیاری از رزمندگان اسلام، به شوق کربلا و عشق اباعبدالله، جبهه‌ها را درمی‌نوردیدند و با بعثیان کافر می‌جنگیدند و رو به کعبه عشق، کربلای سیدالشهدا علیه السلام شهید می‌شدند.

در حسرت کوی کربلا می‌رفتند مشتاق به سوی کربلا می‌رفتند

گلگون تن و خونین کفن و بی پروبال این گونه به سوی کربلا می‌رفتند

در تحلیل: عَلَى الْأَرْوَاحِ أَلْتی حَلَّتْ یَفْنَأُک! یک معنای دیگر این است که مراد از ارواح، دوستان و محبین آن حضرت از مؤمنین و مؤمنات باشد و مراد از فناء رحل در محل قرب و محفل ملکوت که بزم انس آن جناب است باشد. مسلماً شهدای کربلا در مرتبه اول این دسته واقع خواهند بود.

در روایات^۱ بسیاری آمده که در روز قیامت برای آن حضرت مجلسی در زیر سایه عرش است که مخصوص آن حضرت است و گریه کنندگان و زیارت کنندگان در آن مجلس جمع می‌شوند که در حالت امن و خاطر جمعی باشند و به حدیث آن حضرت استیناس و اشتغال می‌ورزند و در آن حین که در خدمت آن حضرت مشغول صحبت هستند از بهشت از اوج آن‌ها رسولی می‌فرستند که ما مشتاق شمایم نزد ما بیایید، آن‌ها از رفتن ابا و امتناع می‌نمایند و گفتگو و صحبت حسین علیه السلام را اختیار می‌کنند و لذت مجلس آن حضرت را بر لذت حوران بهشتی مقدم می‌دارند.

یکی از دوستان نزدیک شهید محمدرضا فراهانی نقل می‌کند: شش روز از جنگ گذشته بود که شهید شد. خوابش را دیدم. بغلش کردم و گفتم: تا نگوئی اون دنیا چه خبره رهاش نمی‌کنم!

گفت: فقط یک مطلب می‌گویم آن هم اینکه ما شهدا شب‌های جمعه می‌رویم خدمت آقا اباعبدالله علیه السلام. آقا برای ما

۱ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَا زُرَّارَةُ...

مَا مِنْ عَبْدِ يُحْشَرُ إِلَّا وَ عَيْنَاهُ بَاكِئَةٌ إِلَّا الْبَاكِينَ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ علیه السلام فَإِنَّهُ يُحْشَرُ وَ عَيْنُهُ قَرِيرَةٌ وَ الْبِشَارَةُ تَلْقَاهُ وَ السُّرُورُ بَيْنَ عَلَى وَجْهِهِ وَ الْخَلْقُ فِي الْفَزَعِ وَ هُمْ آمِنُونَ وَ الْخَلْقُ يُعْرَضُونَ وَ هُمْ حُدَاتُ الْحُسَيْنِ علیه السلام تَحْتَ الْعَرْشِ وَ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ لَا يَخَافُونَ سَوْءَ يَوْمِ الْحِسَابِ يُقَالُ لَهُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ قِيَابُونَ وَ يَخْتَارُونَ مَجْلِسَهُ وَ حَدِيثَهُ وَ إِنَّ الْحُورَ لَتُرْسَلُ إِلَيْهِمْ أَنَا قَدْ اشْتَقْنَاكُمْ مَعَ الْوِلْدَانِ الْمُخَلَّدِينَ فَمَا يَرْفَعُونَ رُءُوسَهُمْ إِلَيْهِمْ لِمَا يَرَوْنَ فِي مَجْلِسِهِمْ مِنَ السُّرُورِ وَ الْكَرَامَةِ... كامل الزيارات ص: ۸۲.

صحبت می‌کنند و ما مست حرف و جمال آقا می‌شویم.^۱

امشب فقط اصحاب الحسین در خیمه حضرت جمع نیستند. هر کس که بعد از عاشورای ۶۱ عاشقانه به سمت خیمه حسینی حرکت کرد و به خیل عشاق الحسین پیوست، امشب در خیمه حسین است.

مادر شهید علی‌اکبر الوندی می‌گفت: من فقط شب‌های جمعه می‌توانستم به بهشت‌زهرای بروم. با اتوبوس و هزار سختی و بچه کوچک می‌رفتم و تا غروب کنار مزار پسر می‌ماندم. بعد نماز می‌خواندم و با زحمت برمی‌گشتم

یک شب جمعه به خواب من آمد و گفت: مادر، از شما تقاضایی دارم. خواهش می‌کنم شب جمعه سر مزار من نیا! شب‌های جمعه ما در کربلا در محضر آقا اباعبدالله علیه السلام هستیم. چندین هفته است که آقا به من می‌گوید: شما مهمان داری، برو پیش مادرت.^۲

رابطه امام با امت هم همین است، امام با یک عشق و علاقه و محبتی امتش را تربیت می‌کند! اصلاً فلسفه وجودی امام این است که دست ما را بگیرد و ما را به کمال و سعادت برساند! چرا در روایات نقل شده که هر هفته یک یا دوبرتبه به اعمال ما رسیدگی می‌کنند؟! علت این است که ایشان نگران وضعیت ما هستند؛ إِلَامُ الْإِمَامِ... كَالْأَمِ الْبَرَّةِ بِالْوَلَدِ الصَّغِيرِ.^۳ رفقاً الآن که اینجا نشسته‌اید در بهترین و معتبرترین و عالی‌ترین دانشگاه عالم وجود نشسته‌اید! من این ادعا را از کجا می‌گویم؟!

از روایت رسول مکرم اسلام حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که فرمودند: بِیْ أَنْذَرْتُمْ وَ یَعْلَىٰ بِنِ ابْنِ طَالِبٍ اهْتَدَيْتُمْ... وَ بِالْحَسَنِ أُعْطِیْتُمُ الْإِحْسَانَ وَ بِالْحُسَيْنِ تَسْعَدُونَ وَ بِهِ تَشْقُونَ أَلَا وَ إِنَّ الْحُسَيْنَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ مَنْ عَادَاهُ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ رِیْحَ الْجَنَّةِ.^۴ به‌وسیله‌ی من هشدار داده شدید و به‌وسیله‌ی علی علیه السلام هدایت می‌یابید و به‌وسیله‌ی حسن احسان می‌شوید و به‌وسیله‌ی حسین خوشبخت می‌گردید و بدون او بدبخت. بدانید که حسین دری از درهای بهشت است، هر کس با او دشمنی کند، خداوند بوی بهشت را بر او حرام می‌کند.

رفقا، حسین خیلی برای ما زحمت کشیده، حسینی که شما به عشق او لباس مشکی بر تن کردید و از همه زیبایی‌های رنگارنگ دنیا در پوشش دست برداشتید و تیره‌ترین رنگ‌ها که مشکی است را با عشق به تن کردید، این حسین به ما زندگی بخشیده آن هم با عشق و محبت!

دست من و تو نیست اگر نوکرش شدیم خیلی حسین زحمت ما را کشیده است

خیلی حسین زحمت ما را کشیده است...

ابی‌عبدالله علیه السلام در یک سیستم عاشقانه با محبت به ما حیات بخشیده، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود با حسین علیه السلام سعادت‌مند می‌شوید!

ببینید امشب که شب عاشورا است چه جمعیتی گرد شمع وجود ارباب طواف می‌کنند! تمام این عشاق که در مجمع

۱ خط عاشقی / حاج حسین کاجی.

۲ تا کربلا / نشر شهید هادی.

۳ تحف العقول/ ۴۳۹.

۴ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۲۳۲.

ملکوتی عاشقان حسینی جمع شده‌اند، با زینب کبری هم‌صدا می‌شوند و از شب می‌خواهند که:

امشبى را شه دین در حرمش مهمان است

مکن ای صبح طلوع، مکن ای صبح طلوع

کم نیستند کسانی که به دست مولا هدایت و تربیت شده‌اند از زهیر و حر گرفته تا طیب و شاهرخ و هزاران عاشق دیگر که گرفتار حسین شدند و آدم شدند.

همه اهل بیت این خصلت را دارا هستند اما حسین علیه السلام با بقیه متفاوت است.

مولای ما امام صادق علیه السلام فرمودند:

«كلنا سفن النجاة لكن سفينة جدی الحسين علیه السلام اوسع و فی لجج البحار اسرع.»^۱

همه‌ی ما اهل بیت، کشتی‌های نجات هستیم ولی کشتی جدم حسین علیه السلام گسترده‌تر و در دل دریاها (و موج‌های خروشان) باشتاب‌تر و سریع‌تر است.

امشب باید مهم‌ترین کار ما گدایی عشق باشد. وسط گریه‌ها و روضه‌ها باید از ارباب بخواهی و بگویی حسین جان می‌شود ما هم امشب مثل همه این شهدا عاشقت بشویم؟ آقا ما را هم عاشق کن تا بتوانیم به خیمه و درگاهت وارد بشویم. شما هم اگر دوست داری به خیمه حسینی راه پیدا کنی باید عاشق بشوی... باید مصداق بارز حَلَّتْ بِفِنَائِكَ! بشوی؛ یعنی در درگاه حسینی حل بشوی؛ دیگر از خودت چیزی نداشته باشی؛ باید حسین همه وجودت را بگیرد. عاشق شدن یعنی حَلَّتْ بِفِنَائِكَ! شدن؛ یعنی در حسین حل شدن و الا با ادعای عاشقی که کار پیش نمی‌رود. در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله یک نفر ابراز عاشقی به حضرت کرد، آن قدر این مسئله مهم بود که خدا آیه نازل کرد و راهکار نشان داد.

امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کنند شخصی از انصار به نام ثوبان خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله مَا أَسْتَطِيعُ فِرَاقَكَ! یا رسول الله من این قدر شما را دوست دارم و عاشق شما هستم که تحمل فراق شما را ندارم و نمی‌توانم دوری شما را تحمل کنم!

تا حدی شما را دوست دارم که وقتی وارد منزل می‌شوم و یاد شما می‌افتم همه دار و ندارم را رها می‌کنم و به سمت شما می‌آیم تا بنشینم و بروی شما و به شما نگاه کنم! و این نگاه کردن من از روی محبت و عشق و علاقه به شماست. این شخص خیلی عاشق رسول خداست تا حدی که در ادامه صحبتش با حضرت عرض می‌کند: آقا جان یا رسول الله من هر وقت به یاد این می‌افتم که روز قیامت شما وارد بهشت می‌شوید و ستاره سهیل می‌شوید و دیگر دست ما به شما نمی‌رسد چه کنم؟! یا به تعبیر من اگر آنجا دلم تنگ شد چه خاکی به سرم کنم در حالی که شما در اعلی‌علین بهشت جای دارید و در دسترس ما که آن پائین پائین هستیم نیستید چگونه دل تنگیم را رفع کنم؟!^۲

خدا بلافاصله آیه نازل کرد:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلَٰئِكَ رَفِيقًا﴾

اگر دوست دارید با پیامبر و امام حسین علیه السلام محشور باشید، باید از خدا و رسولش اطاعت کنید! باید عشقتان را ثابت

۱ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۲۲.

۲ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام قَالَ جَاءَ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ إِلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَسْتَطِيعُ فِرَاقَكَ وَ إِنِّي لَأَدْخُلُ مَنْزِلِي فَأَذْكُرُكَ فَأَتْرُكُ ضِيعَتِي وَ أَقْبِلُ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَيْكَ حَبًا لَكَ فَذَكَرْتُ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَ أَدْخِلْتَ الْجَنَّةَ فَرَفَعْتَ فِي أَعْلَى عِلِّيْنِ فَكَيْفَ لِي بِكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ؟ فَنَزَلَ «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلَٰئِكَ رَفِيقًا» فَدَعَا النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله الرَّجُلَ فَقَرَأَهَا عَلَيْهِ وَ بَشَّرَهُ بِذَلِكَ.

کنید!

ای که بر دوست تمنای نگاهی داری بهر اثبات ارادت چه گواهی داری؟



اصحاب الحسین ادعای عاشقی‌شان را که امشب مطرح کردند، فردا با خون خودشان اثباتش می‌کنند. همین سعید بن عبدالله انصاری که می‌گفت حاضرم هفتاد بار در راه حسین جان بدهم، در مقام عمل هم ثابت کرد. هنگامی که امام حسین علیه السلام ظهر روز عاشورا نماز خوف بجا آورد، نبرد تا بعدازظهر ادامه یافته و شدت گرفت. «لَمَّا قَرَبَ الْأَعْدَاءُ مِنَ الْحُسَيْنِ وَ هُوَ قَائِمٌ بِمَكَانِهِ»؛ زمانی که امام در جایگاه خود ایستاده بود و سپاهیان دشمن به آن حضرت نزدیک شدند، «استقدم سعید الحنفی امام الحسین»؛ سعید بن عبد الله حنفی مقابل حضرت ایستاد و باران تیرها را از چپ و راست به جان خرید. «و هو قائم بین یدی الحسین یقیه السهم طورا بوجهه و طورا بصدرة و طورا ببیدیه و طورا بجنبیه»؛ وی که پیش روی حضرت قرار داشت، با صورت و سینه و دست و پهلوها، تیرها را از وجود مقدس امام حسین علیه السلام به گونه‌ای دفع می‌کرد، «فلم یکد یصل إلى الحسین علیه السلام شیء من ذلك حتی سقط الحنفی إلى الأرض»؛ که هیچ یک از آن تیرها به وجود نازنین ابا عبد الله علیه السلام اصابت نکرد و سعید بن عبدالله نقش بر زمین شد و می‌گفت: خدایا! همان‌گونه که قوم عاد و ثمود را لعنت کردی، اینان (سپاه دشمن) را مورد لعن خویش قرار ده، خدایا! سلام و درود مرا به پیامبرت برسان و درد و رنجی را که در اثر زخم‌های بدنم تحمل نمودم به آن حضرت ابلاغ فرما؛ زیرا من در یاری پیامبرت خواستار دست‌یابی به پاداش توام. سپس رو به امام حسین علیه السلام کرد و عرضه داشت: «أَوْفَيْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟» ای فرزند رسول خدا! آیا به پیمان خود وفا کردم؟ حضرت فرمود: «نعم، أنت أُمَامِي فِي الْجَنَّةِ؛ آری، تو در بهشت، پیشاپیش من قرار داری» و سپس روح پاکش به آسمان‌ها پر کشید.^۱

تا خیمه‌ی تقرب تو پر کشیده‌ایم

تو نور محض و ما ز تبار سپیده‌ایم

آقا اگر «مَصَارِعُ عَشَّاقٍ» کربلاست

در عاشقی به منزل آخر رسیده‌ایم

با عطر سبب پیرهنست مست می‌شویم

شیدایی قبیله‌ی عشق و عقیده‌ایم

دل بر شکوه جنت الاعلی نبسته‌ایم

وقتی بهشت را به نگاه تو دیده‌ایم

در بذل جان به راه تو مشتاق‌تر ز هم

عشق تو را به قیمت جان‌ها خریده‌ایم

لب‌تشنه‌ایم و در صف پیکار می‌رویم

وقتی که چشمه چشمه حقیقت چشیده‌ایم

کی دست می‌کشیم از این طوف عاشقی؟

با آنکه صد جراحت شمشیر دیده‌ایم

جان می‌دهیم و یک سر مویت نمی‌دهیم

در کربلا حماسه‌ی عشق آفریده‌ایم

هفتادودو صحیفه‌ی با خون نوشته‌ایم

هفتادودو کتیبه‌ی در خون تپیده‌ایم

در جسم ما هنوز تب جان‌فشانی است

«هَلْ مِنْ مَعِينٍ» بی‌کسی‌ات را شنیده‌ایم

خورشید نیزه‌ها شدی و در هوای تو

بر روی نیزه مثل ستاره دمیده‌ایم

امشب خیمه حسینی مالا مال از عاشقانی است که عشق خودشان را اثبات کردند. من و شما هم باید این عشق را ثابت کنیم تا در آنجا راهمان بدهند.

در احوالات شهید سید اسدالله لاجوردی نوشته‌اند: آن‌ها که نمی‌خواستند آقا سید مسئول باشد، خیلی به او فشار می‌آوردند. سید تأییدِ امام را داشت، اما هیچ‌وقت این تأیید را اعلام نکرد. می‌گفت: نباید از امام خرج خودمان کنیم، من فدای امام ... می‌گفت: من فقط یک‌جا کوتاه می‌ایم، آن هم در برابر امام خمینی ... می‌گفت: ای کاش امام یک‌بار امتحان می‌کرد و از من می‌خواست تا داخل آتش بروم، به خدا می‌روم، به خاطر امام حتی داخل آتش هم می‌روم...^۱

مجمع ملکوتی عاشقان حسینی امشب در کربلا جمعشان جمع است. نکند من و شما جا بمانیم. زمزمه‌شان یک جمله است:

امشب‌ی را شه دین در حرمش مهمان است

مکن ای صبح طلوع، مکن ای صبح طلوع

همین‌جا یک دعا می‌کنم همه با تمام وجود آمین بگویید:

خدایا همچنان که نگاه هدایتگر حسین فاطمه علیها السلام را روزی جناب زهیر کردی نگاه عالم‌گیر و نورانی مهدی فاطمه علیها السلام را روزی همه ما بفرما.

اگر این دعا محقق شد و خریدارت شدند، خیلی قشنگ در این مجمع حایر حسینی راهت می‌دهند.

ابو ریاض یکی از افسران عراقی می‌گوید:

توی جبهه جنوب مشغول نبرد با ایران بودیم که دژبانی من را خواست. فرماندهمان با دیدن من خبر کشته شدن پسر مرا به من داد. خیلی ناراحت شدم. رفتم سردخانه، کارت و پلاکش را تحویل گرفتم. آن‌ها را چک کردم، دیدم درست است. رفتم جسدش را ببینم. کفن را کنار زدم، با تعجب توأم با خوشحالی گفتم: اشتباه شده، اشتباه شده، این فرزند من نیست. افسر ارشدی که مأمور تحویل جسد بود گفت: این چه حرفیه می‌زنی؟ کارت و پلاک را قبلاً چک کردیم و صحت آن‌ها بررسی شده. هر چی گفتم باور نکردند. کم‌کم نگران شدم با مقاومتی مشکلی برایم پیش بیاید.

مرا مجبور کردند که جسد را به بغداد انتقال بدهم و دفنش کنم. به‌ناچار جسد را برداشتم و به سمت بغداد حرکت کردم تا توی قبرستان شهرمان به خاک بسپارم؛ اما وقتی به کربلا رسیدم، تصمیم گرفتم زحمت ادامه‌ی راه را به خودم ندهم و آن جوان را توی کربلا دفن کنم. چهره‌ی آرام و زیبای آن جوان که نمی‌دانستم کدام خانواده انتظار او را می‌کشید، دلم را آتش زد. خونین و پر از زخم، اما آرام و باشکوه آرمیده بود. او را در کربلا دفن کردم، فاتحه‌ای برایش خواندم و رفتم.

سال‌ها از آن قضیه گذشت. بعد از جنگ فهمیدم پسر زنده است. اسیر شده بود و بعد از مدتی با اسرا آزاد شد. به محض بازگشتش، از او پرسیدم: چرا کارت و پلاکت را به دیگری سپردی؟
وقتی داستان مربوط به کارت و پلاکت را برایم تعریف کرد، مو به تنم سیخ شد.
پسر گفت: مرا یک جوان بسیجی ایرانی و خوش‌سیما اسیر کرد و با اصرار از من خواست که کارت و پلاکم را به او بدهم. حتی حاضر شد به من پول هم بدهد. وقتی به او دادم، اصرار کرد که راضی باشم. به او گفتم در صورتی راضی‌ام که بگویی برای چی می‌خواهی. بسیجی گفت: من دو یا سه ساعت دیگر شهید می‌شوم، قرار است توی کربلا در جوار مولا و اربابم حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) دفن بشوم، می‌خواهم با این کار مطمئن بشوم که تا روز قیامت توی حریم بزرگ‌ترین عشقم خواهم آرمید.^۱



چگونه عاشق حسین بشویم و عشق خودمان را اثبات کنیم و به مجمع ملکوتی عاشقان حسینی بپیونددیم؟
چگونه می‌توانیم به مقام حَلَّتْ بِفَنَائِكَ برسیم و خود را در درگاه حسینی حل کنیم؟ باید کاری کنیم که تمام زندگی‌مان رنگ و بوی حسینی پیدا کند، بهترین راه برای عاشق شدن این است که دوستی و دشمنی‌های خودمان را بر محور حب حسین علیه‌السلام قرار بدهیم.

آدمی وقتی عاشق می‌شود که تمام حب و بغض‌هایش را بر مدار حب و بغض‌های معشوق خود تنظیم کند.
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ ذَاتَ يَوْمٍ: «يَا عَبْدَ اللَّهِ أَحِبَّ فِي اللَّهِ وَ أَبْغِضْ فِي اللَّهِ وَ وَالِّ فِي اللَّهِ وَ عَادِ فِي اللَّهِ».

ای بندگان خدا برای خدا دوست داشته باشید و برای خدا دشمنی کنید.
«فَإِنَّهُ لَا تَنَالُ وَلَايَةَ اللَّهِ إِلَّا بِذَلِكَ»؛ تنها راه رسیدن به ولایت خدا دوستی و دشمنی برای خدا است.
«وَ لَا يَجِدُ رَجُلٌ طَعْمَ الْإِيمَانِ وَ إِنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَ صِيَامُهُ حَتَّى يَكُونَ كَذَلِكَ»؛ بلکه بالاتر از این، انسان حتی با کثرت صیام و صلات هم طعم ایمان را هم نخواهد چشید اگر دوستی و دشمنی‌اش برای خدا نباشد.
«وَ قَدْ صَارَتْ مَوَآخَاةُ النَّاسِ يَوْمَكُمْ هَذَا أَكْثَرَهَا فِي الدُّنْيَا عَلَيْهَا يَتَوَادُّونَ وَ عَلَيْهَا يَتَبَاغَضُونَ وَ ذَلِكَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً»؛ امروزه بیشتر دوستی‌ها و برادری‌های مردم برای دنیاست. به خاطر دنیا با یکدیگر دوست می‌شوند و دشمنی می‌کنند و این‌گونه اعمال، عذاب خدا را از آن‌ها باز نمی‌دارد.

«فَقَالَ الرَّجُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ لِي أَنْ أَعْلَمَ أَنِّي قَدْ وَالَيْتُ وَ عَادَيْتُ فِي اللَّهِ وَ مَنْ وَلِيَ اللَّهُ حَتَّى أُوَالِيَهُ وَ مَنْ عَدُوهُ حَتَّى أُعَادِيَهُ؟»؛ یک صحابی به حضرت عرضه داشت: چگونه می‌توانم بفهمم که دوستی و دشمنی‌ام برای خداست، چه کسی دوست خداست تا او را دوست بدارم و چه کسی دشمن خداست تا با او دشمنی کنم؟

«فَأَشَارَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ أَتَرَى هَذَا؟»؛ رسول خدا ﷺ به سوی علی علیه‌السلام اشاره کرد و فرمود: آیا این مرد را می‌بینی؟

«قَالَ بَلَى. قَالَ وَلِيَ هَذَا وَلِيَ اللَّهِ فَوَالِهِ وَ عَدُوُّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ فَعَادِهِ وَ وَالِّ وَلِيَ هَذَا وَ لَوْ أَنَّهُ قَاتِلُ أَبِيكَ [وَ وَلَدِكَ] وَ عَادِ عَدُوَّ هَذَا وَ لَوْ أَنَّهُ أَبُوكَ أَوْ وَلَدُكَ»؛ عرض کرد: آری. فرمود: دوست این، دوست خداست پس او را دوست بدار؛ و دشمن

۱ حکایت فرزندان فاطمه ۱ صفحه ۵۴.

۲ معانی الأخبار، ص: ۳۷

این، دشمن خداست پس او را دشمن بدار. دوستدار این را دوست بدار، اگرچه قاتل پدر و فرزندت باشد و دشمن این را دشمن بدار، اگرچه پدر و فرزندت باشد.

اگر حب و بغض‌هایمان بر مدار حسین و محبین حسین قرار دادیم، حسینی می‌شویم و عاشق حسین علیه السلام.
توی اردوگاه تکریت ۵، مسئول شکنجه اسرای ایرانی جوانی بود بنام کاظم عبدالامیر. یکی از برادران کاظم اسیر ایرانی‌ها بود و برادر دیگرش هم در جنگ کشته شده بود، به همین خاطر کینه خاصی نسبت به اسرای ایرانی داشت و انگار ایرانی‌ها را مقصر همه مشکلات خودش می‌دانست!

کاظم آقای ابو ترابی را خیلی اذیت می‌کرد. او می‌دانست آقای ابو ترابی فرمانده و روحانی انقلابی است، به همین خاطر ضربات کابلی که نثارش می‌کرد، شدت بیشتری نسبت به دیگر اسراء داشت، اما مرحوم ابو ترابی هیچ‌گاه شکایت نکرد و به او احترام می‌گذاشت!

کاظم از هر فرصتی برای شکنجه روحی، روانی و جسمی اسرا به‌ویژه آقای ابو ترابی استفاده می‌کرد. تنها خوبی کاظم شیعه بودنش بود. خانواده کاظم به روحانیون و سادات احترام می‌گذاشتند؛ اما آقای ابو ترابی در اردوگاه حکم یک اسیر را برای کاظم داشت، نه یک سید روحانی. یک روز کاظم با حالت دیگری وارد اردوگاه شد. یک‌راست رفت سراغ آقای ابو ترابی و گفت: بیا اینجا کارت دارم...

ما تعجب کردیم و گفتیم لابد شکنجه جدید و...

اما از آن روز رفتار کاظم با اسرا و آقای ابو ترابی تغییر کرد و دیگر ما را کتک نمی‌زد.

وقتی علت را از آقای ابو ترابی پرسیدیم، گفت:

کاظم آن روز من را کشید کنار و گفت خانواده ما شیعه هستند و مادرم بارها سفارش سادات را به من کرده بود. بارها به من گفته بود مبدا ایرانی‌ها را اذیت کنی، اما دیشب خواب حضرت زینب (س) را دیده و حضرت نسبت به کارهای من در اردوگاه به مادرم شکایت کرده. صبح مادرم بسیار از دستم ناراحت بود و پرسید: تو در اردوگاه ایرانی‌ها را اذیت می‌کنی؟ حالالت نمی‌کنم. حالا من آمدم که حلالیت بطلبم.

کم‌کم محبت حاج‌آقا ابو ترابی در دل کاظم جا باز کرد و شد مرید ایشان، به‌طوری‌که وقتی قرار شد آقای ابو ترابی را به اردوگاه دیگری بفرستند کاظم گریان و بسیار دلگیر بود.

وقتی اسرای ایرانی آزاد شدند، کاظم برای خداحافظی با آن‌ها بخصوص آقای ابو ترابی تا مرز ایران آمد.

او بعد از مدتی نتوانست دوری حاج‌آقا ابو ترابی را تحمل کند و برای دیدن حاج‌آقا راهی تهران شد. وقتی فهمید حاج‌آقا توی سانحه تصادف مرحوم شدند به‌شدت متأثر شد و رفت مشهد سر مزارش و مدت‌ها آنجا بود.

کاظم از خدا می‌خواست تا از گناهانش نسبت به اسرای ایرانی بگذرد حتی می‌رفت سراغ برخی از اسرای ایرانی که شکنجه‌شان کرده بود و حلالیت می‌طلبید. تا اینکه کاظم مدتی قبل رفت سوریه و در دفاع از حرم حضرت زینب به شهادت رسید.^۱

باید تمرین کنیم در روابطمان با افراد، بر اساس حب حسینی و بغض حسینی عمل کنیم. با دشمنان حسین دشمنی کنیم و با محبین و عاشقان حسینی دوستی کنیم.

در زندگی باید انتخاب‌هایمان بر اساس حب حسینی و بغض حسینی باشد. ببینیم آقا چه دوست دارد، چه دوست ندارد و بر اساس آن عمل کنیم. به ما دستور داده‌اند حتی گریه‌کردن‌ها و غصه خوردن‌هایمان هم بر مدار حسینی باشد: یابن

شبیب إن كنت باکیا لشیء فابک للحسین... یعنی اگر ناراحتی و غصه داری، اگر کسی را از دست داده‌ای غمت را به غم حسین پیوند بزن تا عاشق بشوی. آن وقت قشنگ تحویل می‌گیرند.

آیت‌الله اراکی رحمته الله فرمودند: شبی خواب امیرکبیر را دیدم، جایگاهی متفاوت و رفیع داشت.

پرسیدم چون شهیدی و مظلوم کشته شدی این مقام نصیبت گردید؟

با لبخند گفت: خیر.

سؤال کردم چون چندین فرقه ضاله را نابود کردی؟ گفت: نه.

با تعجب پرسیدم: پس راز این مقام چیست؟

جواب داد: هدیه‌ی مولایم حسین علیه السلام است!

گفتم: چگونه؟

با اشک گفت: آنگاه که رگ دو دستم را در حمام فین کاشان زدند، چون خون از بدنم می‌رفت تشنگی بر من غلبه

کرد. سر چرخاندم تا بگویم قدری آبم دهید.

ناگهان به خود گفتم میرزا تقی! ۲ تا رگ بردند این همه تشنگی! پس چه کشید پسر فاطمه؟ او که از سر تا به پایش

زخم شمشیر و نیزه و تیر بود! از عطش حسین حیا کردم، لب به آب خواستن باز نکردم و اشک در دیدگانم جمع شد.

آن لحظه که صورتم را بر خاک گذاشتند امام حسین علیه السلام آمد و فرمود:

به یاد تشنگی ما ادب کردی و اشک ریختی؛ آب ننوشیدی. این هدیه ما در برزخ باشد تا در قیامت جبران کنیم!^۱



کربلا غوغاست امشب

شب عاشورا است امشب

مصیبت امشب خیلی سنگین است. خصوصاً برای امام زمان دعا کنیم. علامه امینی رحمته الله فرمودند: شب عاشورا برای

امام زمان صدقه کنار بگذارید چون قلبشان خیلی تحت فشار است. صدایش بزنیم و هم‌ناله بشویم: یا بن الحسن ...

می‌دانید چرا امشب قلب آقا امام زمان تحت فشار است؟ چون امشب شب وداع است. نقل شده شب عاشورا پدر مرحوم

آیت‌الله بهجت رحمته الله تا صبح این شعر را می‌خواندند:

امشب را شه دین در حرمش مهمان است

مکن ای صبح طلوع، مکن ای صبح طلوع

عصر فردا بدنش زیر سم اسبان است

مکن ای صبح طلوع، مکن ای صبح طلوع

شب عاشورا است؛ شبی که روضه وداع خوانده می‌شود. مقاتل نوشته‌اند:

چند جا ابی‌عبدالله وداع کردند: اولین وداع، وداع با اهل حرم بود. وقتی دید همه کشته شدند و تنها مانده، برای وداع

به سمت خیمه‌ها رفت:

و نادى یا سکینه و یا رقیه و یا عاتکه و یا زینب و یا فاطمه و یا ام کلثوم، علیکن منی السلام.

اهل حرم را صدا زد و فرمود:

ای سکینه و ای رقیه و ای زینب و ای فاطمه و ای ام کلثوم؛ خداحافظ.
و کأَنِّي بكم غير بعيدٍ كالعبيد، يسوقونكم إمامَ الرُّكَّابِ و يسومونكم سوءَ العذابِ، فَتَصَارَحَنَّ النِّسَاءُ فَسَكَّتْهُنَّ^۱.
زنان و دختران تا این صدا را شنیدند از خیمه‌ها بیرون دویدند و صدا به گریه و ناله بلند کردند. حضرت نگاه حسرتی به آن‌ها کرد و فرمود: گویا می‌بینم که در این نزدیکی، شما را مثل بندگان و کنیزان اسیر کرده و در جلوی اسب‌ها می‌دوانند و عذاب می‌کنند. اهل حرم صدا به گریه و ناله بلند کردند. حضرت، آن‌ها را ساکت کردند.
وداع دوم، وداع با دخترش رقیه خانم بود. هلال بن نافع می‌گوید: در میان دو صف لشکر ایستاده نگاه می‌کردم. فرأيتُ صَغيرَةً باكيَةً جَاءَتْ و أَخَذَتْ بِذَيْلِ أَبِيهَا فَقَالَتْ: يا أبة، أَنْظِرْ إِلَيَّ فَإِنِّي عَطْشَانٌ؛ دیدم دختر کوچکی آمد و دامن حسین را گرفت و گفت: ای پدر مرا دریاب که بسیار تشنه‌ام. حضرت نگاهی به صورت آن طفل کرد و گریست و فرمود: صبر کن ای نور دیده؛ إصْبِرِي نور عيني، اللهُ يَسْقِيكَ فَإِنَّهُ و كيلي. خداوند تو را آب خواهد داد همانا او وکیل من است. دست او را گرفت و به خیمه‌ها برگردانید.

وداع سوم با زینب کبری (ع) بود؛ زمانی که با اهل حرم وداع کرد، زینب را طلبید و وصیت‌ها را به او فرمود و او را امر به صبر کرد؛ و سوار بر اسب شد و به سمت میدان حرکت کرد. چون چند قدم حرکت کرد، دید زینب با پای برهنه دنبالش می‌آید و شاید می‌فرماید: مهلا مهلا یابن الزهرا ... داداش صبر کن با تو کار دارم. آمدم به وصیت مادرم عمل کنم؛ و زیر گلویت را ببوسم. زینب دست‌ها را دور گردن حسینش انداخت و گلوی برادرش را بوسید؛ و آن قدر در آغوش هم گریه کردند که نزدیک بود بی‌هوش شوند.

مگر قرار است چه بلایی سر حسینش بیاورند؟ شاید زبان حال زینب این باشد:

واللای بر روی نی می‌رود سرت والای از انگشت و از انگشت
واللای با چکمه روی سینه تو شمر می‌خندد بر اشک خواهرت

بعد حضرت فرمودند:

زینب جان، إيتنی بِثَوْبٍ عَتِيقٍ لَا يَرُغَبُ فِيهِ أَجْمَلُهُ تحت ثيابی لئلاَّ أَجَرَدَ بَعْدَ قَتْلِي فَإِنِّي مَقْتُولٌ مُسْلُوبٌ^۲؛ پیراهن کهنه‌ای که کسی به آن رغبت نکند را بیاور که آن را زیر لباسم بپوشم تا بعد از کشته شدن، بدنم را برهنه نکنند، چون مرا می‌کشند و لباس‌هایم را می‌ربایند.

اما بمیرم برای لحظه‌ای که اهل حرم هر چه صبر کردند دیدند عزیز فاطمه از میدان برنگشت تا اینکه صدای شیپه ذوالجناح را شنیدند. همه سراسیمه از خیمه‌ها بیرون دویدند، نگاه کنند ببینند؛ اسب، خونین و بی حسین به خیمه‌ها برگشته.

برون از قتلگه، بی راکب آمد	به سوی خیمه‌ای، بی صاحب آمد
صدای ناله‌اش را، تا شنیدند	همه از خیمه‌ها، بیرون دویدند
یکی از غم، گریبان چاک می‌کرد	یکی خونس، به گیسو پاک می‌کرد
که ای گم‌کرده راکب، راکب کو؟	چرا صاحب نداری، صاحبت کو؟
بگو ای پیکرت، گردیه صد چاک	امید ما، کجا افتاده در خاک؟
چو خنجر، بر گلوی او نهاندند	به آن لب تشنه، آیا آب دادند؟

شب عاشورا، هر جای جلسه که نشسته‌ای دست‌ها را بالا بیاور:

۱ نفس المهموم، شیخ عباس قمی، باب دوم، فصل بیست و دوم

۲ مقتل شوشتری ص ۲۰۲

از کربلای حسینی تا کربلای خمینی ۱۱۶

اللهم عجل لوليک الفرج.



شب یازدهم

خانواده همراه

شب یازدهم: خانواده همراه



عبد الله بن عمیر کلبی، فردی دلاور و شجاع و مورد احترام بود. پس از وارد شدن به کوفه، در منطقه «چاه جعه» قبیله همدان مسکنی تدارک دید و خود و همسرش امّ و هب، در آن اقامت گزیدند. گروهی را مهیای رفتن به سوی امام حسین علیه السلام مشاهده کرد، جریان را از آن‌ها جويا گشت، بدو گفته شد: این افراد، به یاری حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌روند.

گفت: به خدا سوگند! من برای مبارزه با مشرکان، علاقه شدیدی داشتم ولی معتقدم پاداش نبرد با کسانی که با فرزند دخت پیامبر خود می‌جنگند در پیشگاه خدا کمتر از پاداش جهاد و مبارزه با مشرکان نیست، از این رو، نزد همسرش آمد و او را در جریان آنچه شنیده بود قرارداد و از تصمیم خود وی را آگاه ساخت. چقدر خوب است که درباره تصمیمات زندگی با همسرمان مشورت کنیم.

همسرش به او گفت: حق را دریافته‌ای، خداوند تو را به حق رهنمون گردد و توفیق او فرا راحت باشد، تصمیم خود را عملی ساز و مرا نیز با خود ببر. راوی می‌گوید: عبد الله شبانه همسرش را از شهر بیرون برد تا خدمت امام علیه السلام شرفیاب شد و در جوار آن بزرگوار اقامت گزید.

همین که عمر سعد به سپاه امام نزدیک شد و تیری به سوی یاران امام پرتاب کرد، تیراندازی دشمن آغاز شد و یسار غلام زیاد و سالم برده عبید الله از صف لشکر بیرون آمده و با تکرار این جمله که: آیا هم‌اوردی وجود دارد؟ مبارز طلبیدند. حبیب و بریر برای مبارزه از جای خود جستند. ابا عبد الله علیه السلام بدان‌ها دستور نشستن داد.

عبد الله بن عمیر برخاست و عرضه داشت: یا ابا عبد الله! خداوند شما را مشمول رحمت خویش گرداند! اجازه فرمایید به مصاف این دو بروم. امام علیه السلام که مردی را با قامت بلند و بازوانی ستبر و چهارشانه در برابر خود می‌دید، فرمود: «إني لأحسبه للأقران قتالا؛ تصور می‌کنم این مرد، بسیاری از حریفانش را به هلاکت برساند»، سپس فرمود: «اگر بخواهی می‌توانی به میدان روی».

عبد الله به میدان تاخت. یسار و سالم بدو گفتند: کیستی؟ خود را معرفی کرد.

گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم، باید زهیر، حبیب و یا بریر به جنگ ما بیایند.

عبد الله بن یسار که پیشاپیش سالم در حرکت بود، گفت: روسپی زاده! تو از مبارزه با هر کسی سرباز می‌زنی؟! هر که به جنگ تو بیاید از تو بهتر است و سپس بر او حمله برد و با شمشیر بر او ضربتی زد و او را از توان انداخت و همچنان با شمشیر بر او می‌نواخت که سالم بر او حمله کرد. یاران عبد الله فریاد زدند، مراقب باش این برده به تو نزدیک می‌شود. عبد الله توجهی نکرد و سالم به او رسید و با پیش‌دستی خواست با شمشیر ضربه‌ای بر او وارد سازد که عبد الله دست چپ خویش را سپر قرارداد انگشتانش قطع شد، آنگاه بر او هجوم برد و وی را به هلاکت رساند و نزد امام حسین علیه السلام شتافت و

پس از کشتن دو رقیب، در مقابل آن بزرگوار قرار گرفت و این گونه رجز می خواند.

ان تنکرونی فأنا ابن کلب حسبی بییتی فی علیم حسبی
 إنی امرؤ ذو مرّة و عصب و لست بالخوّار عند النکب
 إنی زعیّم لک ام وهب بالطنعن فیهم مقدما و الضرب

یعنی: اگر مرا نمی شناسید بدانید من فرزند (قبیله) کلیم، افتخارم همین بس که از خاندان علیم هستم. منم مردی قدرتمند و سرسخت که به هنگام سختی ها ناتوان نخواهم بود. ای امّ وهب! در برابرت متعهد می شوم که با نیزه و شمشیر بر آنان ضربه وارد سازم.

راوی می گوید: امّ وهب همسر عبد الله، عمود خیمه ای برگرفت و به سمت شوهر شتافت و صدا می زد: پدر و مادرم فدایت! در راه فرزندان پاک محمد ﷺ مبارزه نما.

عبد الله به سوی همسر آمد تا او را نزد زنان بازگرداند، ولی امّ وهب دامن لباس وی را گرفت و می گفت: تا در کنار تو جان ندهم هرگز از تو دست بر نخواهم داشت، ولی چون قبضه شمشیر خون آلود، از دست راست عبد الله جدا نمی شد و انگشتان دست چپش قطع شده بود، قادر نبود همسرش را بازگرداند، از این رو، امام حسین ﷺ به سمت امّ وهب آمد و فرمود: «جزیت من اهل بیت (بیتی) خیرا، ارجعی رحمک الله إلی النساء فاجلسی معهنّ فإنّه لیس علی النساء قتال».

«در راه حمایت از اهل بیت من به پاداش نیک نائل شوید، خدا تو را مشمول رحمت خویش قرار دهد، به سوی زنان در خیمه ها بازگرد و در کنار آنان بیاسا؛ زیرا جهاد از زنان برداشته شده است».

امّ وهب به خیمه ها نزد زنان بازگشت.

اما وقتی که جناح راست و چپ سواره نظام و پیاده نظام سپاه دشمن، بر یاران امام حسین ﷺ یورش بردند و جنگ بسیار سختی میان آنان در گرفت و بیشتر یاران ابا عبد الله ﷺ از پا درآمدند و اندک بودن سپاه حضرت نمودار شد و گردوغبار میدان فرونشست، همسر عبد الله کلبی از خیمه خارج و به سوی شوهر روانه شد و بالین سر او نشست و خاک و خون از چهره اش پاک کرد و می گفت: بهشت گوارایت باد! از خدایی که بهشت را روزی تو گردانده مسئلت دارم مرا نیز در کنار تو قرار دهد. در این اثنا شمر به غلامش رستم فرمان داد با همان عمود بر سر آن زن بکوبد، او نیز چوب را محکم بر سر او فرود آورد و سرش را شکافت و در همان مکان جان داد.^۱



خداوند متعال در قرآن کریم بارها از آیات و نشانه هایی در زندگی ما سخن گفته است؛ یکی از این نشانه ها بسیار قابل تأمل و تفکر است و خود خدا هم ما را به تفکر درباره ی آن نشانه دعوت کرده است:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۲

مردی خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا نبی الله لقد عَجِبْتُ مِنْ أَمْرٍ وَ إِنَّهُ لَعَجَبٌ! ای پیامبر خدا! از کاری در شگفتم

۱ سلحشوران طف، ترجمه إیصار العین، ص: ۲۲۴.

و به راستی هم که شگفت‌آور است!

حالا از چه تعجب کرده است؟ از نشانه‌ای که خدا در قرآن فرموده بود. از اینکه: إِنَّ الرَّجُلَ لَيَتَزَوَّجُ الْمَرْأَةَ وَمَا رَأَاهَا وَمَا رَأَتْهُ قَطُّ حَتَّى إِذَا ابْتَنَى بِهَا اصْطَحَبَا وَمَا شَاءَ أَحَبَّ إِلَيْهِمَا مِنَ الْآخِرِ. مردی با زنی ازدواج می‌کند که هرگز، نه او آن زن را دیده و نه آن زن، او را؛ اما همین که ازدواج صورت می‌گیرد و مرد، وارد بر زن می‌شود، با یکدیگر [دوست و] همدم می‌شوند و هیچ چیز برای آن دو، دوست‌داشتنی‌تر از دیگری نیست.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً»^۱ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «و خداوند، میان شما مهر و دوستی قرار داد».^۲

این نشانه الهی یعنی مودت و رحمت وقتی در راه امام خرج می‌شود، خیلی نورانی‌تر و درخشانده‌تر از گذشته به عنوان آیه‌ای از آیات الهی بر روی کره زمین نورافشانی می‌کند. وقتی عشق یک زن و شوهر که خود به تنهایی نشانه‌ای است الهی، رنگ و بوی حسینی می‌گیرد زیباترین نشانه خدا بر روی زمین می‌شود.

آیه شریفه (در مورد آفرینش همسر) یکی از آیات یازده‌گانه‌ای است که با تعبیر «من آیاته» آغاز می‌شود و خداوند متعال آن را یکی از نشانه‌های خود معرفی می‌کند. هدف از آن با تعبیر «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا» و همچنین در آیه ۱۸۹ سوره اعراف با تعبیر «لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا» بیان شده است.

همچنان که در ساخت‌وساز ساختمانی، ملاط لازمه به هم پیوستگی اجزای ساختمان است، در زندگی اجتماعی، مخصوصاً در زندگی زناشویی نیز ضروری است؛ اما ملاط زندگی زناشویی چیست؟ خداوند متعال ایجاد مودت و رحمت بین زوجین را که ملاط زندگی است، از نشانه‌های خود خوانده (البته ممکن است آیه شامل مودت میان تمام انسان‌ها باشد) چرا که جامعه بشری تشکیل یافته از زن و مرد است و تا این جامعه کوچک با همدیگر مهربان و با محبت نباشند، جامعه بزرگ بشری روی رحمت و آرامش را نخواهد دید. چنانکه در عصر حاضر جهان مادی هرچه قدر با این مسئله حیاتی و الهی فاصله می‌گیرد، با مشکلات بیشتری روبرو می‌شود خصوصاً کشورهای صنعتی و ماشینی که کانون گرم خانواده، در اثر کنار گذاشتن دستورات حیات‌بخش الهی تبدیل به کوه‌های یخی می‌شود و رابطه‌ها از همدیگر گسسته می‌شود و دنیا را به لبه پرتگاه می‌کشاند. متأسفانه در کشورهای اسلامی و حتی کشور عزیز خودمان که کشور علوی و امام زمان ﷺ است هم کسانی هستند که تحت تأثیر تهاجم فرهنگی قرار گرفته و از هویت خود بیگانه شده و اطلاعات و فیلم‌های اینترنتی و تلویزیونی و ویدئویی و... را وحی منزل می‌دانند و با این وسیله کانون خانواده را متزلزل می‌سازند.

اگر خداوند متعال این مودت و رحمت را ایجاد نکرده بود، به‌هیچ‌وجه پسر و دختری که ممکن است هر کدام از یک کشور باشند، از بیگانگی به یگانگی نمی‌رسیدند و از همه فامیل‌های خود به یکدیگر نزدیک‌تر نمی‌شدند.

پیامبر گرامی اسلام ﷺ، از یکی از جنگ‌ها برمی‌گشت. مردم به استقبالش آمدند از جمله زنان؛ یکی از زن‌ها نزدیک آمد و از حال یکی از خویشان خود پرسید، پیامبر فرمود: با او چه نسبتی داری؟ گفت: پدرم است. فرمود: شهید شد، زن کلمه استرجاع گفت. سپس در مورد شخص دیگری پرسید، پیامبر فرمود: او کیست؟ گفت: برادرم. فرمود: شهید شد. زن باز «انا لله» گفت. بار سوم از حال شخص دیگری پرسید پیامبر سؤال کرد با او چه نسبتی داری؟ گفت: شوهر من است. فرمود: شهید شد. گفت واویلا و دست به سرش گذاشت و گریه و بی‌تابی کرد. پیامبر فرمود: هیچ‌کس به اندازه شوهر برای زن

۱ همان.

۲ تفسیر التعلبی.

ارزش ندارد.^۱

در واقع زن و شوهر مکمل یکدیگرند و اگر یکی نباشد، دیگری ناقص است. نیروی جاذبه‌ای که این دو را به همدیگر نزدیک می‌کند مودت و رحمتی است که خداوند بین آنان ایجاد کرده است. یکی از ویژگی‌های اصحاب الحسین (علیه السلام) این بود که نه تنها خودشان را فدای امام می‌کردند، بلکه طوری با همسر خود در زندگی هم مسیر و همراه بودند که همسرشان نیز در این مسیر و در کنارشان بودند. پیامبر عزیز خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید:

«ایما امرأة اعانت زوجها على الحج والجهاد او طلب العلم اعطاها الله من الثواب ما يعطى امرأة ايوب (علیه السلام)»

زنی که در حج و جهاد و دانش‌اندوزی به شوهرش کمک کند، خداوند پاداشی را که به زن حضرت ایوب (علیه السلام) داده است، به او می‌دهد.^۲

کم نداشته‌ایم زنانی را که در طول تاریخ همواره حامی همسران خود بوده‌اند. مقام معظم رهبری درباره نقش همسران شهید می‌فرماید:

همسران صبور شهید، زن‌های جوان، شوهران جوان خودشان را در آغاز زندگی شیرین خانوادگی مورد آرزو از دست بدهند. اولاً راضی بشوند این شوهر جوان بلند شود برود جایی که ممکن است برنگردد؛ بعد هم شهادت او را تحمل کنند؛ بعد هم افتخار کنند، سرشان را بالا بگیرند. این‌ها آن نقش‌های بی‌بدیل است. بعد آنچه تا امروز ادامه دارد، همسری با جانبازان است. خانم‌هایی رفتند همسر جانبازان شدند. یک مرد ناقص معیوب احیاناً بد اخلاق به خاطر وضع جسمی یا اختلالات ناشی از موج گرفتگی و غیره را انسان به عنوان یک متعهد و یک مسئول، داوطلبانه و بدون هیچ اجباری برود پذیرائی‌اش را به عهده بگیرد، خیلی فداکاری کرده است. یک وقت شما می‌گویید من می‌آیم روزی دو ساعت از شما پذیرائی می‌کنم. خب، هر روزی که شما می‌روید، او از شما تشکر می‌کند. یک وقت هست که نخیر، شما خودتان را به عنوان همسر او توی خانه‌ی او می‌گذارید؛ شدید بدهکار! یعنی طبیعت کار این است که باید شما این کار را بکنید. این‌ها این فداکاری را کردند. اصلاً نمی‌شود نقش زنان را محاسبه کرد.^۳



وقتی این مودت و محبت در مسیر ارباب تقویت شد، همسر انسان همراه او نیز می‌شود. شب عاشورا امام حسین (علیه السلام) اصحاب خود را جمع کرده و فرمودند: «ألا و من كان في رحله امرأة، فلينصرف إلى بني أسد؛ چنانچه در بین شما کسی وجود دارد که خانواده‌اش همراه وی هستند، آن‌ها را نزد قوم بنی‌اسد ببرد.» در این لحظه علی‌بن‌مظاہر از امام دلیل این امر را جویا می‌شود؛ حضرت با پاسخ به وی برای وقایع فردا مقدمه‌سازی نموده و می‌فرماید: «إن نسائي تُسبى بعد قتلى و أخافُ على نسائكم من السبي؛ همانا زن و فرزند من، فردا بعد از کشته شدن من اسیر می‌شوند، می‌ترسم که زن و فرزند شما نیز اسیر شوند.»

علی‌بن‌مظاہر به‌سوی خیمه خویش حرکت کرد؛ همسرش لبخندزنان نزد وی حاضر شد، او به همسرش تذکر داد که

۱ تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ذیل آیه.

۲ وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۷.

۳ بیانات در سومین نشست اندیشه‌های راهبردی ۱۴/۱۰/۹۰.

هنگام خنده نیست؛ همسرش به وی گفت: «من به شما و امام توجه می‌کردم؛ ولی دریافتیم امام چه فرمودند که صدای همه‌همه بلند شد؟!» علی فرمان امام را برای همسرش بازگو نمود و عنوان کرد که خواستار اجرای دستور امام است؛ در این هنگام همسر علی بن‌مظاهر که انتظار شنیدن چنین حرفی را نداشت، فریادی کشید،^۱ سر خود را به ستون وسط خیمه کوبیده و گفت: «و الله ما أنصفتنی یا ابن مظاهر؛ پسر مظاهر! به خدا قسم که انصاف را رعایت نکردی! آیا برای تو آسان است که همسر و فرزندان امام اسیر شده و زن و فرزند تو در آسایش باشند؟ آیا انصاف است که زینب (ع) معجز نداشته باشد؛ ولی من در خانه با آسودگی زندگی کنم؟ به نظرت انصاف است که گوشواره در گوش چون منی باشد؛ ولی اهل بیت پیامبر، گوشواره از دست دهند؟ ايسرَكَ اَنْ يَبِيضَ وَجْهَكَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ يَسُوْدُ وَجْهِي عِنْدَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ؟ وَ اللَّهُ اَنْتُمْ تُؤَاوِنَ الرِّجَالَ وَ نَحْنُ نُؤَاوِي النِّسَاءَ؛ آیا تو راضی می‌شوی که خود در روز قیامت و در محضر رسول خدا روسفید باشی و من نزد فاطمه زهرا (ع) روسیاه شوم؟ به خدا قسم! همان‌گونه که شما، مردان اهل بیت را یاری می‌رسانید، ما زن‌ها نیز بانوان امام را یاری می‌کنیم».

هنگامی که علی بن‌مظاهر این شجاعت را از همسر خود دید، ناخودآگاه به گریه افتاد، نزد امام حسین (ع) رفت؛ امام دلیل گریه وی را جویا شدند، ایشان نیز صحبت‌های میان خود و همسرش را بازگو نمود؛ در این هنگام امام نیز گریه کردند و برای این خانواده دعا کرده و فرمودند: «جزیتم منّا خیرا».^۲

خیلی زیباست که امام معصوم برای کسی دعا کند و این اتفاق در شب عاشورا افتاد؛ و جالب آنکه همین نوع خانواده‌ها را ما در انقلاب و دفاع مقدس نیز می‌بینیم.

مقام معظم رهبری فرمودند: انقلاب ما انقلاب زینبی است. از اول انقلاب، زنان یکی از برجسته‌ترین نقش‌ها را در این انقلاب ایفاء کردند. هم در خود حادثه‌ی بزرگ انقلاب، هم در حادثه‌ی بسیار بزرگ هشت سال دفاع مقدس، نقش مادران، نقش همسران، از نقش مجاهدان اگر سنگین‌تر و دردناک‌تر و تحمل‌طلب‌تر نبود، یقیناً کمتر نبود.^۳

مثل خانواده‌ی شهید اندرزگو که همسر او می‌گوید: یک روز در یکی از مدرسه‌های قم منبر رفت و علیه پهلوی حرف زد. ساواک هم قصد داشت او را دستگیر کند. ایشان آمد تهران و در حوزه علمیه چیذر مشغول تحصیل شد. وقتی رسیدیم تهران، سه روز ماندیم. ایشان تغییر لباس داد و کمی برنامه‌هایش را ردیف کرد و با قرض گرفتن یک اتومبیل پیکان از دوستی به طرف مشهد رفتیم. ده روزی مشهد ماندیم و دوباره مجبور به فرار شدیم. رفتیم زابل تا از آنجا برویم افغانستان و گذرنامه‌ای درست کنیم و برویم عراق و در این کشور ماندگار شویم. مسائل زیادی در آنجا پیش آمد. پول‌هایی را از ما گرفتند تا کارمان را درست کنند؛ ولی نکردند. ما مجبور شدیم دوباره برگردیم مشهد، در حالی که تا آن سوی مرز افغانستان هم رفته بودیم. برگشتیم منزل یکی از دوستان شهید اندرزگو که در بازار کار می‌کرد. با یک ساک و یک بچه، ولی دیگر به این گونه زندگی عادت کرده بودم؛ یعنی ساختن با هیچ. یک ماه در مشهد به همین شکل ماندم. بعدش کسی ما را آورد زابل. اتفاقاً آن روزها فرزند دوم را هم باردار بودم. شهید اندرزگو آن طرف مرز بود و من این طرف مانده بودم. یک ماه در آن خانه بودم. بچه‌ام اسهال خونی گرفته بود. آن روزها شرایط بهداشت در زابل پایین بود. وضعیت من طوری نبود که بچه را به دکتر ببرم؛ اما زن صاحب‌خانه مرا به یاد آسیه زن فرعون می‌انداخت. این خانم با من خیلی خوب تا می‌کرد. درست برعکس شوهرش که حتی به شهید اندرزگو خبر رسانده بود که من زن و بچه تو را از بین می‌برم و در خانه‌ام دفن می‌کنم. او می‌ترسید که من دستگیر شوم و او را به ساواک لو بدهم. از ترس خودش می‌خواست ما را از بین ببرد. این آقا یک شب

۱. فنطحت.

۲. گروهی از نویسندگان، موسوعه الامام الحسين (ع)، ۲۴ ج، ۳، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی، دفتر انتشارات کمک آموزشی، تهران، چ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۵۳.

ساعت یازده دوازده شب بود که آمد اتاق من. این خانه سه اتاق کوچک تودرتو داشت. قدیمی بود و اتاق‌ها به هم راه داشتند. او دستش را به طرف من گرفت و گفت، «این ده تا قرص را بخور!» من تب هم داشتم. وحشتی در جانم افتاد که نگو! جواب دادم، «من نمی‌توانم بخورم.» و شروع کردم به گریه کردن. از بچه‌هایی می‌ترسیدم که از بین خواهند رفت، بچه‌هایی که سید هم هستند. آدم موقع خطر آن قدر به فکر خودش نیست که به فکر اولادش است. به این مرد گفتم، «چرا باید قرص‌ها را بخورم؟» او با تشر و دعوا گفت، «باید بخوری!» من هم قرص‌ها را گرفتم. مرد به اتاق دیگر رفت. صدای خانم مهربانش که با گریه به او التماس می‌کرد دست از این کار بردارد به گوش می‌رسید. او با زبان بلوچی حرف می‌زد و دائم می‌گفت، «این زن حامله است. بچه‌اش سید است گناه دارد.» و مرد هم در جواب او می‌گفت، «من باید این‌ها را بکشم و در همین خانه دفن کنم.» در میان این کشمکش‌ها من به حضرت زهرا (ع) متوسل شدم. گفتم، خانم فقط این قدر می‌دانم که اگر من گناهکارم این دو تا بچه گناهی ندارند. این‌ها را نجات بده.

در سفری که به سمت مشهد می‌رفتیم با همان وضع بارداری‌ام سلاح‌ها را در بچه‌ای پیچیدیم و من آن را به کمرم بستم. چون چهار- پنج ماهه حامله بودم، خیلی به چشم نمی‌آمد. در آن چند سال آن قدر خانه عوض کردیم که تعداد آن‌ها از یادم رفته است. آن قدر جابه‌جا شدیم که امید استقرار در یک خانه را ولو به مدت یک سال نداشتیم. البته در خانه آخری که فرزند سوممان به دنیا آمد، یک سالی بود که نشسته بودیم. سه فرزند من در مشهد به دنیا آمدند. چون کسی را نداشتیم، موقع وضع حمل همه کارها را خودم می‌کردم و بعد از چند روز بلند می‌شدم و به کارهایم می‌رسیدم. در سفرمان به افغانستان هم حوادث سختی اتفاق افتاد که یک نمونه را عرض می‌کنم: من به همراه یک بچه از رودخانه‌ای که آب آن هم خیلی زیاد بود، رد شدیم. با اینکه باردار بودم، آدم‌هایی که پول از ما گرفته بودند تا ما را از مرز عبور دهند، به نظر می‌رسید قصد جان ما را دارند. شهید اندرزگو می‌گفت، «من دعا می‌خوانم تا اتفاقی برای شما نیفتد.» وقتی رسیدیم آن طرف ایشان به سجده افتاد و گفت، «خدا را شکر که تو را و بچه را از بین نبردند.»

من می‌دانستم که زندگی خاصی دارم. فراری بودنمان را می‌دانستم. در افغانستان هم که یک هفته در یکی از روستاها مهمان کدخدا بودیم. او طویله خانه‌اش را تمیز کرده و داده بود به ما. آن روز به کدخدا و چند نفری که می‌خواستند برای ما گذرنامه بگیرند، گفته بود، «من تیر خلاص را به حسنعلی منصور زدم و فرار کردم.» من می‌دانستم با چه کسی زندگی می‌کنم. ولی با همه‌ی این حرف‌ها، فکر می‌کنم آرامشی را که در آن روزهای فرار، در کنار آن شهید داشتم، الآن ندارم. آن روز هم که چند سلاح کمری را پیچیدم دور کمرم و از زابل به طرف مشهد حرکت کردیم، آرامش من بیشتر از الآن بود که در این اتاق نشسته‌ایم و دارم حرف می‌زنم. اصلاً دلم ناآرام نبود^۱.



همسر شهید اندرزگو آن موقع که سلاح کمری بسته بود و با فرزند و مشقات در راه فرار بودند احساس ناآرامی نمی‌کند، ولی چرا الآن همسران برخی از ما در منزل و میان تمام امکانات رفاهی و در امنیت کامل ناآرام هستند؟ وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم اهداف و دغدغه‌های زندگی‌شان با هم همخوانی ندارد. در واقع مرد به دنبال هدف خاصی در حال تلاش است و زن نیز یک هدف دیگری دارد. در خانواده‌های مذهبی هم گاهی شاهد همین اختلافات هستیم. "طلاق خاموش" یا "عاطفی" واژه‌ای است که متأسفانه این روزها زیاد به گوش می‌رسد همسرانی که زیر یک سقف

زندگی می‌کنند اما پیوندهای عاطفی‌شان متزلزل و ناپایدار است و به‌اجبار با هم زندگی می‌کنند. زمانی که زن و شوهر از یکدیگر رنجیده‌خاطر می‌شوند و درصدد رفع آن بر نمی‌آیند باید انتظار داشته باشند که به‌زودی رابطه ناخوشایندی میان آن‌ها برقرار شود. رفع نشدن اختلافات کوچک زن و شوهر علت اصلی و اولیه طلاق عاطفی است. ما مذهبی‌ها و عاشقان حسینی باید خیلی مواظب باشیم تا دچار معضلی که امروزه دامن برخی از خانواده‌ها را گرفته نشویم.

این ناهماهنگی و عدم همسویی خانواده‌ها می‌تواند دلایل زیادی داشته باشد. یکی از عوامل مهم در این اختلافات و هم سر نبودن همسران، عدم انس و مودت لازم در زندگی است؛ یعنی همان گوهر ارزشمندی که خدا در قرآن از آن به‌عنوان یکی از نشانه‌های خود یاد می‌کند، امروز در زندگی برخی از ما کمیاب و نادر می‌شود. از اصول مهم مدیریت خانواده و بازسازی روابط خانوادگی، اختصاص فرصت ویژه برای انس و گفتگو و محبت با اعضای خانواده، نشست‌های خانوادگی و هنر گفتگو و تقویت مهارت گفتن و شنیدن است. رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

جُلُوسُ الْمَرْءِ عِنْدَ عِيَالِهِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ اعْتِكَافٍ فِي مَسْجِدِي هَذَا^۱.

نشستن مرد نزد زن و فرزندانش نزد خدا محبوب‌تر از اعتکاف او در مسجد من (مسجد النبی) است. مودت، ابراز احساسات زوجین نسبت به یکدیگر است، مودت، شارژ روانی و عین تغذیه بدن است که نیازی بسیار مهم و اجتناب‌ناپذیر است به صورتی که در آزمایش‌ها ثابت شده است اگر کودکی در ۶ ماهه اول زندگی خود در کنار رفع نیازهای فیزیکی خود تحت محبت پدر و مادر خود قرار نگیرد از بین خواهد رفت. جایگاه وابستگی در خانواده به حدی بالا است که پیامبر اکرم ﷺ ابراز محبت زن و شوهر نسبت به یکدیگر را یکی از مصادیق صدقه عنوان کردند، پس اگر در خانه‌ای سکوت، مودت، رحمت و آسایش وجود ندارد آن خانه بیت‌المعمور اسلامی نیست.

منزل امام حسین ﷺ آن قدر مملو از مودت است که حضرت می‌فرماید:

لَعَمْرُكَ إِنِّي لِأَحِبُّ دَارًا تَكُونُ بِهَا سَكِينَةً وَالرَّيَّابُ
أَحِبُّهُمَا وَأَبْدَلُ جَلٍّ مَالِي وَلَيْسَ لَعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابُ

به جان تو سوگند که من دوست دارم خانه‌ای را که در آن سکینه و رباب باشد، آن دو را دوست می‌دارم و مالم را بذل می‌کنم و عتاب‌کننده را نزد من حق عتاب نیست. آیا منازل ما عاشقان حسینی هم آن قدر از مودت و انس پر شده است که مردان ما دل در گرو منزل و کاشانه همسرشان داشته باشند؟

چقدر به دستور پیامبر درباره مودت عمل کردیم که می‌فرماید:

«إِذَا نَظَرَ الْعَبْدُ إِلَى وَجْهِ زَوْجِهِ وَنَظَرَتْ إِلَيْهِ، نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِمَا نَظَرَ رَحْمَةٍ، فَإِذَا أَخَذَ بِكَفِّهَا وَأَخَذَتْ بِكَفِّهِ، تَسَاقَطَتِ ذُنُوبُهُمَا مِنْ خِلَالِ أَصَابِعِهِمَا».

«پیامبر خدا می‌فرماید: هرگاه بنده به چهره همسرش و همسرش به چهره او بنگرد خداوند به آن دو با نگاه مهرآمیز می‌نگرد و هرگاه دست یکدیگر را بگیرند گناهان آن دو از لای انگشتانشان فرو می‌ریزد.»^۲ عزیزان، این مودت آن قدر از منظر دین مهم است که غذا خوردن ما را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد: رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

۱ میزان الحکمه، ج ۷۸۴.

۲ تحکیم خانواده، ری شهری، ص ۱۹۲- کنز العمال / ج ۱۶ / ص ۲۷۶ / ح ۴۴۴۳۷

الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ بِشَهْوَةٍ أَهْلِهِ وَ الْمُنَافِقُ يَأْكُلُ أَهْلُهُ بِشَهْوَتِهِ.^۱

حضرت می‌فرماید اگر مردی داخل منزلش با میل همسرش غذا نخورد مؤمن نیست، منافق است. خانم می‌گوید آقا ناهار چی میل دارید درست کنم؟ حضرت می‌فرماید: اگر آقا آن قدر با همسرش اهل مودت بود که بگوید «هر چی که شما بپزید، خوشمزه است؛ اصلاً مهم نیست چی باشه. مهم اینه که شما بپزید» اگر این طوری گفت مؤمن است. اما اگر قیافه گرفت و خودش را لوس کرد و گفت این را نمی‌خورم و آن را می‌خورم، حضرت می‌فرمایند اصلاً مؤمن نیست، منافق است.

کسانی که در زندگی با همسران خود این گونه اهل مودت باشند، در دنیا و آخرت برنده‌اند.
وَجَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: إِنَّ لِي زَوْجَةً إِذَا دَخَلْتُ تَلَقَّيْتَنِي [به استقبال من آید] - وَ إِذَا خَرَجْتُ شَيَّعْتَنِي [بدرقه‌ام می‌کند] وَ إِذَا رَأَتْنِي مَهْمُومًا قَالَتْ: مَا يَهْمُكَ إِنْ كُنْتَ تَهْتَمُّ لِرِزْقِكَ فَقَدْ تَكْفَّلَ لَكَ بِهِ غَيْرُكَ [خدا] وَ إِنْ كُنْتَ تَهْتَمُّ بِأَمْرِ آخِرَتِكَ فَزَادَكَ اللَّهُ هَمًّا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بَشْرَهَا بِالْجَنَّةِ وَ قُلْ لَهَا إِنَّكَ عَامِلُهُ مِنْ عَمَالِ اللَّهِ وَ لَكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ أَجْرٌ سَبْعِينَ شَهِيداً.^۲

اگر این مودت و محبت در زندگی‌ها پررنگ شد، زن و مرد جهاد را تقسیم می‌کنند. آن گونه که امام محمدباقر علیه السلام فرموده‌اند:

به‌راستی که خداوند عزوجل بر زنان و مردان جهاد را واجب کرده است اما جهاد مردان آن است که (برای حفظ دین و مملکت) مال و خون خود را بذل کنند تا در راه خدا کشته شوند و اما جهاد زن آن است که در مقابل دشواری‌های زندگی همسرش صبر کند.^۳

امام حسین علیه السلام با کاروان خود از مکه بیرون آمده بود و به‌سوی عراق حرکت می‌کردند. در همین وقت امام برای حبیب نامه‌ای نوشت و توسط شخصی آن را به کوفه فرستاد. حبیب کنار همسرش بود که در خانه را زدند. حبیب برخاست و پشت در رفت. قاصدی را دید که نامه امام حسین علیه السلام را برای او آورده است. نامه را گرفت و نزد همسرش بازگشت. نامه را خواند. نوشته شده بود: این نامه‌ای است از حسین فرزند علی بن ابی‌طالب علیه السلام به‌سوی مرد دانا حبیب بن مظاهر. ای حبیب، تو خوشاوندی مرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانی و تو از هر کس ما را بهتر می‌شناسی. تو مرد بلندطبع (آزاده) و غیرتمندی هستی. در یاری ما کوتاهی نکن که در روز قیامت جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله پاداش تو را خواهد داد. حبیب نمی‌خواست کسی از نامه و تصمیم او برای یاری امام حسین علیه السلام آگاه شود تا مبدا جاسوسان جریان او را گزارش بدهند، از این رو وقتی بستگان او پس از آگاهی از نامه از او پرسیدند: اکنون چه قصدی داری؟ او تقیه می‌کرد و می‌گفت: من پیر شده‌ام و از من کاری ساخته نیست. همسرش در ظاهر دریافت که حبیب از رفتن برای یاری امام حسین علیه السلام سهل‌انگاری می‌کند. به حبیب گفت: گویا برای رفتن به‌سوی کربلا برای یاری حسین علیه السلام تمایل نداری. حبیب خواست همسرش را امتحان کند، به او گفت: آری، تمایل ندارم. همسرش گریه کرد و گفت: ای حبیب، آیا سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را در شأن امام حسین علیه السلام فراموش کرده‌ای که فرمود: دو پسر این دو نفر (حسن علیه السلام و حسین علیه السلام) آقای جوانان بهشتند و این دو، دو امام هستند، خواه قیام کنند و خواه قیام نکنند. نامه امام حسین علیه السلام به تو رسیده و تو را به یاری می‌خواهد، آیا پاسخ مثبت نمی‌دهی؟ حبیب گفت: ترس آن دارم که بچه‌هایم یتیم شوند و تو بیوه گردی. همسر گفت: ما به بانوان و دختران و یتیمان

۱ بخار الأنوار: ج ۵۹ ص ۲۹۱

۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص: ۳۸۹

۳ مکارم الاخلاق فی حق الزوج علی المرأة (ط بیروت) ص ۲۱۵.

بنی‌هاشم اقتدا می‌کنیم، خداوند ما را کافی است. وقتی حبیب همسرش را آماده یافت، حقیقت را به او گفت و برای او دعای خیر کرد. هنگام حرکت حبیب همسرش به او گفت: من حاجتی به تو دارم. وقتی به محضر امام حسین علیه السلام رسیدی، دست‌ها و پاهایش را به نیابت از من ببوس و سلام مرا به او برسان. حبیب گفت: بسیار خوب. در نقل دیگر آمده: حبیب از روی احتیاط به همسرش گفت: من دیگر پیر شده‌ام، از سالخوردگان چه کار آید؟ همسرش با اندوهی جانکاه همراه با خشم برخاست و روسری خود را از سرش کشید و بر سر حبیب انداخت و گفت: اکنون که نمی‌روی، مانند زنان در خانه بنشین. سپس با آهی جان‌سوز فریاد زد: ای حسین علیه السلام، کاش مرد بودم و می‌آمدم در رکاب تو می‌جنگیدم تا جانم را نثار تو کنم. حبیب وقتی اخلاص و محبت همسرش را دریافت، خاطرش آرام شد و به او گفت: همسر، آسوده باش. چشمت را روشن خواهیم کرد و این ریش سفید را با خون گلویم رنگین می‌کنم. خاطرت آرام باشد.^۱

الگوی یک خانواده‌ی همراه، همسر شهید حججی است. همسر شهید حججی در حاشیه نخستین اظهاراتش به خبرنگار فارس گفت: شب رفتن خودم برایش اتیکت «جَوْنُ خَادِمِ الْمَهْدِي» را به لباس اعزام قبلی‌اش زدم، شهید دوباره از بیت‌المال لباس نگرفت تا نفر دیگری بتواند از لباس استفاده کند.

ایشان بعد از شنیدن خبر شهادت همسرش پیام داد: همسر من رفت که بگوید امام خامنه‌ای تنها نیست...

رفت که بگوید هنوز هم مردان خدایی هستند...

اگر کسی خواست اشکی برای همسر من بریزد به اشکش هدف بدهد.

برای حضرت زینب علیها السلام و امام حسین علیهما السلام گریه کند...

همه زیر لب فقط بگوئید امان از دل زینب علیها السلام...

راهش را ادامه بدهید...

دعا کنید خدا به من هم صبر بدهد...



شام غریبان ابی‌عبدالله علیه السلام است. از این به بعد هر روزه‌خوان و واعظی بخواهد روضه بخواند، یک اسم را زیاد تکرار می‌کند و آن هم اسم زینب کبری علیها السلام است. چون از امشب به بعد بچه‌های حسین هم اسم این خانم را زیاد صدا می‌زنند. هر کسی آب بخواهد؛ عمه جان زینب. هر کسی غذا بخواهد؛ عمه جان زینب. هر کسی دلش برای بابایش تنگ بشود؛ عمه جان زینب.

زینب شده آرام و قرار همه اما خودش آرام و قرار ندارد. چرا؟ چون امروز صحنه‌هایی را دیده که کمرش را خم کرده. باورش نمی‌شد یک روز چنین چیزهایی ببیند. بگذارید یکی را به عنوان نمونه بگوییم:

غروب عاشورا بعد از شهادت امام حسین علیه السلام ناگهان زینب شنید صدای عمر سعد در کربلا پیچید.

ثُمَّ نَادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي أَصْحَابِهِ مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ علیه السلام فَيُؤَاطِيءُ الْخَيْلَ ظَهْرَهُ وَ صَدْرَهُ؛ کی داوطلب می‌شود تا بر بدن حسین از پشت و از رو اسب بتازاند؟ فَانْتَدَبَ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ؛ ده نفر از آن‌ها داوطلب شدند. فَدَاسُوا الْحُسَيْنَ علیه السلام بِحَوَافِرِ

۱ معالی السبطين، ج ۱، صص ۳۷۰ و ۳۷۱؛ فرسان الهیجا، ج ۱، ص ۹۱.

۲ جون بن ابی مالک، غلام سیاه چهره‌ی ابوذر غفاری می‌باشد که در روز عاشورا در رکاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسید.

خَيْلِهِمْ حَتَّى رَضُوا صَدْرَهُ وَظَهْرَهُ.^۱ با سم اسبانشان بر بدن حسین تاختند تا اینکه پشت و سینه امام را شکستند. (یکبار از پشت تاختند، یکبار دیگر از رو تاختند، طوری که استخوان‌ها ریزش شدند و بدن مثله شد)^۲

علت دیگر بی‌قراری زینب این است که دلش پیش حسینش است. وقتی اهل بیت را به اسارت می‌بردند، زنان فرمودند: بِحَقِّ اللَّهِ إِلَّا مَا مَرَرْتُمْ بِنَا عَلَى مَصْرَعِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا نَظَرَ النِّسْوَةُ إِلَى الْقَتْلَى صَحَنَ وَضَرَبَنَ وَجُوهَهُنَّ؛

شما را به خدا ما را از کنار بدن پاره‌پاره حسین عبور دهید. وقتی که بانوان به آن بدنه‌ای پاره‌پاره نگاه کردند، فریاد گریه سر دادند و سلیلی به صورتشان زدند.

و تُنَادِي [زینب] بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَ قَلْبٍ كَثِيبٍ: یا محمداه صَلَّی عَلَیْكَ مَلِیْكَ السَّمَاءِ هَذَا الْحُسَيْنُ مُرْمَلٌ بِالدَّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ وَ بَنَاتُكَ سَبَايَا.^۳

زینب با آه جانکاه و صدای اندوه‌بار و قلب پر درد صدا می‌زد:

یا محمداه، سلام فرشتگان آسمان بر تو باد، این حسین توست که در خون غوطه‌ور است، اعضایش پاره‌پاره شده و دخترانت به‌عنوان اسیر، حرکت داده شدند.

إِعْتَنَقَتْ زَيْنَبُ أَخَاهَا وَ وَضَعَتْ فَمَهَا عَلَى نَحْرِهِ الشَّرِيفِ وَ وَهِيَ تُقْبِلُهُ وَ تَقُولُ أَخِي لَوْ خَيْرْتُ بَيْنَ الرَّحِيلِ وَ الْمَقَامِ عِنْدَكَ لَأَخَرْتُ الْمَقَامَ عِنْدَكَ وَ لَوْ أَنَّ السَّبَاعَ تَأْكُلُ مِنْ لَحْمِي يَابْنَ أُمِّی... وَ هَذَا مَتْنِي قَدْ أَسْوَدَ مِنَ الضَّرْبِ.^۴

زینب عَلَيْهِ السَّلَامُ بدن امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را در آغوش گرفت و لبانش را بر روی حنجره بریده امام قرار داد. بوسه می‌زد و می‌گفت:

ای برادرم اگر خواهرت را میان ماندن و رفتن مخیر کنند، ماندن در کنارت را اختیار می‌کنم حتی اگر درندگان بدنم را قطعه‌قطعه کنند. ای پسر مادرم، این بدن من است که بر اثر ضربه دشمن، سیاه شده.

قال الراوی: أَبْكَتْ وَاللَّهِ كُلُّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ ثُمَّ إِنَّ السَّكِينَةَ إِعْتَنَقَتْ جَسَدَ أَبِيهَا الْحُسَيْنِ فَاجْتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ حَتَّى جَرَّوْهَا عَنْهُ.^۵

راوی گفت: سوگند به خدا همه دشمنان و دوستان [از سخنان و گریه‌های زینب] گریستند. سکینه بدن پدرش را در

آغوش گرفت، گروهی از اعراب جمع شدند و سکینه را از بالین پدر [به‌زور] کشیده و جدا نمودند.

امروز قلب امام زمان خیلی درد کشیده، ظهورش را نیت کن:

اللهم عجل لوليک الفرج.

والحمد لله رب العالمین.

۱ الملهوف ص ۱۸۲. بحار ج ۴۵ ص ۵۹.

۲ کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۵۵۸.

۳ الملهوف ص ۱۸۱. اعیان الشیعه ج ۱ ص ۶۱۲.

۴ معالی السبطین ص ۴۷۳.

۵ الملهوف ص ۱۸۱. بحار ج ۴۵ ص ۵۹.